

۴۰۰ داستان



از مصائب امام علی (ع)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۴۰۰ داستان از مصایب امام علی علیه السلام

نویسنده:

عباس عزیزی

ناشر چاپی:

سلسله

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۲۴ ۴۰۰ داستان از مصایب امام علی علیه السلام
۲۴ مشخصات کتاب
۲۴ پیشگفتار
۲۵ فصل اول : علی (ع) در سوگ پدر و مادر و فرزندان
۲۵ بخش اول : علی (ع) در سوگ پدر و مادرش
۲۵ ۱
۲۵ ۲
۲۶ ۳
۲۷ بخش دوم : علی (ع) در سوگ امام حسین
۲۷ ۴
۲۷ ۵
۲۸ ۶
۲۸ ۷
۲۹ ۸
۲۹ ۹
۲۹ ۱۰
۲۹ ۱۱
۳۰ ۱۲
۳۰ ۱۳
۳۰ بخش سوم : گریه امام علی (ع) بر مصایب زینب (س)
۳۰ ۱۴
۳۱ ۱۵

۳۱	۱۶
۳۲	بخش چهارم : گریه امام علی (ع) بر مصایب عباس (س)
۳۲	۱۷
۳۳	۱۸
۳۳	۱۹
۳۴	۲۰
۳۴	فصل دوم علی (ع) در سوگ رسول خدا (ص)
۳۴	بخش اول : علی در کنار بستر پیامبر
۳۴	۲۱
۳۵	۲۲
۳۵	۲۳
۳۵	۲۴
۳۶	۲۵
۳۶	۲۶
۳۶	۲۷
۳۷	بخش دوم : وصیت های پیامبر (ص) به علی (ع)
۳۷	۲۸
۳۸	۲۹
۳۹	۳۰
۳۹	۳۱
۳۹	۳۲
۴۱	۳۳
۴۱	۳۴
۴۱	۳۵

۴۲	بخش سوم : غسل و تدفین پیامبر	۴۲
۴۲		۳۶
۴۲		۳۷
۴۲		۳۸
۴۳		۳۹
۴۳		۴۰
۴۳		۴۱
۴۳		۴۲
۴۴		۴۳
۴۴		۴۴
۴۴		۴۵
۴۵		۴۶
۴۵		۴۷
۴۵		۴۸
۴۵	فصل سوم مصایب بعد از رحلت رسول اکرم (ص)	۴۵
۴۵	بخش اول : مظلومیت علی (ع) بعد از پیامبر (ص)	۴۵
۴۶		۴۹
۴۶		۵۰
۴۷		۵۱
۴۷		۵۲
۴۷		۵۳
۴۸		۵۴
۴۸		۵۵
۴۹		۵۶

۴۹	۵۷
۴۹	۵۸
۴۹	۵۹
۵۰	۶۰
۵۰	۶۱
۵۰	۶۲
۵۰	۶۳
۵۱	۶۴
۵۱	بخش دوم : شکوه های علی (ع)
۵۱	۶۵
۵۲	۶۶
۵۲	۶۷
۵۲	۶۸
۵۳	۶۹
۵۳	۷۰
۵۳	۷۱
۵۳	۷۲
۵۴	۷۳
۵۴	۷۴
۵۴	۷۵
۵۵	۷۶
۵۵	۷۷
۵۵	۷۸
۵۵	۷۹

۵۵	۸۰
۵۶	۸۱
۵۶	۸۲
۵۶	۸۳
۵۶	۸۴
۵۷	۸۵
۵۷	۸۶
۵۷	۸۷
۵۸	۸۸
۵۸	۸۹
۵۹	۹۰
۵۹	۹۱
۶۰	بخش سوم : آتش زدن بیت علی (ع)
۶۰	۹۲
۶۰	۹۳
۶۱	۹۴
۶۱	۹۵
۶۲	۹۶
۶۲	۹۷
۶۳	۹۸
۶۳	۹۹
۶۳	۱۰۰
۶۳	۱۰۱
۶۴	۱۰۲

۶۴	۱۰۳
۶۵	۱۰۴
۶۵	۱۰۵
۶۵	۱۰۶
۶۶	۱۰۷
۶۶	۱۰۸
۶۶	۱۰۹
۶۶	۱۱۰
۶۷	۱۱۱
۶۷ بخش چهارم : بیعت اجباری و غصب ولایت	
۶۷	۱۱۲
۶۷	۱۱۳
۶۸	۱۱۴
۶۸	۱۱۵
۶۹	۱۱۶
۶۹	۱۱۷
۷۰	۱۱۸
۷۰	۱۱۹
۷۰	۱۲۰
۷۱	۱۲۱
۷۱	۱۲۲
۷۱	۱۲۳
۷۲	۱۲۴
۷۲	۱۲۵

۷۲	۱۲۶
۷۳	۱۲۷
۷۳	۱۲۸
۷۴	۱۲۹
۷۴	۱۳۰
۷۴	۱۳۱
۷۵	۱۳۲
۷۵	۱۳۳
۷۵	۱۳۴
۷۶	۱۳۵
۷۶	۱۳۶
۷۷	۱۳۷
۷۷	۱۳۸
۷۸	۱۳۹
۷۸	۱۴۰
۷۹	۱۴۱
۷۹	۱۴۲
۷۹	۱۴۳
۸۰	۱۴۴
۸۰	۱۴۵
۸۱	۱۴۶
۸۱	۱۴۷
۸۲ بخش پنجم : مصایب پس از غضب ولایت	
۸۲	۱۴۸

۸۲	۱۴۹
۸۲	۱۵۰
۸۳	۱۵۱
۸۳	۱۵۲
۸۳	۱۵۳
۸۴	۱۵۴
۸۴	۱۵۵
۸۴	۱۵۶
۸۵	۱۵۷
۸۶	۱۵۸
۸۶	۱۵۹
۸۷	۱۶۰
۸۷	۱۶۱
۸۸	۱۶۲
۸۹	۱۶۳ عیادت عثمان از حضرت علی (ع) علی (ع) بیمار شد ، عثمان از او عیادت کرد و علی (ع) این بیت را خواند :
۸۹	۱۶۴
۸۹	۱۶۵
۹۰	۱۶۶
۹۱	۱۶۷
۹۲	۱۶۸
۹۲	قسمت اول
۹۳	قسمت دوم
۹۵	۱۶۹
۹۶	۱۷۰

۹۷	۱۷۱
۹۷ بخش ششم : بدگویی و ناسزا به علی (ع) در زمان حیات	
۹۷	۱۷۲
۹۸	۱۷۳
۹۸	۱۷۴
۹۸	۱۷۵
۹۹ بخش هفتم : بدگویی و ناسزا به علی (ع) پس از شهادت	
۹۹	۱۷۶
۹۹	۱۷۷
۹۹	۱۷۸
۱۰۰	۱۷۹
۱۰۰	۱۸۰
۱۰۰	۱۸۱
۱۰۱	۱۸۲
۱۰۲	۱۸۳
۱۰۲	۱۸۴
۱۰۲	۱۸۵
۱۰۳	۱۸۶
۱۰۴	۱۸۷
۱۰۴	۱۸۸
۱۰۵	۱۸۹
۱۰۵	۱۹۰
۱۰۵	۱۹۱
۱۰۶ فصل چهارم علی (ع) در سوگ فاطمه زهرا (س)	

۱۰۶	بخش اول غصب فدک	۱۹۲
۱۰۶		۱۹۳
۱۰۷		۱۹۴
۱۰۷		۱۹۵
۱۰۷		۱۹۶
۱۰۷		۱۹۷
۱۰۸	بخش دوم : علی (ع) در کنار بستر فاطمه (س)	۱۹۸
۱۰۸		۱۹۹
۱۰۸		۲۰۰
۱۱۰		۲۰۱
۱۱۰		۲۰۲
۱۱۱		۲۰۳
۱۱۱		۲۰۴
۱۱۲		۲۰۵
۱۱۲		۲۰۶
۱۱۲		۲۰۸
۱۱۳		۲۰۹
۱۱۳	بخش سوم : وصیت فاطمه زهرا (س) به علی (ع)	۲۱۰
۱۱۳		۲۱۱
۱۱۴		۲۱۲
۱۱۴		۲۱۳

۱۱۵	۲۱۴
۱۱۵	۲۱۵
۱۱۵	۲۱۶
۱۱۵	۲۱۷
۱۱۶	۲۱۸
۱۱۶	بخش چهارم : خاکسپاری فاطمه زهرا (غسل نماز دفن)
۱۱۶	۲۱۹
۱۱۶	۲۲۰
۱۱۶	۲۲۱
۱۱۷	۲۲۲
۱۱۷	۲۲۴
۱۱۷	۲۲۵
۱۱۸	۲۲۶
۱۱۸	۲۲۷
۱۱۸	۲۲۸
۱۱۹	۲۲۹
۱۱۹	۲۳۰
۱۱۹	۲۳۱
۱۲۰	۲۳۲
۱۲۰	۲۳۳
۱۲۰	۲۳۴
۱۲۱	۲۳۵
۱۲۱	۲۳۶
۱۲۱	بخش پنجم : گریه علی (ع) بعد از شهادت فاطمه زهرا (س)

۱۲۲	۲۳۷
۱۲۲	۲۳۸
۱۲۲	۲۳۹
۱۲۲	۲۴۰
۱۲۳	۲۴۱
۱۲۳	بخش ششم : مصائب شهادت فاطمه زهرا (س)
۱۲۳	۲۴۲
۱۲۳	۲۴۳
۱۲۴	۲۴۴
۱۲۴	فصل پنجم شهادت علی (ع)
۱۲۴	بخش اول خیر دادن پیامبر از شهادت علی (ع)
۱۲۴	۲۴۵
۱۲۴	۲۴۶
۱۲۴	۲۴۷
۱۲۵	۲۴۸
۱۲۵	۲۴۹
۱۲۵	۲۵۰
۱۲۶	۲۵۱
۱۲۶	۲۵۲
۱۲۷	۲۵۳
۱۲۷	۲۵۴
۱۲۸	۲۵۵
۱۲۸	۲۵۶
۱۲۸	۲۵۷

۱۲۹	۲۵۸
۱۲۹	۲۵۹
۱۲۹	۲۶۰
۱۲۹	بخش دوم : خیر دادن علی (ع) از شهادت خود
۱۳۰	۲۶۱
۱۳۰	۲۶۲
۱۳۰	۲۶۳
۱۳۱	۲۶۴
۱۳۱	۲۶۵
۱۳۱	۲۶۶
۱۳۲	۲۶۷
۱۳۲	۲۶۸
۱۳۲	۲۶۹
۱۳۲	۲۷۰
۱۳۳	۲۷۱
۱۳۳	۲۷۲
۱۳۳	۲۷۳
۱۳۴	۲۷۴
۱۳۴	۲۷۵
۱۳۴	۲۷۶
۱۳۴	۲۷۷
۱۳۴	۲۷۸
۱۳۵	۲۷۹
۱۳۵	۲۸۰

۱۳۵	۲۸۱
۱۳۵	۲۸۲
۱۳۵	۲۸۳
۱۳۶	بخش سوم : مصایب اصحاب علی (ع)
۱۳۶	۲۸۴
۱۳۶	۲۸۵
۱۳۶	۲۸۶
۱۳۷	۲۸۷
۱۳۷	۲۸۸
۱۳۸	۲۸۹
۱۳۹	۲۹۰
۱۳۹	بخش چهارم : کشیدن نقشه قتل علی (ع)
۱۳۹	۲۹۱
۱۴۰	۲۹۲
۱۴۰	بخش پنجم : وقایع شب نوزدهم و ضربت خوردن آن حضرت
۱۴۰	۲۹۳
۱۴۱	۲۹۴
۱۴۱	۲۹۵
۱۴۱	۲۹۶
۱۴۱	۲۹۷
۱۴۲	۲۹۸
۱۴۲	۲۹۹
۱۴۲	۳۰۰
۱۴۲	۳۰۱

۱۴۲	۳۰۲
۱۴۳	۳۰۳
۱۴۳	۳۰۴
۱۴۴	۳۰۵
۱۴۴	۳۰۶
۱۴۴	۳۰۷
۱۴۴	۳۰۸
۱۴۵	۳۰۹
۱۴۵	۳۱۰
۱۴۵	۳۱۱
۱۴۶	۳۱۲
۱۴۷	بخش ششم: ضربت خوردن علی (ع) در مسجد
۱۴۷	۳۱۳
۱۴۷	۳۱۴
۱۴۷	۳۱۵
۱۴۸	۳۱۶
۱۴۸	۳۱۷
۱۴۸	۳۱۸
۱۴۸	۳۱۹
۱۴۹	۳۲۰
۱۴۹	۳۲۱
۱۴۹	۳۲۲
۱۴۹	۳۲۳
۱۵۰	۳۲۴

۱۵۱	۳۲۵
۱۵۱	۳۲۶
۱۵۲	۳۲۷
۱۵۲	۳۲۸
۱۵۲	بخش هفتم : برخورد علی (ع) با قاتلش
۱۵۲	۳۲۹
۱۵۳	۳۳۰
۱۵۳	۳۳۱
۱۵۴	۳۳۲
۱۵۴	۳۳۳
۱۵۴	۳۳۴
۱۵۵	بخش هشتم : علی (ع) در بستر شهادت
۱۵۵	۳۳۵
۱۵۵	۳۳۶
۱۵۵	۳۳۷
۱۵۵	۳۳۸
۱۵۶	۳۳۹
۱۵۶	۳۴۰
۱۵۶	۳۴۱
۱۵۷	۳۴۲
۱۵۸	۳۴۳
۱۵۸	۳۴۴
۱۵۸	۳۴۵
۱۵۹	۳۴۶

۱۵۹	۳۴۷
۱۶۰	۳۴۸
۱۶۱	۳۴۹
۱۶۱	بخش نهم : وصایای علی (ع)
۱۶۱	۳۵۰
۱۶۳	۳۵۱
۱۶۴	۳۵۲
۱۶۵	۳۵۳
۱۶۵	۳۵۴
۱۶۵	بخش دهم : شهادت مولای متقیان علی
۱۶۵	۳۵۵
۱۶۶	۳۵۶
۱۶۶	۳۵۷
۱۶۷	۳۵۸
۱۶۷	۳۵۹
۱۶۸	۳۶۰
۱۶۸	۳۶۱
۱۶۸	۳۶۲
۱۶۹	۳۶۳
۱۷۰	۳۶۴
۱۷۰	۳۶۵
۱۷۰	بخش یازدهم : خاکسپاری علی (ع)
۱۷۰	۳۶۶
۱۷۱	۳۶۷

۱۷۱	۳۶۸
۱۷۱	۳۶۹
۱۷۲	۳۷۰
۱۷۲	۳۷۱
۱۷۲	۳۷۲
۱۷۳	۳۷۳
۱۷۳	۳۷۴
۱۷۳	۳۷۵
۱۷۴	۳۷۶
۱۷۵	بخش دوازدهم : سزای قاتل علی (ع)
۱۷۵	۳۷۷
۱۷۵	۳۸۷
۱۷۶	۳۷۹
۱۷۶	۳۸۰
۱۷۶	بخش سیزدهم : قبر علی (ع)
۱۷۶	۳۸۱
۱۷۷	۳۸۲
۱۷۸	۳۸۳
۱۷۸	۳۸۴
۱۷۸	۳۸۵
۱۷۹	۳۸۶
۱۷۹	۳۸۷
۱۷۹	بخش چهاردهم : سوگواری فرزندان امام بر علی (ع)
۱۷۹	۳۸۸

۱۸۰	۳۸۹
۱۸۰	۳۹۰
۱۸۰	۳۹۱
۱۸۱ بخش پانزدهم : خون گریستن	
۱۸۱	۳۹۲
۱۸۱	۳۹۳
۱۸۱	۳۹۴
۱۸۱	۳۹۵
۱۸۱	۳۹۶
۱۸۲	۳۹۷
۱۸۲	۳۹۸
۱۸۳	۳۹۹
۱۸۳	۴۰۰
۱۸۴ پی نوشت ها	
۱۸۳	۱ تا ۱۴۰
۱۸۵	۱۴۱ تا ۲۷۴
۱۸۷	۲۷۵ تا ۴۰۶
۱۸۸	۴۰۷ تا ۴۷۶

اندوه و مصیبت بود. نمی دانم علی (ع) و فرزندانش چگونه آن همه مصایب را تحمل کردند. در عالم مظلوم تر از علی کسی نبود. آیا می توان مظلومیت علی (ع) را به سادگی بر زبان آورد. یا با قلم توصیف کرد، حتی تجسم دور نمای زندگی پر درد آن حضرت هر دلی را می سوزاند و هر چشمی را اشکبار خواهد کرد. این کتاب شمه ای از مصایب و رنجهایی را که علی (ع) در زمان حیات و دوران کوتاه خلافتش تحمل نموده است، بازگو می کند. از خداوند منان می خواهم که به ما توفیق و لیاقت این را بدهد که شیعه واقعی علی (ع) باشیم و چشم خود را وقف اشک ریختن بر مظلومیت علی (ع) و فرزندانش کنیم. از خداوند متعال خواهان پاداش و جزای خیر و رحمت برای برادران و خواهران، از جمله کادر ویراستاری، حروفچینی و طراحی، و مدیریت انتشارات سلسله می باشم. امید آن داریم هنگام مرگ و در عالم برزخ و در پل صراط، علی (ع) به فریاد همه ما برسد.

فصل اول: علی (ع) در سوگ پدر و مادر و فرزندان

بخش اول: علی (ع) در سوگ پدر و مادرش

۱

گریه علی در مرگ مادر یک روز علی بن ابی طالب گریان نزد پیغمبر (ص) آمد و می گفت: (انا لله و انا الیه راجعون). رسول خدا (ص) به او فرمود: ای علی چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله مادرم فاطمه بنت اسد مرد. پیغمبر گریست و فرمود: اگر مادر تو بود، مادر من هم بود این عمامه مرا با این پیراهنم برگیر و او را در آن کفن کن و به زنها بگو خوب غسلش بدهند و بیرونش نبر تا من بیایم که کار او با من است. پیغمبر پس از ساعتی آمد و جنازه او را برآورد و بر او نمازی خواند که بر دیگری نخوانده بود مانند آن را، و چهل تکبیر بر او گفت و در قبر او دراز خوابید بی ناله و حرکت، و علی و حسن (ع) را با خود وارد قبر کرد و چون از کار خود فارغ شد به علی و حسن فرمود: از قبر بیرون شدند و خود را بالین فاطمه کشانید تا بالای سرش رسید و فرمود: ای فاطمه من محمد سید اولاد آدمم و بر خود نبالم اگر منکر و نکیر آمدند و از تو پرسیدند: پروردگارت کیست؟ بگو خدا پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من پسر امام و ولی من. سپس فرمود: خدایا فاطمه را به قول حق بر جا دار و از قبر او بیرون آمد و چند مشت خاک روی آن پاشید و دو دست بر هم زد و آن را تکانید و فرمود: به آن که جان محمد به دست او است فاطمه دست بر هم زدنم را شنید. عمار بن یاسر از جا برخاست و عرض کرد: پدرم و مادرم قربانت یا رسول الله نمازی بر او خواندی که بر احدی پیش از او نخواندی؟ فرمود: ای ابویقظان او لایق آن بود ابوطالب فرزندان بسیار داشت و خیر آنها فراوان و خیر ما کم، این فاطمه مرا سیر می کرد و آنها را گرسنه می داشت مرا جامه در بر می کرد و آنها برهنه بودند و مرا با صابون می شست و آنها ژولیده بودند، عرض کرد: چرا چهل تکبیر بر او گفتی؟ فرمود: به راست خود نگریستم چهل صفت فرشته حاضر بودند برای هر صفتی تکبیری گفتم، عرض کرد: بی ناله و حرکت در قبر دراز کشیدی؟ فرمود: مردم روز قیامت برهنه محشور شوند و من از خدا بر اصرار خواستم که او با ستر عورت محشور کند به آن که جان محمد در دست او است از قبرش بیرون نشدم تا دیدم دو چراغ نور بالای سر او است و دو چراغ نور برابر او و دو چراغ نور نزد پاهای او و دو فرشته بر قبر او موکلند که تا روز قیامت برایش آمرزش جویند. (۱)

۲

اندوه علی (ع) در مرگ مادر حضرت صادق (ع) فرمود: هنگامی که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفت، علی (ع) (با حالتی که غم و اندوه کاملاً در رخسارش دیده می شد) خدمت پیغمبر (ص) آمد آن جناب فرمود: چه شده؟ عرض

کرد: مادرم از دنیا رفت. پیغمبر (ص) فرمود: مادر من از دنیا رفته، شروع به گریه کرد و همی پیوسته می گفت مادر جان! پیراهن و ردای خود را به علی (ع) داد، فرمود: با اینها او را کفن کنید وقتی فارغ شدید مرا نیز اطلاع دهید. جنازه را که به مدفن آوردند، پیغمبر (ص) بر او نمازی گذاشت که بر احدی قبل از او و بعد از او چنین نمازی نخواند. آنگاه در قبر فاطمه داخل شد و در آن جا خوابید، پس از دفن فرمود: فاطمه! جواب داد: لیبک یا رسول الله (ص). پرسید: آن چه پروردگارت وعده داده بود درست یافتی؟ جواب داد: بلی، خدا شما را بهترین پاداش عنایت کند. پیغمبر (ص) در میان قبر فاطمه بنت اسد مناجاتی طولانی کرد. همین که خارج شد، سؤال کردند: عملی که با جنازه فاطمه کردید از خوابیدن در قبر و کفن نمودن با لباس خود و نماز طولانی و راز و نیاز دراز با احدی این کار را نکردید؟ (۲) فرمود: آری این که لباس خودم را کفنش قرار دادم، برای آن بود، که روزی کیفیت محشور شدن مردم را در قیامت برایش شرح می دادم. بسیار متاثر شده، گفت: آه! وای به من، به لباس خود کفنش کردم و در نماز از خدا خواستم که آنها کهنه نشود تا همان طور قیامت محشور گردد و داخل بهشت شود خداوند پذیرفت. این که داخل قبرش شدم به واسطه آن بود که روزی به او گفتم، وقتی میت را در قبر می گذارند دو ملک (نکیر و منکر) از او سؤال خواهند نمود. گفت: آه! به خدا پناه می برم از چنین روزی، در قبرش خوابیدم و پیوسته از خدا درخواست کردم تا دری از بهشت برای او باز شد و وارد باغستانی از باغ های بهشت گردید. (۳) ابوبصیر گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم. می فرمود: وقتی رقیه دختر پیغمبر (ص) از دنیا رفت، حضرت رسول بر فراز قبر او ایستاده، و دست های خود را به طرف آسمان بلند نموده، شروع به اشک ریختن کرد. عرض کردند: یا رسول الله به سوی آسمان دست بلند نموده گریه کردید برای چه بود؟ فقال ائی ساءلت ربی ان یهب لی رقیه من ضغطة القبر) از خدا درخواست کردم دخترم رقیه را از فشار قبر به من ببخشد. (۴)

۳

شفاعت ابوطالب هنگامی که ابوطالب پدر بزرگوار علی (ع) (اواخر سال دهم بعثت) از دنیا رفت، علی (ع) به حضور پیامبر (ص) آمد و به او خبر داد. پیامبر (ص) از این خبر، فوق العاده ناراحت شد و اندوهی جانکاه سراسر وجود پیامبر (ص) را فرا گرفت، به علی (ع) فرمود: (برو امور غسل و حنوط و کفن او را انجام بده، سپس وقتی که او را در تابوت گذاشتی، مرا با خبر کن). علی (ع) این دستورات را انجام داد وقتی که جنازه ابوطالب را در تابوت گذارد، به حضور پیامبر (ص) آمد و جریان را به عرض رساند. وقتی که پیامبر (ص) کنار جسد ابوطالب آمد و چشمش به تابوت افتاد، سخت متاثر گردید و قطرات اشک از چشم هایش سرازیر شد، و خطاب به ابوطالب گفت: (تو به خوبی صله رحم کردی، و به جزای خیر نایل شدی، سرپرستی از کودک یتیم کردی، و او را بزرگ نمودی و از بزرگ، حمایت و یاری کردی)، سپس به جمعیت حاضر رو کرد و فرمود: (لا شفیع لعمی شفاعه یعجب بها الثقلین). (قطعا از عمویم شفاعتی خواهم نمود که همه جن و انس، از آن، تعجب کنند). امام حسین (ع) نقل می کند: پدرم علی (ع) در رحبه (میدان معروف کوفه) نشسته بود، و مردم به گردش حلقه زده بودند، مردی برخاست و به علی (ع) گفت: (ای امیرالمؤمنان! تو در چنین مقام ارجمندی از ناحیه خدا هستی ولی پدرت در آتش دوزخ است؟). امیرمؤمنان فرمود: فض الله فاک، و الذی بعث محمداً بالحق نبیا لو شفع ابی فی کلّ مذنب علی وجه الارض لشفعه الله. (خدا دهانت را بشکند، سوگند به خداوندی که محمد (ص) را به حق به پیامبری برانگیخت، اگر پدرم از همه گنهکاران زمین شفاعت کند، خدا شفاعت او را می پذیرد...). سپس فرمود: (آیا پدرم در آتش است و پسر او تقسیم کننده بهشتیان به بهشت و دوزخیان به دوزخ است، سوگند به پیامبر (ص) نور ابوطالب در روز قیامت، نورهای همه خلائق از تحت الشعاع قرار می دهد، جز نور محمد و فاطمه و حسن و حسین و امامان معصوم از فرزندانش، آگاه باشید که نور ابوطالب از نور ما است که خداوند دو هزار سال قبل آفرینش آدم (ع) آن را آفریده است). (۵)

بخش دوم: علی (ع) در سوگ امام حسین

۴

نوحه حیوانات وحشی بر حسین (ع) امیرالمؤمنین (ع) فرمود: پدر و مادرم فدای حسین باد! در پشت کوفه کشته می شود، گویا می بینم حیوانات وحشی را که کنار قبر او گردن کشیدند و شب تا صبح بر او می گریند و نوحه می کنند وقتی آن زمان شد مبادا که جفا کنید. (یعنی شما از حیوانات وحشی کمتر نباشید شما هم گریان باشید.) (۶)

۵

گریه علی (ع) در نینوا ابن عباس گوید: در سفر صفین خدمت امیرالمؤمنین علی (ع) بودم چون به نینوا در کنار فرات رسید به آواز بلند فریاد زد: ای پسر عباس این جا را می شناسی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین نه. فرمود: اگر مانند من این جا را می شناختی از آن نمی گذشتی تا چون من گریه کنی و چندان گریست که ریشش خیس شد و اشک بر سینه اش روان شد و با هم گریه کردیم و می فرمود: وای وای مرا چه کار با آل ابوسفیان، چه کار با آل حرب حزب شیطان و اولیای کفر صبر کن ای عبدالله که پدرت می بیند آن چه را تو می بینی از آنها. سپس آبی خواست و وضوی نماز گرفت و تا خدا خواست نماز کرد. سپس سخن خود را باز گفت و بعد از نماز و گفتارش چرتی زد و بیدار شد و گفت: یابن عباس. گفتم: من حاضریم. فرمود: خوابی که اکنون دیدم برایت بگویم. گفتم: خواب دیدی خیر است انشاءالله. گفت: در خواب دیدم گویا مردانی فرود آمدند از آسمان با پرچم های سفید و شمشیرهای درخشان به کمر و گرد این زمین خطی کشیدند و دیدم گویا این نخل ها شاخه های خود را با خون تازه به زمین زدند و دیدم گویا حسین فرزند و جگر گوشه ام در آن غرق است و فریاد می زند و کسی به دادش نمی رسد و آن مردان آسمانی می گویند صبر کنید ای آل رسول شما به دست بدترین مردم کشته می شوید و این بهشت است ای حسین که مشتاق تو است و سپس مرا تسلیت گویند و گویند ای ابوالحسن مژده گیر که چشمت را در روز قیامت روشن گردد و سپس به این وضع بیدار شدم و بدان که جانم به دست او است صادق مصدوق ابوالقاسم احمد برایم باز گفت که من آن را در خروج برای شورشیان بر ما خواهیم دید، این زمین کرب و بلا است که حسین به هفده مرد از فرزندان من و فاصله در آن به خاک می روند و آن در آسمانها معروف است و به نام زمین کرب و بلا شناخته شده است چنان چه زمین حرمین (مکه و مدینه) و زمین بیت المقدس یاد شوند پس از آن فرمود: یابن عباس برایم در اطراف آن پشک آهو جستجوی کن که به خدا دروغ نگویم و دروغ نشنوم آنها زرد رنگند و چون زعفرانند. ابن عباس گوید: آن را جستم و گرد یافتم و فریاد کردم: یا امیرالمؤمنین آنها را یافتم به همان وضعی که علی فرموده بود. فرمود: خدا و رسولش راست گفتند و برخاست و به سوی آنها دوید و آنها را برداشت و بویید و فرمود: همان خود آنها است. ابن عباس می دانی این پشک ها چیست؟ اینها را عیسی بن مردم (ع) بوییده و این برای آن است که به آنها گذر کرده با حواریون و دیده آهوها این جا گرد هم می گریند عیسی با حواریون خود نشستند و گریستند و ندانستند برای چه گریه می کنند و چرا نشستند. حواریون گفتند: ای روح خدا و کلمه او، چرا گریه می کنی؟ فرمود: شما می دانید این چه زمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این زمینی است که در آن جگر گوشه رسول احمد و جگر گوشه حره طاهره بتول همانند مادرم را می کشند، و در آن به خاکی سپرده شود که خوشبوتر از پشک است چون خاک سلیل شهید است و خساک پیغمبران و پیغمبرزادگان چنین است، این آهوان با من سخن می گویند در این زمین می چزند به اشتیاق تربت نژاد با برکت و معتقدند که در این زمین در امانند. سپس دست به آنها زد و آنها را بویید و فرمود: این مشک همان آهوان است که چنین خوشبو است به خاطر گیاهش. خدایا آنها را نگهدار تا پدرش بویید و تسلی جوید فرمود تا امروز مانده اند و به طول زمان زرد شدند این زمین کرب و بلا است و فریاد کشید

ای پروردگار عیسی بن مریم برکت به کشندگان حسین مده و به یاری کنندگان آنان خاذلان او و با آن حضرت گریستم تا به رو در افتاد و مدتی از هوش رفت و به هوش آمد و آن پشک ها را در ردای خود بست و به من گفت: تو هم در ردایت بینداز و فرمود: یابن عباس هرگاه دیدی خون تازه از آنها روان شد بدان که ابو عبدالله در آن زمین کشته شده و دفن شده. ابن عباس گوید: من آنها را بیشتر از یک فریضه محافظت می کردم و از گوشه آستینم نمی گشودم تا در این میان که در خانه خوابیده بودم به ناگاه بیدار شدم دیدم خون تازه از آنها روان است و آستینم پر از خون تازه است من گریان نشستم و گفتم: به خدا حسین کشته شده علی در هیچ حدیث و خبری که به من داده دروغ نگفته و همان طور بوده چون رسول خدا به او خبرها داده که به دیگران نداده من در هراس شدم و سپیده دم بیرون آمدم و دیدم که شهر مدینه یکپارچه مه است و چشم جایی را نبیند و آفتاب برآمد و گویا پرده ای نداشت و گویا دیوارهای مدینه خون تازه بود من گریان نشستم و گفتم: به خدا حسین کشته شد و از گوشه خانه آوازی شنیدم که می گوید صبر کنید خاندان رسول کشته شد فرخ نحول روح الامین فرود شد با گریه و زاری. سپس به فریاد بلند گریست و من هم گریستم در آن ساعت که دهم ماه محرم بود بر من ثابت شد که حسین را کشتند و چون خبر او به ما رسید چنین بود و من حدیث را به آنها که با آن حضرت بودند گفتم و گفتند: ما در جبهه آن چه شنیدی شنیدیم و ندانستیم چه خبر است و گمان کردیم که او خضر است. (۷)

۶

اشک هر مؤ من امیرالمؤمنین (ع) به حضرت حسین (ع) نظر نموده پس فرمودند: ای اشک هر مؤ منی. حضرت حسین (ع) عرض نمود: ای پدر، من اشک هر مؤ منی هستم؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: بلی پسر من. (۸)

۷

خبر شهادت حسین (ع) ابی عبدالله جدلی گفت: بر امیرالمؤمنین (ع) داخل شدم در حالی که حضرت حسین (ع) در کنار آن حضرت نشسته بودند، امیرالمؤمنین (ع) دست بر شانه حسین (ع) زد و سپس فرمود: این کشته خواهد شد و احدی یاری او نخواهد نمود. راوی می گوید: عرضه داشتم یا امیرالمؤمنین به خدا قسم این زندگی بدی است. حضرت فرمودند: این حادثه حتماً به وقوع می پیوندد. حضرت علی (ع) به حضرت امام حسین (ع) فرمودند: ای ابا عبدالله از قدیم ثابت و مسلم شده که تو اسوه و مقتدای خلق می باشی. حسین (ع) عرضه داشت: فدایت شوم حالم چیست؟ حضرت علی (ع) فرمودند: می دانی آن چه را که خلق نمی دانند و عن قریب عالم به آن چه می داند منتفع خواهد شد، فرزندم بشنو و بین پیش از آن که مبتلا گردی، قسم به کسی که جانم در دست اوست، بنی امیه خون تو را خواهند ریخت ولی نمی توانند تو را از دینت جدا کرده و قادر نیستند یاد پروردگارت را از خاطرت ببرند. حسین (ع) عرضه کرد: قسم به کسی که جانم در دست اوست همین قدر مرا کافی است به آن چه خدا نازل فرموده اقرار داشته و گفتار پیامبر خدا را تصدیق داشته و کلام پدرم را تکذیب نمی کنم. امیرالمؤمنین (ع) بیرون آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده و اصحاب و یاران دور آن حضرت حلقه زدند در این هنگام حضرت حسین (ع) تشریف آوردند تا رسیدند مقابل امیرالمؤمنین (ع) و آن جا ایستادند، امیرالمؤمنین (ع) دست مبارک بر سر ایشان نهاده و فرمودند: پسر من، خداوند متعال، اقوام و طوایفی را به وسیله قرآن تقبیح نموده و مورد سرزنش و ملامت قرار داده و فرموده است: (فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین). به خدا قسم حتماً پس از من تو را خواهند کشت سپس آسمان و زمین بر تو گریه خواهند نمود. (۹)

گریه علی (ع) بر شهادت حسین (ع) هنگامی که جبرئیل (ع) خبر شهادت ابا عبدالله الحسین (ع) را به پیامبر خدا (ص) رساند آن جناب دست امیرالمؤمنین را گرفته و مقدار زیادی از روز را با هم خلوت کرده و هر دو گریستند، و از یکدیگر جدا نشدند مگر آن که جبرئیل (ع) بر ایشان نازل شد و عرضه داشت: پروردگارتان سلام می‌رساند و می‌فرماید: صبر نمودن را بر شما واجب و لازم نمودم. پس هر دو صبر کرده و بی‌تابی نکردند. (۱۰)

گذر علی (ع) از کربلا اما سجاد می‌فرماید: علی (ع) از کربلا عبور کرد، در حالی که چشمانش پر از اشک شده بود، فرمود: این جا محل زانو زدن شتران آنها است. و این جا محل انداختن بارهای آنها است. و در این جا خون آنها ریخته می‌شود، خوشا به حال خاکی که در آن خود دوستان، ریخته می‌شود! امام باقر (ع) می‌فرماید: علی (ع) با مردم می‌رفت تا به یک یا دو میلی کربلا-رسیدند، حضرت جلوتر از مردم رفت و جایی را طواف کرد که به آن (مقذفان) می‌گفتند. فرمود: (در اینجا دو بیست پیامبر و دو بیست سبط پیامبر کشته شده است و همه آنها شهید بودند. و این جا مرکب‌ها را می‌خوابانند و اینجا شهدا به خاک می‌افتند که هیچ کس قبل از آنها مثل ایشان نبوده و در آینده نیز هیچ کس نمی‌تواند مانند آنها باشد). (۱۱)

تعزیت علی (ع) در کربلا- ابن عباس گفت: با علی (ع) در زمان خروج او به سوی صفین (یعنی برای جنگ با معاویه)، پس زمانی که وارد زمین نینوا شد. آن زمین نزدیک شط فرات بود. با صدای بلند فرمود: ای پسر عباس آیا می‌شناسی این موضع را؟ عرض کردم: نمی‌شناسم. فرمود: اگر بشناسی این زمین را از این زمین عبور نمی‌کنی تا اینکه گریه کنی. ابن عباس گفت: پس علی (ع) گریست، گریه طولانی، تا آنکه محاسن شریفش تر شد و دانه‌های اشک آن جناب بر سینه او ریخت و ما نیز گریه کردیم با آن حضرت و او می‌فرمود: آه آه چه می‌خواهند از من آل ابی سفیان که حزب شیطان و اولیای کفرند. سپس آب طلبید برای نماز و وضو گرفت و بعد از نماز مختصری چشمانش به خواب رفت چون بیدار شد فرمود: ابن عباس برای تو چیزی را بگویم که الآن در خواب دیده‌ام. فرمود: دیدم مردهایی از آسمان نازل شدند که با آنها علم‌های سفید بود و در شمشیرهای سفید حمایل داشتند که می‌درخشید و کشیدند اطراف این زمین خطی را، و گویا درختانی بود در این زمین که شاخه‌های آنها به زمین آمد و خونی تازه در این زمین پیدا شد مانند دریا و گویا حسین من که پاره تن من است غرق بود در آن دریای خون، استغاثه و طلب یاری می‌کرد و کسی به داد او نمی‌رسید. و آن مردمان سفید که از آسمان آمدند ندا می‌کردند او را و می‌گفتند: ای آل رسول صبر کنی البته شما کشته می‌شوید به دست بدترین مردم و اینک بهشت به شما مشتاق است. پس مرا تعزیت گفتند و گفتند: یا اباالحسن بشارت باد تو را خداوند چشم تو را روشن گرداند در روزی که مردم بلند می‌شوند برای حساب. سپس فرمود: قسم به آن کسی که جانم به دست اوست خبر داد مرا صادق مصدق ابوالقاسم (ع) (یعنی حضرت محمد (ص)) به اینکه عبور می‌کنم به این زمین در وقت رفتن به سوی اهل طغیان و این که این زمین کرب و بلا است. دفن می‌شود در این زمین حسین من و هفده نفر از اولاد من و فاطمه (ع) و این زمین در آسمانها معروف است به زمین کرب و بلائی حسین هم چنان که ذکر می‌شود بقعه مکه و مدینه و بیت المقدس. (۱۲)

افسوس براء بن عازب اسماعیل بن زیاد گفته: روزی علی (ع) به براء بن عازب فرمود: ای براء، فرزند من به شهادت می رسد و تو زنده هستی و از او یاری نمی کنی. چون پیشامد کربلا اتفاق افتاد، براء می گفت: حقانیت علی (ع) محقق شد، زیرا فرزندش شهید شد و من از او یاری ننمودم، آنگاه از کار خود دریغ خورد. این پیشامد نیز از جمله خبرهای علی (ع) و نشانه های ولایت اوست. (۱۳)

۱۲

خبر دادن از قاتل امام حسین (ع) ابوالحکم گوید: از پیرمردان و دانشمندان خود شنیدم می گفتند: علی (ع) در ذیل خطبه فرمود: هنوز که دستتان از دامن من کوتاه نشده هر چه می خواهید از من بپرسید، سوگند به خدا از عده مردمی که صد نفر آنها گمراه کننده دیگران و صد نفرشان هدایت کننده آنان باشند، سؤال نکنید جز این که از خواننده و رهنمای آنها که تا فردای قیامت پایدارند اطلاع خواهم داد. مردی همان وقت از جای برخاست پرسید: بر سر و روی من چند تار موی روییده؟ علی (ع) فرمود: سوگند به خدا دوست من رسول خدا (ص) از پرسش تو به من اطلاع داده و اضافه کرد همانا بر هر تار موی سر تو فرشته موکل است که تو را لعنت می کند و بر هر تار موی ریش تو شیطانی موکل است که اسباب سرگردانی و بیچارگی تو را فراهم می سازند و همانا در منزل تو بزغاله ای است که فرزند رسول خدا (ص) را می کشد و نشانه این پیشامد صحت و درستی سخن من است و هرگاه پاسخ پرسش تو دشوار نبود از حقیقت آن تو را با خبر می ساختم، باز هم نشانه همان است که گفتم: فرشته و شیطان تو را لعنت می کنند. پسر او در آن روزگار خردسال بود و تازه می توانست بنشیند و در هنگام پیشامد کربلا او قاتل حسین شد و قضیه چنان بود که علی خبر داد. (۱۴)

۱۳

پرچم داری حبیب بن جمار سوید بن غفله گفت: مردی حضور امیرالمؤمنین (ع) شرفیاب شده عرض کرد: از وادی القری گذشتم و دیدم خالد بن عرفطه در گذشته اینک برای آموزش گناهان او برای وی استغفار کن. علی (ع) فرمود: از این سخن دست بردار زیرا نمرده و نخواهد مرد مگر هنگامی که پیش آهنگ لشکر گمراهی شود که پرچم دار آن، حبیب بن جمار باشد، مردی از پایین منبر عرضه داشت سوگند به خدا من شیعه و دوست توام، علی (ع) پرسید: تو کیستی؟ گفت: من حبیب بن جمارم. علی (ع) فرمود: ای پسر جمار از چنان پرچمی خودداری کن با این که می دانم آن را به دوش خواهی کشید و از باب الفیل وارد خواهی شد. پس از آن که علی و حسن علیهما السلام شربت شهادت نوشیدند و نوبت امامت به امام حسین (ع) رسید و پیشامد کربلائی او اتفاق افتاد ابن زیاد، عمر بن سعد را ریاست لشکر داد و خالد نامبرده را پیش آهنگ و حبیب را پرچم دار آن قرار داد. او با همان پرچم از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد و این قضیه از جمله اخباری است که دانشمندان و ناقلین آثار به صحت پذیرفته اند و در میان کوفی ها مشهور و مخالفی ندارد و از معجزات است. (۱۵)

بخش سوم: گریه امام علی (ع) بر مصایب زینب (س)

۱۴

گریه امام هنگام ولادت زینب هر پدری را که بشارت به ولادت فرزند دادند، شاد و خرم گردید، جز علی بن ابی طالب (ع) که ولادت هر یک از اولاد او سبب حزن او گردید. در روایت است که چون حضرت زینب متولد شد، امیرالمؤمنین (ع) متوجه به

حجره طاهره گردید، در آن وقت حسین (ع) به استقبال پدر شتافت و عرض کرد: ای پدر بزرگوار! همانا خدای تعالی خواهری به من عطا فرموده. امیرالمؤمنین (ع) از شنیدن این سخن بی اختیار اشک از دیده های مبارک به رخسار همایونش جاری شد. چون حسین (ع) این حال را از پدر بزرگوارش مشاهده نمود افسرده خاطر گشت. چه، آمد پدر را بشارت دهد، بشارت مبدل به مصیبت و سبب حزن و اندوه پدر گردید، دل مبارکش به درد آمد و اشک از دیده مبارکش بر رخسارش جاری گشت و عرض کرد: (بابا فدایت شوم، من شما را بشارت آوردم شما گریه می کنید، سبب چیست و این گریه بر کیست؟) علی (ع) حسینش را در برگرفت و نوازش نمود و فرمود: (نور دیده! زود باشد که سر این گریه آشکار و اثرش نمودار شود.) که اشاره به واقعه کربلا می کند. همین بشارت را سلمان به پیغمبر داد و آن حضرت هم منقلب گردید. چنان که در بعضی کتب است که حضرت رسالت در مسجد تشریف داشت آن وقت سلمان شرفیاب شد و آن سرور را به ولادت آن مظلومه بشارت داد و تهنیت گفت. آن حضرت گریست و فرمود: (ای سلمان! جبرئیل از جانب خداوند جلیل خبر آورد که این مولود گرامی مصیبتش غیر معدود باشد تا به آلام کربلا مبتلا شود). (۱۶)

۱۵

مفسر قرآن فاضل گرامی سید نورالدین جزایری در کتاب خود (خصایص الزینیه) چنین نقل می کند: (روزگاری که امیرالمؤمنین (ع) در کوفه بود، زینب (س) در خانه اش مجلسی داشت که برای زن ها قرآن تفسیر و معنی آن را آشکار می کرد. روزی (کهعیص) را تفسیر می نمود که ناگاه امیرالمؤمنین (ع) به خانه او آمد و فرمود: ای نور و روشنی دو چشمانم! شنیدم برای زن ها (کهعیص) را تفسیر می نمایی؟ زینب (س) گفت: آری. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این رمز و نشانه ای است که برای مصیبت و اندوهی که به شما عترت و فرزندان رسول خدا (ص) روی می آورد. پس از آن مصایب و اندوه ها را شرح داد و آشکار ساخت. پس از آن زینب گریه کرد، گریه با صدا صلوات الله علیهما. (۱۷)

۱۶

علی (ع) از واقعه کربلا می گوید امام زین العابدین (ع) گفت که: خبر داد مرا ام ایمن که حضرت رسالت (ص) به دیدن حضرت فاطمه زهرا (س) آمد، پس فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت و نزد رسول خدا حاضر کرد، حضرت امیرالمؤمنین (ع) طبق خرمایی آورد، ام ایمن گفت: من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود، پس حضرت رسول (ص) و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (ع) از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند، پس حضرت علی (ع) ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت (ص) ریخت. چون حضرت دست های خود را شست دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد به سوی علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم، آنگاه مدتی به سوی آسمان نظر کرد، پس روی مبارک خود را به جانب قبله گردانید و دست های خود را به سوی آسمان گشود، بسیار دعا کرد پس به سجده رفت و در سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران تند آب از دیده مبارکش می ریخت. چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند، همه اندوهناک شدند، من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمی کردم که از سبب این گریه از آن حضرت سؤال کنم. چون این حالت بسیار به طول انجامید، علی و فاطمه (ع) گفتند: سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های تو را گریان نگرداند، به درستی که این حالت که در تو مشاهده کردیم دل های ما را مجروح کرد. پس حضرت رسول (ص) رو به حضرت امیرالمؤمنین (ع) آورد گفت: ای برادر و حبيب من! چون شما را نزد خود مجتمع دیدم، از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته

بودم، و من در شما نظر می‌کردم و خدا را شکر می‌کردم که چنین نعمت هابه من کرامت کرده که ناگاه جبرئیل (ع) بر من نازل شد گفت: یا محمد به درستی که خدای تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید، و دانست شادی که تو را عارض شد به دیدن برادر و دختر و دو فرزند زاده خود، پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با آنکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت، و جدایی نخواهد افکند میان تو و ایشان، چنانچه به تو عطا می‌کند در آن روز خوبی به ایشان عطا خواهد کرد، چنانچه به تو بخشش می‌نماید به ایشان خواهد بخشید، تا آنکه تو خوشنود گردی، و زیاده از مرتبه خوشنودی تو به ایشان کرامت خواهد کرد با بلیه بسیاری که به ایشان خواهد رسید در دنیا، و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت بر دست های گروهی از منافقان که ملت تو را بر خود بندگان و دعوی کنند که از امت تواند، و حال آنکه بری اند از خدا و ایشان را به شمشیر آب دار و انواع زجرها و ستم ها بکشند، و هر یک را در ناحیه ای از زمین به قتل رسانند، و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد، و حق تعالی این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است، پس حمد کن خدا را بر آنچه از برای شما پسندیده و راضی شو به قضای الهی، پس خدا را حمد کردم و راضی شدم به قضای او بر آنچه برای شما اختیار نموده است. پس جبرئیل گفت: یا محمد به درستی که برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو، منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعب هابه او خواهد رسید، و در آخر کشته خواهد شد به دست بدترین خلائق و بدبخت ترین اولین و آخرین، نظیر پی کننده ناقه صالح، در شهری که به سوی آن شهر هجرت خواهد نمود، و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهند بود. به سبب این حال بالای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد، این فرزند زاده تو و اشاره کرد به سوی حسین (ع) شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو، در کنار نهر فرات، در زمینی که آن را کربلا گویند، به سبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز به آخر نرسد، آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن از همه زمین ها عظیم تر، و آن قطعه ای است از بهشت. پس زینب گفت: چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد، اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم: ای پدر بزرگوار، ام ایمن چنین حدیثی به من روایت کرد، می‌خواهم آن را از تو بشنوم، فرمود: ای دختر حدیث چنان است که ام ایمن به تو روایت کرده، گویا می‌بینم تو را و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند، و به ذلت و خواری شما را برند از دشمنان خود خائف و ترسان باشید، پس در آن وقت صبر کنید و شکیبایی نمایید، به حق آن خداوندی که حبه ها را شکافته و خلائق را آفریده است، در آن وقت در روی زمین خدا را دوستی به غیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد. چون حضرت رسول (ص) این حدیث را نقل کرد برای ما، فرمود: در آن روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با یاوران خود جولان خواهد نمود، خواهد گفت: ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند آدم به آن رسیدیم و در هلاکت ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم، و همه را مستحق جهنم نمودیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند، پس تا توانید سعی کنید که مردم را به شک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن به ایشان و دوستان ایشان، تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچ کس نجات نیابد، آن ملعون گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد، و با محبت و موالات شما هیچ گناهی جز کبایر ضرر نمی‌رساند.

بخش چهارم: گریه امام علی (ع) بر مصایب عباس (س)

بوسیدن دست های عباس (ع) پس از ولادت حضرت قمر بنی هاشم (ع)، ام البنین (س) قنداقه او را به دست امیرالمؤمنین علی (ع) داد که با خواندن اذان و اقامه در گوش وی، از همان آغاز حق ببیند و حق بشنود. حضرت در گوش راست فرزند اذان، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را، به نام عمویش عباس، عباس نهاد. (ثم قبل یدیه و استعبر و بکی) (۱۸) سپس دست های او را بوسید و قطرات اشک به صورت نازینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دست ها یوم الطف در کنار شریعه فرات در راه یاری برادرش حسین (ع) از بدن جدا خواهد شد. و از این جاست که گفته اند: می توان دست فرزند را، از سر عطف و شفقت، بوسید. چنان که وارد است رسول خدا (ص) دست دخترش، حضرت فاطمه زهرا (س) را می بوسید و وی را به جای خود می نشانید. و از این جا کثرت عطف شاه ولایت، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مظلوم تاریخ، نسبت به این مولود بزرگوار معلوم می شود.

۱۸

گریه بر دست های عباس در روز ولادت ابوالفضل العباس (ع) ام البنین (س) قنداقه او را به دست علی (ع) داد تا نامی بر او بگذارد. حضرت زبان مبارک را به دیده و گوش و دهان او گردانید تا حق بگوید و حق ببیند و حق بشنود. (ثم اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری). سپس در گوش راست وی اذان و در گوش چپش اقامه گفت. یکی از سنت های رسول خدا (ص) که برای مسلمین ارث گذارده این است که در حین تولد فرزند، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگویند تا از همان بدو تولد با اسامی خدا و رسول خدا (ص) و امام و ولی خدا آشنا گردد. حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) به ام البنین (س) فرمود: چه اسمی بر این طفل گذارده اید عرض کرد: من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته ام، هر چه خودتان میل دارید اسم بگذارید. فرمود: من او را به اسم عمویم، عباس، عباس نامیدم. پس دست های او را بوسیده و اشک به صورت نازینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دست ها در یوم الطف در کنایه شریعه فرات در راه یاری خدا قطع خواهد شد. (۱۹)

۱۹

خبر از آینده عباس (ع) مورخان نقل می کنند: در دوران طفولیت حضرت عباس (ع) یک روز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) وی را در دامان خود گذاشت و آستین هایش را بالا زد و در حالی که به شدت می گریست به بوسیدن بازوهای عباس (ع) پرداخت. ام البنین (س)، حیرت زده از این صحنه، از امام (ع) پرسید: چرا گریه می کنید؟! حضرت با صدای آرام و اندوه زده پاسخ داد: به این دو دست نگرستم و آن چه را که بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم. ام البنین (س)، شتابان و هراسان، پرسید: چه بر سر آنها خواهد آمد؟! امام (ع) با لحن مملو از غم و اندوه و تاءثر گفت: این دستها از بازو قطع خواهد شد. کلام حضرت چون صاعقه ای بر ام البنین (س) فرود آمد و قلبش را ذوب کرد و با وحشت و شتاب پرسید: (چرا دستهایش قطع می شوند)؟! امام (ع) به او خبر داد که دستان فرزندش در راه یاری اسلام و دفاع از برادرش، حافظ شریعت الهی و ریحانه رسول الله (ص)، قطع خواهد شد. ام البنین (س) گریه کرد و زنان همراه او نیز در غم و رنج و اندوهش شریک شدند. سپس ام البنین (س) به دامن صبر و بردباری چنگ زد و خدای را سپاس گفت که فرزندش فدای سبط گرامی رسول خدا (ص) و ریحانه او خواهد گردید. (۲۰) امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: ام البنین، فرزندت عباس (ع) نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و خدای متعال در عوض دو دستش، دو بال به مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز کند، همان گونه که قبلا این عنایت را به جعفر بن ابی طالب (ع) نموده است. و ام البنین (س) با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه مسرور شد.

سفارش علی (ع) به عباس (ع) در واقعه کربلا علامه شیخ عبدالحسین حلی در النقد النزیه (جلد ۱، صفحه ۱۰۰) از فخرالذاکرین، عالم بزرگوار، شیخ میرزا هادی خراسانی نجفی، نقل می‌کند که گوید: امیرالمؤمنین (ع) حضرت عباس (ع) را فرا خواند و به سینه چسباند و چشمانش را بوسید و از او عهد گرفت که چون در کربلا بر آب دست یافت، تا برادرش حسین تشنه است، قطره ای از آن را ننوشد، و این که ارباب مقاتل گویند حضرت عباس (ع) در شریعه فرات آب را نخورد و آن را ریخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش علی مرتضی (ع) بوده است. (۲۲) (۲۳)

فصل دوم علی (ع) در سوگ رسول خدا (ص)

بخش اول: علی در کنار بستر پیامبر

توطئه عمر یک روز صبح که پیغمبر اکرم به نقاهت شدید مبتلا بود بلال به خانه آن جناب آمد و نماز صبح را اعلام کرد. رسول خدا (ص) فرمود: من اکنون از آمدن به مسجد معذورم یکی از مسلمانان را به نماز وادار کنید و دیگران به وی اقتدا نمایند. عایشه گفت: پدرم ابوبکر را به اقامه جماعت برقرار سازید. حفصه گفت: والد بزرگوارم عمر را بگویید نماز صبح را بیای آورد. رسول خدا (ص) هنگامی که دید هر یک از اینها حریص اند بر این که پدرشان به امامت مردم برقرار شوند و در حیات وی آشوب نمایند فرمود: دست از آشوب گری خود بردارید و فتنه برپا نکنید شما مانند زن های فتنه گر زمان یوسفید که هر یک پنهانی به یوسف پیغام فرستادند. رسول خدا (ص) نظر به این که مبادا یکی از آن دو به اقامه جماعت پردازند با آن که دستور داده بود همراه جیش اسامه به خارج شهر بروند و خیال نمی کرد تخلف کرده باشند با همان حال ناتوانی که داشت خود را برای رفتن به مسجد مهیا کرد و از آن طرف وقتی متوجه شد عایشه و حفصه درصدد امامت پدر خود هستند، دانست که ابوبکر و عمر از رفتن همراه اسامه تخلف نموده اند. این معنی بیشتر رسول خدا (ص) را به مسجد متوجه ساخت تا مگر بدین وسیله بتواند آتش فتنه را خاموش بسازد و رفع شبهه نماید. بالاخره رسول خدا (ص) با ضعف بی اندازه که داشت و نمی توانست روی زمین آرام بگیرد علی (ع) و فضل بن عباس زیر بغل آن جناب را گرفتند و آن حضرت پاهای مبارک را بر روی زمین می کشید و با این حال به مسجد وارد گردیده دید ابوبکر داخل محراب شده و نزدیک است با گفتن تکبیر الاحرام که رکن مقدم اسلام است ارکان حقیقی آن را از یکدیگر بپاشد و نابود سازد. رسول خدا (ص) با دست اشاره کرد عقب بایست او ناچار عقب ایستاد، لیکن در نظر داشت، روزی برای آنکه بفهماند حق با من بود نه با پیغمبر (ص)، در میان محراب بایستد و با گفتن الله اکبر رگ و پیوند رهبر بزرگ اسلام نه، بلکه قائمه عرش الهی را به لرزه درآورد. رسول خدا (ص) خود در محراب ایستاد و نماز را آغاز کرد و اعمال نمازی ابوبکر را به هیچ گرفته نماز را از سر شروع کرد، چون نماز را سلام داد به خانه رفت. ابوبکر و عمر و عده ای را که در مسجد حضور داشتند طلبید، فرمود: مگر دستور ندادم شما همراه جیش اسامه به خارج شهر کوچ کنید. عرض کردند: آری فرمودی. فرمود: بنابراین برای چه مخالفت کردید؟! ابوبکر گفت: من حسب الامر همراه جیش اسامه به خارج مدینه رفتم لیکن برای آن که عهدی تازه کردم باشم مراجعت نمودم. عمر گفت: یا رسول الله من از مدینه خارج نشدم و با جیش اسامه شرکت نکردم زیرا می خواستم خودم از بیماری شما باخبر باشم و از دیگران خبر ناراحتی شما را نپرسم. رسول خدا (ص) که دانست آنان مخالفت کرده اند بار سوم آنها را به همراهی با جیش اسامه دعوت کرد و از رنج بسیاری که دیده و اندوه فراوانی که به

حضرتش رسیده غشوه بر او عارض گردید و ساعتی بدین حال بسر برد. مسلمانان گریستند و صدای گریه زنان و فرزندان و زنان مسلمان و همه حاضران بلند شد، رسول خدا (ص) افاقه یافته نگاهی به مردم کرده فرمود: دوات و شانه گوسفندی حاضر کنید تا مطلبی را بنویسم که پس از آن برای همیشه گمراه نشوید و همان دم عارضه غشوه بر حضرتش مستولی شد. یکی از حاضران برخاست تا امریه حضرت را به انجام آورد عمر دید هرگاه دستور رسول خدا (ص) عملی شود ممکن است تیر غرض او به هدف مقصود نرسد و کار از کار بگذرد، بدین ملاحظه به آن مرد گفت: به سخن رسول خدا (ص) توجه نکن زیرا او بیمار است و هذیان می گوید، آن مرد از اراده خود منصرف شد و از این که در احضار امریه رسول خدا تقصیر و کوتاهی نمودند متاثر بوده و گفتگو در میانشان افتاد و کلمه استرجاع انالله و انا الیه راجعون را به زبان رانده و از مخالفت آن جناب بیمناک بودند. هنگامی که رسول خدا (ص) افاقه حاصل کرد، برخی گفتند: آیا اجازه می دهید تا دوات و شانه حاضر نمایم. فرمود: پس از این همه سخنان نابجا محتاج به دوات و شانه نیستم، لیکن درباره بازماندگانم وصیت می کنم از آنها دست بردارید و از نیت خیر درباره آنان خودداری ننمایید و روی از مردم برگردانید مسلمانان تقصیر کار از جای برخاسته به خانه های خود رفتند و به جز از عباس و فضل و علی بن ابی طالب (ع) و خاندان مخصوصش دیگری باقی نماند. عباس عرض کرد: یا رسول الله (ص) هرگاه می دانید غلبه با ماست و ما پس از شما به مقام حق پیروز می آییم و مستقر می شویم اطلاع فرمایید. رسول خدا (ص) فرمود: پس از من درمانده و بی چاره خواهید شد و سخن دیگری نفرمود. این عده هم با کمال ناامیدی از حضور رسول خدا (ص) مرخص گردیدند. (۲۴)

۲۲

خبر دادن پیامبر (ص) به علی (ع) از وفات خویش به پیامبر (ص) مریضی ای عارض شد که با آن مریضی به جوار رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود، دست حضرت امیرالمؤمنین (ع) را گرفت و متوجه بقیع گردید، اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند، فرمودند که: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید، گفت: السلام علیکم ای اهل قبور، گوارا باد شما را آن حالتی که صیح کرده اید در آن و نجات یافته اید از محنت هایی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم محنت های بسیار مانند پاره های شب تار. پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود، و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرضه می کرد، و در این سال دو مرتبه عرض نمود، چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است. پس فرمود: یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانید بر میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت، من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود. (۲۵)

۲۳

دو رکن علی (ع) جابر بن عبدالله گوید: شنیدم رسول خدا (ص) سه روز پیش از وفاتش به علی (ع) می فرمود: درود بر تو ای پدر دو گل من، تو را به دو ریحانه دنیای خود سفارش کنم به همین زودی دو ستون تو ویران شوند و خدا خلیفه من است بر تو، چون رسول خدا (ص) وفات کرد. فرمود: این یک ستون من بود که رسول خدا (ص) به من فرمود، چون فاطمه وفات کرد، فرمود: این ستون دوم است که رسول خدا (ص) فرمود. (۲۶)

۲۴

وظیفه غسل پیامبر (ص) ابن عباس گفته چون رسول خدا (ص) بیمار شد انجمنی از اصحابش نزد او بودند و عمار بن یاسر از میان آنها برخاست و به او گفت: یا رسول الله پدر و مادرم قربانت کدام یک از ما تو را غسل دهیم اگر این پیشامد به وجود آمد؟ فرمود: آن وظیفه علی بن ابی طالب است زیرا قصد حرکت دادن هر عضوی را از من کند فرشتگان به او کمک کنند. عرض کرد: پدر و مادرم قربانت چه کسی بر شما نماز می خواند در این پیشامد؟ فرمود: خاموش باش خدایت رحمت کند. سپس پیغمبر فرمود: یا بن ابی طالب چون دیدی جانم از تنم بر آمد تو مرا خوب غسل بده و با این دو پارچه لباسم، کفن کن یا در پارچه سید مصر و برد یمانی، کفن بسیار گران بر من میوش، مرا بردارید و ببرید تا بر لب گورم نهید اول کسی که بر من رحمت فرستد خداست جل جلاله از بالای عرش خود سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در صفوف فرشته ها که جز خدا شمار آنها را نداند نماز بر من گزارند. (۲۷)

۲۵

طلب علی (ع) در بیماری از ابن عباس روایت است که رسول خدا (ص) در هنگام بیماری فرمود: دوست مرا برایم بخوانید و هر مردی را دعوت می کردند، از او رو می گردانید. به فاطمه (س) گفتند: برو علی را بیاور، گمان نداریم رسول خدا (ص) جز او را بخواهد. فاطمه دنبال علی (ع) فرستاد، چون وارد شد رسول خدا (ص) دو چشم گشود و رویش برافروخت و فرمود: بیا بیا نزد من ای علی. و او را نزدیک خود خواست تا دستش را گرفت و او را بالای سر خود نشانید و بی هوش شد و حسن و حسین آمدند و شیون و گریه می کردند تا خود را روی رسول خدا (ص) انداختند و علی (ع) خواست آنها را کنار بزند، رسول خدا (ص) به هوش آمد و فرمود: ای علی بگذار آنها را ببویم و مرا ببیند، از آنها توشه گیرم و از من توشه گیرند آنها پس از من محققا ستم کشند و به ظلم کشته شوند، لعنت خدا بر کسی که به آنها ستم کند تا سه بار این را گفت و دست دراز کرد و علی را درون بستر خود کشید و لب بر لبش نهاد و با او رازی طولانی گفت تا جان پاکش برآمد و علی از زیر بسترش بیرون شد و گفت: اعظم الله اجورکم درباره پیغمبر که خدا جانش را گرفت و آواز شیون و گریه برخاست به امیرالمؤمنین (ع) گفتند: رسول خدا (ص) وقتی تو را درون بستر خود برد با تو چه رازی گفت؟ فرمود: هزار باب به من آموخت که از هر بابی هزار باب می گشاید. (۲۸)

۲۶

خبر پیامبر از غسل دهنده اش عبدالله بن مسعود از حضرت رسول (ص) پرسید: چه کسی تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ حضرت فرمود: هر پیغمبری را وصی او غسل می دهد. گفتیم: وصی تو کیست یا رسول الله؟ فرمود: علی بن ابی طالب. پرسیدم: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد، و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت از تو، یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، به درستی که دختر ابوبکر بر علی (ع) خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من، و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد، بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد. (۲۹)

۲۷

طلب برادر رسول خدا (ص) فرمود: برادر و عمویم را برگردانید چون حضور یافتند و مجلس منحصر به آنها گردید پیغمبر اکرم (ص)

(ص) به طرف عمویش عباس توجه کرده فرمود: ای عمو وصیت مرا می‌پذیری و وعده مرا قبول می‌کنی و قرض مرا ادا می‌نمایی، عباس عرض کرد یا رسول الله عموی تو پیرمرد و عیال وار است و سخاء و کرم تو مانند باد وزش داشته و عموی ناتوانت نمی‌تواند به وعده تو قیام کند. آن گاه به علی (ع) توجه کرده فرمود: ای برادر آیا وصیت مرا می‌پذیری و به وعده من وفا می‌کنی و قرض مرا ادا می‌سازی و امور بازماندگانم را اداره می‌نمایی، عرض کرد: آری فرمان تو را از دل و جان می‌پذیرم و آن را اجرا می‌کنم. پیغمبر (ص) فرمود: نزدیک بیا چون پیش رفت علی (ع) را به سینه چسبانید و انگشتری خود را از انگشت مبارکش بیرون آورده فرمود: این انگشتری را در انگشت کن، سپس شمشیر و زره و تمام سلاح‌های جنگی خود و پارچه‌ای را که هنگام پیکار به شکم می‌بست و لباس جنگ می‌پوشید و به کارزار می‌رفت، حاضر کرده همه را به علی (ع) تسلیم نمود فرمود: به نام خدا به منزل خود برو. علی (ع) در تمام این مدت از پیغمبر (ص) کناره نمی‌گرفت و پیوسته منتظر اجرای دستورات آن جناب بود فردای آن روز که درب خانه اش به روی مردم بسته بود و کسی از احوال آن جناب اطلاعی نداشت و بیماری آن حضرت شدت یافته علی (ع) برای انجام پاره‌ای از امور ضروری خود رفته بود، رسول خدا (ص) اندکی افاقه یافت، علی (ع) را ندید زن‌های رسول خدا (ص) اطراف او را گرفته بودند، فرمود: برادر و رفیق مرا بخوانید. پس از این جمله، دوباره ضعف بر آن حضرت مستولی گردید، خاموش شد. عایشه گفت: ابوبکر را بگویند بیاید، وی داخل شده، و بر بالین آن حضرت نشست چون رسول خدا (ص) دیده گشود چشمش به جمال تهی از کمال ابوبکر افتاد صورت برگردانید ابوبکر دانست اشتباه کرده از جای برخاست و گفت: اگر او به من نیازمند بود صورت بر نمی‌گردانید. و حاجت را می‌فرمود، چون بیرون رفت دوباره رسول خدا (ص) همان جمله را تکرار کرد حفصه گفت: عمر را حاضر کنید چون حضور یافت و چشم رسول به آن نامقبول افتاد صورت برگردانید و او هم خارج شد، بار سوم رسول خدا فرمود: برادر و صاحب مرا بخوانید، ام سلمه که حق از او خشنود باد گفت: علی را بگویند حاضر شود که پیامبر جز او به دیگری عنایتی ندارد. علی (ع) را به حضور خواندند، چون او وارد شد گویی روح روانی به رسول خدا دمیدند شاد و خندان گردیده او را نزدیک خواند. مدتی با وی به راز پرداخت، سپس علی (ع) از جا برخاست و به گوشه‌ای آرام گرفت تا پیغمبر (ص) به خواب رود چون او خوابید از خانه بیرون رفت. مردم پرسیدند: رسول خدا (ص) با تو چه نجوایی داشت و چه فرمود: پاسخ داد: هزار باب علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می‌شود و مرا به کارهایی مأموریت داد که به خواست خدا بدان‌ها قیام خواهم کرد. (۳۰)

بخش دوم: وصیت‌های پیامبر (ص) به علی (ع)

۲۸

وصایای پیامبر (ص) به علی (ع) امیر مؤمنان (ع) علی فرمود: چون رسول خدا (ص) در حال احتضار قرار گرفت مرا طلبید. پس از آن که من بر آن حضرت وارد شدم به من فرمود: ای علی تو وصی و جانشین من بر اهل و امت من هستی، چه زنده باشم یا از دنیا بروم. دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. ای علی! هر کس پس از من امامت تو را منکر شود مانند کسی است که رسالت مرا در حال حیاتم منکر شود، چرا که تو از منی و من از توام. آن گاه اسراری را با من در میان گذاشت که هزار باب علم بود که از هر باب هزار باب دیگر باز نمی‌شد. (۳۱) پیامبر اکرم (ص) در آخرین لحظات زندگانی خود، امیر مؤمنان (ع) را طلبید و خطاب به آن حضرت فرمود: بدان ای برادر! چون من از دنیا رحلت کردم مردم مرا رها می‌کنند و پیش از غسل و کفن و دفن من مشغول امور دنیای خود می‌شوند (غصب خلافت). تو به دنبال آنها مرو و طلب حق خود را مکن، تا ایشان به طلب تو آیند. زیرا که مثل تو مثل کعبه است که خدا آن را

نصب کرد و بر مردم لازم است که از هر طرف به سوی آن روند. تویی علم هدایت و نور دینی و روشنی آسمان و زمین. ای برادر! به حق آن خدایی که مرا به راستی به سوی خلق برگزید، سوگند یاد می‌کنم که امامت و وجوب متابعت تو را به همه رسانده‌ام و اقرار و بیعت گرفته‌ام. همگی به ظاهر پذیرفته‌اند، اما می‌دانم که وفا نمی‌کنند. چون من از دنیا رحلت کردم و از غسل و نماز و دفن من فارغ شدی در خانه بنشین و قرآن را به ترتیبی که خدا فرستاده است، جمع آوری کن. آنچه تو را به آن امر کرده‌ام انجام بده و از ملامت خلق پروا مکن و بر تو باد به صبر در برابر آنچه به تو می‌رسد تا به سوی من آیی. امیر مؤمنان می‌فرماید: ما آن شب نزدیک آن حضرت بودیم و جامه نازکی روی آن حضرت افکنده شده بود و اهل بیت صدا به شیون و ناله بلند کرده بودند. ناگهان حضرت به سخن آمد و فرمود: جماعتی سعادت‌مند و گروهی بدبخت شدند. اصحاب عبا پنج نفرند و من سرور ایشانم و ایشان اهل بیت من و مقربان درگاه خدایند. هر کس از آنها متابعت کند سعادت‌مند خواهد شد.

۲۹

مقام رضا و استقامت علی (ع) ابوموسیٰ ضریح می‌گوید: امام کاظم (ع) فرمود: من به پدرم امام صادق (ع) گفتم: (مگر امیر مؤمنان علی (ع) نویسنده وصیت، و پیامبر (ص) دیکته‌کننده آن، و جبرئیل و فرشتگان مقرب، گواه بر آن نبودند؟! امام صادق: آری همان گونه بود که گفتم، ولی هنگام رحلت رسول خدا (ص) وصیتی از جانب خداوند در طوماری مهر کرده از آسمان به زمین آمد، آن طومار را جبرئیل همراه فرشتگان امین الهی نزد پیامبر (ص) آوردند، جبرئیل به آن حضرت عرض کرد: (ای محمد! بفرما هر کس در حضورت هست بیرون رود، جز وصی تو علی (ع) که بماند و او طومار وصیت را از ما بگیرد، و ما را گواه بگیرد، و خودش ضامن (اجرای) آن گردد. پیامبر (ص) فرمود: همه حاضران در خانه بیرون رفتند، جز علی (ع)، که در خانه ماند، و فاطمه (س) در بین در و پرده بود. در این هنگام، جبرئیل به پیامبر (ص) چنین گفت: (ای محمد! پروردگارت سلام می‌رساند، و می‌فرماید، این همان طومار است که (در شب معراج) با تو پیمان بستم و خودم گواه بودم و فرشتگان را گواه گرفتم، با اینکه تنها گواهی خودم کافی است ای محمد!) پیامبر (ص) در حالی که (بر اثر سنگینی وحی) لرزه بر اندام بود، به جبرئیل فرمود: (پروردگار من، خودش سلام (سالم از هر نقص و عیب) است و سلام از جانب او است، و به سوی او باز می‌گردد، خداوند راست فرموده و مرحمت فرموده است، آن طومار را به من بده). جبرئیل آن را به پیامبر (ص) داد، و عرض کرد: آن را به علی (ع) تحویل بده، و آن را بخوان، پیامبر (ص) با علی (ع) آن را کلمه به کلمه خواند. آن گاه پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: (این پیمانی است که پروردگار با من بسته و امانت او بر من است، من آنرا رساندم و خیرخواهی کردم و ادا نمودم). علی (ع) و جبرئیل و میکائیل گواهی دادند، و علی (ع) ضمانت اجرای آن، و وفا به مضمون آن را به عهده گرفت تا در روز قیامت، جریان را به پیامبر (ص) خبر دهد. سپس طبق دستور پیامبر (ص) فاطمه و حسن و حسین (ع) از آنچه در طومار مذکور نوشته شده بود آگاه شدند، و ضامن اجرای آن گشتند، سپس آن طومار با چند مهر طلای دست نخورده، مهر گردید و به علی (ع) تحویل داده شد... امام کاظم (ع) فرمود: در آن طومار آسمانی، سنت‌های خدا و پیامبرش، و حوادثی در رابطه با ستم به امیرالمؤمنان (ع) که بعد از پیامبر (ص) رخ می‌دهد، جمله به جمله نوشته شده بود، آن گاه امام کاظم (ع) در تاءبید گفتارش، این آیه (۱۲ سوره یس) را خواند: انا نحن نحیی الموت و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیئی احصیناه فی امام مبین. (ما مردگان را زنده می‌کنیم، و آنچه را از پیش فرستاده‌اند، و تمام آثار آنها را می‌نویسیم و همه چیز را در کتاب آشکار (یا در وجود امام علی (ع) احصا و ثبت کرده‌ایم). سپس امام کاظم (ع) افزود: سوگند به خدا پیامبر (ص) به علی (ع) و فاطمه (س) فرمود: (مگر نه این است که: آنچه به شما وصیت کردم و اجرای آن را به شما دستور دادم، فهمیدید و پذیرفتید؟). آنها عرض کردند: (آری پذیرفتم، و در برابر حوادث ناگواری که بر ما وارد می‌گردد صبر و

استقامت خواهیم نمود). جالب اینکه: در ذیل این ماجرا آمده: علی (ع) فرمود: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، من از شخص جبریل شنیدم که به پیامبر (ص) می‌گفت: (ای محمد! به علی (ع) بفهمان که پرده احترام او که همان احترام خدا و رسولش است دریده می‌شود و محاسنش از خون تازه فرق سرش رنگین می‌گردد). تا این سخن را از امین وحی شنیدم، فریادی زدم و به رو به زمین افتادم و گفتم: (آری راضی به رضای الهی هستم، اگر چه همه این ناگواری‌ها رخ دهد، همه نیش‌ها را در راه اسلام، نوش خواهم کرد!) (۳۲) به این ترتیب، علی (ع) از همه حوادث آینده خبر داشت، و با کمال استقامت، خود را برای حفظ اسلام، آماده ساخت، و رگبار تیرهای تلخ حوادث را به جان خرید، و آگاهانه خود را سپر اسلام نمود.

۳۰

دعوت کردن علی (ع) به صبر پیامبر (ص) در بستر بیماری به حضرت امیر (ع) خطاب کرده و گفت: یا علی! عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من، و عایشه با لشکریانش بر تو خروج خواهد کرد، و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند، و هر دو آنها در عداوت با تو مثل یکدیگر خواهند بود، یا علی در آن وقت چه خواهی کرد؟ حضرت امیر (ع) گفت: یا رسول الله! اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم، اگر قبول نکنند سنت تو را و آن چه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده‌ای بر ایشان حجت خواهم کرد، اگر قبول نکنند خدا را و تو را بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد. حضرت فرمود: یا علی! قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن، پس گفت: خداوندا تو گواه باش. پس فرمود: یا علی! چون چنین کنند، ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی، و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در عمل ایشان. پس گفت: یا علی! صبر کن بر ستم ظالمان، به درستی که کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد به سوی مردم با خلافت ابوبکر، و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود، و همچنین سوم ایشان عثمان، چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان، نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند. (۳۳) چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را طلبید و فرمود که در خانه را بستند که کسی به غیر ایشان نیاید.

۳۱

وصیت پیامبر (ص) به علی (ع) رسول خدا (ص) در آن شبی که رحلت فرمودند به علی (ع) فرمود: یا علی! کاغذ و دواتی حاضر کن، آن گاه رسول خدا (ص) وصیتش را دیکته کرد تا به این موضع رسید که فرمود: یا علی پس از من دوازده امام خواهد بود تو یا علی اول دوازده امامی، خداوند تو را در آسمانش علی و مرتضی و امیرالمؤمنین، و صدیق اکبر، و فاروق اعظم، و مأمون مهدی نامیده، پس این اسامی برای کسی غیر از تو شایسته نیست یا علی! تو وصی منی بر اهل بیت من، و زنده و مرده شان، بر زن‌های من، هر یک از همسرانم را باقی گذاشتی فردای قیامت مرا ندیده و من او را نخواهم دید، و تو پس از من خلیفه من بر امت می‌باشی، هرگاه زمان وفات رسید این وصیت را به فرزندم حسن بر وصول (نیکوکار و بسیار پیوند کننده بین دوست و دشمن یا نسبت به خویشاوندان) تسلیم کن. (۳۴)

۳۲

وصیت پیامبر به علی (ع) سید ابن طاووس از حضرت امام موسی (ع) روایت کرده است که: امیرالمؤمنین (ع) فرمود: حضرت

رسالت (ص) در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد، جبرئیل و میکائیل (ع) در آن جا بودند، من صدای ایشان را می شنیدم و ایشان را نمی دیدم. پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را از جبرئیل گرفت به من داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم، پس گفت: اینک جبرئیل این را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است، چون خواندم همه را موافق یافتم به آنچه که حضرت مرا وصیت کرده بود، در آن حالت حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود، پس فرمود که: بیا برابر من، و جبرئیل آن حضرت رابه سینه خود چسبانید، و میکائیل در جانب راست وی نشست. حضرت فرمود: یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان، و گفت: از تو عهد می گیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل، تو را سوگند می دهم به حق این دو بزرگوار که آن چه در وصیت نامه نوشته است به عمل آوری و قبول نمایی همه را با شکیبایی و پرهیزگاری بر سنت و طریقت من، نه بر طریقت و بدعت ابوبکر و عمر، و بگير آن چه خدا تو را عطا کرده است با دل قوی و نیت درست. پس دست مبارک خود را در میان دو دست من داخل کرد، چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد، پس گفت: یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را، بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسأله ای و حکم و قضایی که بر تو وارد شود، چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن. (۳۵) پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: منقطع وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود: بسم الله الرحمن الرحيم، این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبدالله است، به امر الهی به سوی وصایت پناه علی بن ابی طالب امیرمؤمنان، در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آن چه وصیت نمود محمد (ص) به سوی علی بن ابی طالب (ع) قبض نمود علی وصیت را، ضامن شد که عمل نماید به آن چه در آن نوشته است به نحوی که ضامن شدند یوشع بن نون برای موسی بن عمران، و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم (ع)، چنان چه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران به آن که محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیای ایشان است، و محمد علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، نه از برای علی و نه از برای دیگری، خدا گواه است بر همه کس. (۳۶) پس حضرت صادق (ع) گفت: چون وصیتهای حضرت رسالت (ص) تمام شد گفت: یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی ادا کنی، به درستی که من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت به حلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا، به نحوی که فرستاده است به آن چه من تو را امر کرده ام از فرایض و احکام، و امر به نیکی ها و نهی از بدی ها، و اقامه حدود خدا، پس چه جواب خواهی گفت یا علی؟ حضرت امیر (ع) گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، امیدوارم به کرامتی و منزلتی که تو را نزد خدا هست و منت ها که خدا بر تو دارد که، مرا یاری کند پروردگار من بر آن چه فرمودی، ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقه تو، پس تو را نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم، و خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم، فدای روی تو باد روی من و روی های پدران و مادران من، بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت، و طریقه سنت تو را تا زنده ام، چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا. پس حضرت امیر (ع) فرمود: چون سخن به این جا کشید، نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید، خود را بر سینه او افکندم، و رو به روی حق جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که واحسرتاه، زهی وحشت و تنهایی بعد از چون تو انیسی، پدر و مادرم فدای تو باد، زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بی قرار تو، یک لحظه بی لقای غم زادی تو آرام ندارد، زهی غم جان گداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد، نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت. پس آن جناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات و خواتین معظمتا به حجره طاهره درآمدند، صدا به نوحه و شیون بلند کردند، مهاجران و انصار از بیرون در ناله وامحمدا و واسیدا به آسمان رسانیدند. پس آن حضرت دیده مبارک گشود، حضرت امیر (ع) را طلب نمود، چون داخل شد آن سرور را بر سینه انور خود چسبانید و گفت: ای برادرم خدا تو را بفهماند و توفیق تو را زیاده گرداند و تو را بلند آوازه سازد. ای برادر! چون من از دنیا رحلت کنم

امت غدار به کار من نپردازند، پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند، تو از پی ایشان مرو، طلب حق خود مکن تا ایشان به طلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که آن در جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان به سوی آن روند، تویی علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین. ای برادر! به حق آن خداوندی که مرا به راستی به سوی خلق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم که امانت و وجوب متابعت تو را به همه رسانیده‌ام، اقرار و بیعت گرفتم و همگی به ظاهر اظهار انقیاد کردند، می‌دانم که وفا به آنها نخواهند کرد. چون به عالم بقا رحلت کنم، از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی. در خانه خود بنشین و قرآن را به ترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن، آن چه تو را به آن امر کرده‌ام به جا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا به نزد آیی. (۳۷)

۳۳

سنت دیرینه امیر مؤمنان فرمودند: هنگامی که وصیت نامه رسول خدا (ص) را مطالعه کردم دیدم در بخشی از آن چنین نوشته شده است: (ای علی! جز تو کسی در کار غسل و کفن و دفن من شرکت نجوید). به آن حضرت گفتم: پدر و مادرم به فدایت، آیا انجام دادن آن به تنهایی برایم ممکن است؟! فرمود: دستور جبرئیل است که (بی شک) از جانب پروردگار آورده است. پرسیدم: در صورت عجز آیا از کسی کمک بخواهم؟ فرمود: جبرئیل گفته است که: (سنت دیرینه الهی چنان بوده است که پیامبران را جز جانشینان آنان، غسل نمی‌داده‌اند. اکنون نیز باید تداوم این سنت به دست علی (ع) انجام یابد...). برای انجام دادن غسل من، محتاج به یاری کسی نخواهی شد، چه این که تو را نیکو یاوران و نیکو برادرانی است! پرسیدم: پدر و مادرم به فدایت آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: (جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، ملک الموت و اسماعیل و فرشته‌ای که امور آسمان دنیا به او واگذار شده است). در این هنگام به سجده افتادم و خدا را سپاس گفتم که یاورانی که امین پروردگارند به کمکم خواهد فرستاد. (۳۸)

۳۴

پیامبر در حال ارتحال بیماری رسول خدا (ص) شدت یافت و آثار ارتحال ظاهر شد و علی (ع) در آن هنگام حضور داشت چون نزدیک شد روح مقدسش به آشیان جنان پرواز نماید به علی (ع) فرمود: یا علی سر مرا در میان دامان خود بگذار که امر خدا در رسیده چون جان من از کالبد بیرون خرامد، آن را به دست خود بگیر و به صورت بکش سپس مرا رو به قبله قرار داده و به کار غسل من پرداز و به عنوان نخستین کس بر من نماز بگذار و تا مرا در میان قبر پنهان ننموده‌ای از من جدا مشو و در تمام امور خود از خدا کمک بخواه. (۳۹)

۳۵

آخرین کلمات امیر مؤمنان (ع) فرمودند: بیماری رسول خدا (ص) شدت می‌گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگی او را تهدید می‌کرد. چیزی نگذشت که فریاد فاطمه (س) بلند شد و مرا به داخل فرا خواند. (سراسیمه) وارد شدم، دیدم رسول خدا (ص) در حال احتضار است و لحظات پایانی عمر خود را سپری می‌کند. با مشاهده آن صحنه به سختی گریستم و خودداری از گریه به هیچ وجه ممکن نبود. پیامبر خدا (ص) فرمود: علی! گریه برای چیست؟ اینک زمان گریستن نیست، که لحظه فراق و جدایی بین ما فرا رسیده است. برادر! تو را به خدا می‌سپارم. پروردگار مرا به سرای جاوید فرا خوانده و جوار لطف و رحمت خویش را برایم برگزیده است. (من از این بابت اندوهی به دل ندارم بلکه) گریه و اندوه بی پایان من بر تو و فاطمه (س) است. و (گویا

می بینم) پس از من او را به شهادت می رسانند و مردم در ظلم و تعدی بر شما همدل و هماهنگ گردند! شما را به خدا سپردم و از او خواستم که شما را در حفظ و پناه خود بپذیرد او نیز پذیرفت و شما همچنان ودیعه من، نزد پروردگار خواهید بود. (۴۰)

بخش سوم: غسل و تدفین پیامبر

۳۶

ملایکه تسلیت دهنده علی (ع) حضرت صادق (ع) روایت کرده است که چون رسول خدا (ص) به عالم بقا رحلت نمود، جبرئیل و ملایکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می شدند نازل شدند، پس حق تعالی دیده امیرالمؤمنین (ع) را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می دید، و ایشان یاری آن حضرت می نمودند در غسل دادن رسول خدا و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر می کردند، و به خدا سوگند که کسی به غیر از ملایکه قبر آن حضرت را نکند، تا آن که امیرالمؤمنین (ع) آن حضرت را به قبر برد، ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند، و رسول خدا را در قبر گذاشتند. پس حضرت رسول (ص) با ملایکه با سخن آمد، و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوایی آن سخنان داد، و شنید که حضرت رسول (ص) ملایکه را سفارش علی (ع) می کند، پس حضرت گریان شد و شنید که ملایکه در جواب گفتند: ما در خدمت و کمک کردن و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد، و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو، پیوسته به نزد او خواهیم آمد ولیکن او به غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید. چون امیرالمؤمنین (ع) به عالم قدس رحلت نمود، جبرئیل و ملایکه و روح باز بر حسن و حسین (ع) نازل شدند، و ایشان ملایکه را دیدند، و واقع شد آن چه در وفات حضرت رسول (ص) واقع شده بود، و دیدند که حضرت محمد (ص) ملایکه را در غسل و کفن و دفن امیرالمؤمنین (ع) یاری می دهد. (۴۱)

۳۷

آگاهی به همه حوادث علی (ع) فرمود که پیامبر خدا (ص) به من فرموده بود، که برای غسل او از چاه ((غرس)) آب تهیه کنم، آن هم به مقدار هفت مشک، و نیز فرموده بود: چون کار غسل پایان گرفت هر که را در منزل بود، بیرون بکن و آنگاه نزدیک جنازه من بیا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه می خواهی پرسش کن، از رخدادها و حوادثی که تا روز قیامت در پیش است (که همه را به تو خواهم گفت). من نیز چنان کردم و او هم از هر چه که دانستی بود پرده برداشت و از حوادث آینده تا لحظه برپایی قیامت آنچه که مربوط به فتنه ها و آشوب ها بود آگاهم کرد. اکنون هیچ گروهی نیست جز آن که پیروان حق آنها را از باطلشان می شناسم. (۴۲)

۳۸

فرشتگان یاری دهنده علی (ع) علی (ع) فرمودند: پیامبر گرامی (ص) در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که سر بر سینه من داشت. او در دست هایم جان سپرد، دستم را (به منظور تیمن و تبرک) بر چهره خویش کشیدم. این، من بودم که او را غسل دادم و فرشتگان یاریم کردند. فقدان رسول گرامی (ص) در و دیوار را به شیون آورد و آشنا و بیگانه را به ماتم نشانند. فرشتگان دسته دسته در رفت و آمد بودند. و گوش من حتی برای لحظه ای از سر و صدای وردها و دعاهاى آنها آسوده نبود. و این وضع همچنان تا لحظه ای که آن حضرت را به خاک سپردم ادامه داشت. پس آیا چه کسی سزاوارتر از من به رسول خدا (ص) در

حیات و ممات است؟! (۴۳)

۳۹

خضر نبی امام علی (ع) فرمودند: لحظه ای که برای غسل دادن رسول خدا (ص) آماده می شدم، همین که بدن پاک و پاکیزه آن جناب را بر سکو نهادم، صدایی از گوشه اتاق به گوشم رسید که گفت: (علی! محمد را غسل مده، بدن پاک و مطهر او احتیاج به غسل و شستشو ندارد). از سخن او در دلم گمانی پیدا شد (اما به زودی بر طرف شد و به خود آمدم و) گفتم: وای بر تو، تو که هستی؟ پیامبر خدا (ص) ما را بر غسل و شستشوی خود فرمان داده است و تو از آن نهی می کنی؟! در همین حال آواز دیگری با صدایی بلندتر شنیده شد که گفت: (علی! او را بشوی و غسل ده، بانگ نخستین از شیطان بود. او به سبب رشک و حسدی که بر محمد (ص) دارد، خوش ندارد که وی با غسل و طهارت پای بر بساط پروردگار خویش بگذارد). گفتم: ای صاحب صدا! از این که او را به من معرفی کردی، خدا به تو پاداش نیک دهد، اما تو کیستی؟ گفت: من خضر نبی هستم که برای تشییع جنازه پیغمبر خاتم (ص) آمده ام. (۴۴)

۴۰

سخنان علی (ع) هنگام غسل پیامبر (ص) علی (ع) هنگام شستن پیکر پاک رسول خدا (ص) چنین گفت: (پدر و مادرم فدایت باد، با مرگ تو رشته ای برید که در مرگ جز تو کس چنان ندید. پایان یافتن دعوت پیغمبران و بریدن خبرهای آسمان. مرگت مصیبت زدگان را به شکیبایی وا داشت، و همگان را در سوگی یکسان گذاشت. و اگر نه این است که به شکیبایی امر فرمودی و از بی تابی نهی نمودی، اشک دیده را با گریستن بر تو به پایان می رساندیم و درد همچنان بی درمان می ماند و رنج و اندوه هم سوگند جان. و این زاری و بی قراری در فقدان تو اندک است، لیکن مرگ را باز نتوان گرداند، و نه کس را از آن توان رهاند پدر و مادرم فدایت، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر و خاطر خود نگاه دار. (۴۵) ابوبکر به خلافت گزیده شد. دنیا طلبان علی را واگذارند، و از گرد او پراکنده شدند. در آن روز تنها کسی که می توانست به دفاع از سنت رسول برخیزد، دختر پیغمبر (ص) بود و تنها جایی که داد خواست در آنجا مطرح می شد مسجد مسلمانان.

۴۱

غسل دهنده پیامبر هنگامی که علی (ع) خواست بدن پاک رسول خدا (ص) را غسل بدهد، فضل بن عباس را به کمک خود خوانده، نخست چشم های فضل را بسته و دستور داد تا وی آب به بدن آن حضرت بریزد. علی (ع) پیراهن رسول خدا (ص) را تا به ناف باز کرد و به غسل و حنوط و تکفین او پرداخته و فضل با چشم بسته آب بر بدن پاک آن جناب می ریخت. وقتی که علی (ع) از غسل و کفن او فارغ شد علی (ع) نخست تنهایی بر بدن آن حضرت نماز گزارد.

۴۲

کیفیت نماز بر جنازه پیامبر مردم از ارتحال و درگذشت آن حضرت اطلاع یافته بودند، در مسجد گرد آمده و در خصوص این که چه کسی بر بدن آن جناب نماز بگذارد و در کجا باید دفن شود گفتگو می کردند. در این هنگام علی (ع) وارد شده فرمود: رسول خدا (ص) در حیات و ممات امام ما بوده و هست، مسلمانان دسته به دسته بدون آنکه به کسی اقتدا کنند بر بدن طیب او نماز بگذارند و بدانند خدای متعال هیچ پیغمبری را در مکانی قبض روح نمی فرماید مگر این که آن جا را برای قبر او تعیین می

فرماید و من او را در همان خانه اش که قبض روح شده دفن می کنم . مسلمانان این سخن را پذیرفته و بر بدن آن حضرت نماز گزاردند . (۴۶)

۴۳

غسل پیامبر عبدالله بن عباس رضی الله عنه گوید : چون رسول خدا (ص) وفات یافت کار غسل او را امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) به دست گرفت و عباس و پسرش فضل نیز با آن حضرت بودند ، چون علی (ع) از غسل پیامبر (ص) فراغت یافت ، کفن از چهره مبارک حضرتش کنار زد و گفت : (پدر و مادرم فدایت ، پاکیزه بدرود حیات گفتمی ، با مرگ تو چیزی از ما بریده شد که با مرگ هیچ یک از انبیای گذشته بریده نشده و آن نبوت و اخبار آسمانی است ، مصیبت تو از طرفی به اندازه ای بزرگ است که با این مصیبت ویژه ات تسلی بخش مصیبت هر کس دیگری هستی ، و از طرفی نیز بر تمامی مردم سایه افکنده است به طوری که همه در این غم شریک اند ، و اگر به صبر و پایداری فرمان نداده و از بی تابی و ناشکیبایی نهی نفرموده بودی هر آینه اشک دیده مان را در این راه با گریه فراوان می خشکاندیم (ولکن آن چه که همیشه بر دل ما بماند غم غصه ای است که دست به دست هم داده اند و آن درد و مرض هر دو درد مرگ اند ، و البته این غم و غصه در راه مصیبت تو بسی اندک است) ، پدر و مادرم فدایت ما را به نزد خدایت یاد آر و ما را وجهه همت خوددار) . سپس خود را به روی بدن آن حضرت انداخت و صورتش را بوسید و کفن را به رویش کشید . (۴۷)

۴۴

کیفیت غسل پیامبر (ص) سلیم گفت : از براء بن عازب شنیدم که می گفت : بنی هاشم را چه در حیات پیامبر (ص) و چه بعد از وفات آن حضرت شدیداً دوست می داشتم . هنگامی که پیامبر (ص) از دنیا رفت به علی (ع) وصیت کرد که غسلش را غیر او بر عهده نگیرد ، و برای احدی غیر او سزاوار نیست عورتش را ببیند ، و هیچ کس عورت پیامبر (ص) را نمی بیند ، مگر آن که بینایش از بین می رود . علی (ع) عرض کرد : یا رسول الله ، چه کسی مرا در غسل تو کمک می کند ؟ فرمود : جبریل با گروهی از ملائکه . و چنین شد که علی (ع) آن حضرت را غسل می داد ، و فضل بن عباس (ع) با چشمان بسته آب می ریخت ، و ملائکه بدن حضرت را آن طور که علی (ع) می خواست می گردانیدند . علی (ع) خواست پیراهن پیامبر (ص) را از تنش بیرون آورد ، که منادی ای به او ندا داد : (ای علی ، پیراهن پیامبرت را بیرون میاور) . لذا دستش را از زیر پیراهن داخل کرد و او را غسل داد و سپس حنوط کرد و کفن نمود ، و هنگام کفن کردن و حنوط پیراهن را بیرون آورد .

۴۵

نماز بر جنازه پیامبر (ص) روزی عباس خدمت حضرت علی (ع) رسید و عرض کرد : مردم متحد شده اند که بدن شریف حضرت رسول خدا (ص) را در قبرستان بقیع دفن کنند و ابوبکر نیز بر او نماز گزارد ، چون حضرت علی (ع) متوجه شد که آن منافقان ، اراده نفاق دارند ، از خانه بیرون آمد و فرمود : ایها الناس ، رسول خدا (ص) در حال حیات و ممات ، امام است و خود ایشان فرمودند که : من در بقیع دفن می شوم . و چون ایشان در (اهل مدینه) غصب خلافت به خواست خود رسیده بودند لذا در این جهت با علی (ع) موافقت نمودند و گفتند : آنچه را که می دانی عمل کن . سپس حضرت در جلو جمعیت ایستاد و بر رسول خدا (ص) نماز خواند . پس از نماز صحابه را مرخص نمودند که ده نفر ده نفر داخل بقعه شریف می شوند و علی (ع) این آیه را تلاوت می کرد : (ان الله و مائکته يصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما) سپس صحابه نیز آیه را می

خواندند و بر محمد (ص) و آل محمد صلوات می فرستادند و از بقعه بیرون می آمدند، تا این که همه اهل مدینه بر آن حضرت صلوات فرستادند. (۴۸)

۴۶

کیفیت غسل و نماز پیامبر (ص) سلمان می گوید: نزد علی (ع) آمدم در حالی که پیامبر (ص) را غسل می داد. پیامبر (ص) به علی (ع) وصیت کرده بود که کسی غیر او غسلش را بر عهده نگیرد. وقتی عرض کرد: یا رسول الله، چه کسی مرا در غسل تو کمک خواهد کرد؟ فرمود: جبریل. علی (ع) هیچ عضوی (از اعضای حضرت) را اراده نمی کرد مگر آن که برایش گردانیده می شد. وقتی پیامبر (ص) را غسل و حنوط نمود و کفن کرد من و ابوذر و مقداد و حضرت زهرا (س) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را به داخل خانه برد، و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او صف بستیم و بر آن حضرت نماز خواندیم. عایشه نیز در حجره بود ولی متوجه نشد چرا که خداوند چشم او را گرفته بود. سپس ده نفر از مهاجرین و ده نفر از انصار را به داخل می آورد. آنان وارد می شدند و دعا می کردند و خارج می شدند، تا آنکه هیچ کس از حاضرین از مهاجرین و انصار باقی نماندند مگر آن که بر آن حضرت نماز خواندند. (۴۹)

۴۷

تدفین پیامبر چون مسلمانان از نماز فارغ شدند، به عادت اهل مکه عباس بن عبدالمطلب کسی را فرستاد تا عبیده بن جراح مکی ها و ضریح ساز آنها را حاضر کند و نیز به دنبال ابو طلحه زید بن سهل، حفار مدینه فرستاد تا بیاید و لحدی برای رسول خدا (ص) ترتیب دهد ابو طلحه حضور یافته و لحدی برای پیغمبر ترتیب داد و علی و عباس و فضل و اسامه به دفن پیغمبر پرداختند. انصار از پشت دیوار حجره صدا زدند: یا علی تو را به خدا سوگند امروز راضی مشو حقی که ما به رسول خدا (ص) داریم نابود گردد. یکی از ما را هم اجازه بده تا در دفن پیغمبر (ص) شرکت نماید. علی (ع) فرمود: اوس بن خولی بیاید و در تدفین آن حضرت شرکت کند. اوس مردی فاضل و از مردم بنی عوف خزرج بوده و پیکار بدر را هم دریافته چون وارد شد، علی (ع) فرمود: وارد قبر شو چون داخل شد علی (ع) بدن مبارک را به دست وی داد و دستور داد چگونه بدن آن حضرت را روی خاک بگذارد، چون آن بدن پاک را در روی خاک قبر گذارد، حضرت امیر فرمود: خارج شو، آنگاه خود وارد قبر شده بند کفن پیغمبر را گشود و طرف راست صورت نازنیش را رو به قبله گذارده خشت بر روی بدنش چید و خاک بر روی آن ریخت. (۵۰)

۴۸

سوگواری علی (ع) شخصی به آن حضرت گفت: (ای امیر مؤمنان! اگر محاسن خود را خضاب و رنگ می کردی بهتر بود!) امام به او فرمود: (الخضاب زینة و نحن قوم فی مصیبة): خضاب و رنگ کردن یک نوع زیبایی است ولی ما عزاداریم (منظور آن حضرت عزاداری در مورد رحلت پیامبر (ص) بوده است). آری امام علی (ع) در سوگ پیامبر (ص) بسیار سوگوار بود و از فراق او همچون شمع می سوخت. (۵۱)

فصل سوم مصایب بعد از رحلت رسول اکرم (ص)

بخش اول: مظلومیت علی (ع) بعد از پیامبر (ص)

نظر صحابه درباره عثمان ابوالفداء می نویسد: وقتی عثمان جوانان را خویشاوندان خود را به منصب های حساس مملکتی از قبیل فرمانداری و استانداری منصوب نمود، بعضی از صحابه به عبدالرحمن بن عوف (همان کسی که در شوری به نفع عثمان رایی داد و اساس خلافت او را استوار نمود) گفتند: تو این پیش آمدها را بر سر ما آوردی؟ گفت: من خیال نمی کردم چنین کند، از هم اکنون با خدا پیمان می بندم که دیگر با او سخن نگویم. تا وقتی عبدالرحمن از دنیا رفت با عثمان صحبت نکرد، در بیماریش عثمان به عیادت عبدالرحمن آمد صورتش را به طرف دیوار برگردانید. ابوبلال عسکری در کتاب اءوائل می نویسد: دعای علی (ع) درباره عثمان و عبدالرحمن بن عوف مستجاب شد. روزی که عثمان از ساختمان قصر مخصوص خود به نام (طمار زوراء) فراغت حاصل کرد غذای فراوانی تهیه نمود و مردم را به ولیمه دعوت کرد. یکی از مدعوین عبدالرحمن بود همین که چشم عبدالرحمن به ساختمان و غذا افتاد گفت: ای پسر عفان آن چه درباره ات می گفتند و ما دروغ می پنداشتیم اکنون به حقیقت پیوست من به خدا پناه می برم از بیعتی که با تو کردم. عثمان خشمگین شد، دستور داد به غلامش، عبدالرحمن را بیرون کند، منظورش از این که دعای علی (ع) مستجاب شد جریانی است که نقل شده: در روز شوری علی (ع) به عبدالرحمن بن عوف فرمود: به خدا قسم این کار را نکردی مگر به همان امیدی که آن دو رفیقان از یکدیگر داشتند (منظور عمر است که در استحکام خلافت ابابکر جدیت فراوان نمود تا خودش بعد از او به خلافت برسد) در دنباله فرمایش خود فرمود (دقّ اللّٰه عطر منشم) خداوند میان شما عطر منشم را بکوبد. منشم، زن عطر فروشی از قبیله حمیر بود. دو قبیله خزاعه و جرهم هر وقت اراده جنگ داشتند خود را به عطر آن معطر می کردند، هر زمان چنین عمل را انجام می دادند کشتار بین آنها زیاد می شد از آن روز برای افتراق و اختلاف بین دو نفر این سخن مثل گردید. (۵۲)

عثمان علی (ع) را نیز تبعید نمود علامه امینی در جلد نهم الغدیر ص ۶۰ می نویسد آیا جایز است برای مسلمانی که ایمان به خدا و قرآن کریم آورده و به آیاتی که درباره امیرالمؤمنین (ع) در آن کتاب نازل شده توجه داشته باشد و گواهی به نبوت پیغمبر اکرم (ص) داده و آن چه درباره فضایل علی (ع) توسط شخص پیغمبر ابراز شده قبول داشته باشد و سالهای متمادی با علی همنشین بوده، به اخلاق بی نظیر و صفات حسنه آن جناب پی برده باشد و اطلاع کافی از افعال و کردارش داشته با چشم خود فداکاری ها و جانبازی ها و فتح و پیروزی هایش را در جنگ های حساس اسلام مشاهده کرده باشد آیا برای مسلمانی که این قدر شاهد شخصیت علی (ع) باشد جایز است در خطاب با مثل برادر پیغمبر چنین بگوید (لم لا یثتمک مروان اذ شتمته فواللّٰه ما انت عندی با فضل منه) چرا مروان بهتر نیستی. یا جایز است به این گونه سخنان با او روبه رو شود؟ و اللّٰه یا ابالحسن ما ادری اشتهی موتک ام اشتهی حیاتک فواللّٰه لئن مت احب ان ابقی بعدک لغيرک لانی لاجد منک خلقا و لئن بقیت لا اعدم طاعیا یتخذک سلما و عضدا و یعدک کهفا و ملجئا یمنعنی منه الا مکانه منک فانا منک کالا بن العاق من ایه ان مات فجعه و ان عاش عقه (۵۳) یا به این سخن با او عتاب نماید ((ما انت افضل من عمار و ما امت اقل استحقاقا ام بقوله انک احق بالنفی من عمار). تو از اعمار بهتر نیستی و کمتر از او استحقاق کیفر ندراری یا سخن دیگرش که به مولی گفت: تو از عمار به تبعید شدن سزاوارتری. بعد از تمام این خطاب های درشت او را از مدینه بیرون و از آشیانه و خانه اش خارج کرد. علی (ع) را چندین مرتبه به ینبع تبعید نمود. به ابن عباس می گفت (قل له فلیخرج الی ملک بالینبع ما اغتم به و لا یغتم بی) به علی بگو برود به ملک خودش در ینبع نه من از دست او ناراحت و نه او از دست من آزرده باشد. (۵۴)

۵۱

کینه معاویه معاویه روزی برای ابوالاسود دثلی هدیه ای فرستاد که مقداری از آن حلوا بود، منظورش از فرستادن هدیه این بود که دل آنها به دست آورد و قلبشان را از محبت علی (ع) خالی کند. ابوالاسود دخترکی پنج یا شش ساله داشت پیش پدر آمد، همین که چشمش به حلوا افتاد لقمه ای از آن برداشته در دهان گذاشت. ابوالاسود گفت: دخترکم! بینداز این غذا زهری است، معاویه می خواهد به وسیله حلوا ما را فریب دهد و از امیرالمؤمنین (ع) دور کند، محبت ائمه (ع) را از قلب ما خارج نماید. دخترک گفت: (قبحه الله یخدعنا عن السید المطهر باشد المزعفر تبا لمرسله و آکله) خدا صورتش را زشت کند. می خواهد ما را از سید پاک و بزرگوار به وسیله حلوایی شیرین و زعفران دار بفریبد. مرگ بر فرستنده و خورنده این حلوا باد. آن قدر دست در گلو برد و خود را رنج داد تا آن چه خورده بود قی کرد، آن گاه که خود را پاک از آلودگی حلوا یافت این شعر را سرود: ابا لشهد المزعفر یا بن هند نبع علیک احسابا و دینا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیرالمؤمنین (۵۵)

۵۲

دو معجزه تکان دهنده مسعودی در ادامه سخن می گوید: سپس بعد از چند روز، حضرت علی (ع) یکی از آن افراد (ابوبکر) را دید و او را به یاد خدا آورد، و ایام خدا را به یاد او انداخت، و به او فرمود: (آیا می خواهی بین تو و پیامبر (ص) جمع کنم، تا تو را امر و نهی کند!). او گفت: آری، با هم به سوی مسجد قبا رفتند، رسول خدا (ص) را به او نشان داد که در مسجد نشسته بود، رسول خدا (ص) به او فرمود: (ای فلانی! این گونه با من پیمان بسته ای که امر رهبری را به علی (ع) واگذار کنی، امیرالمؤمنان، علی (ع) است!). او همراه علی (ع) بازگشت، و تصمیم گرفت که امر خلافت را به علی (ع) تسلیم نماید، ولی رفیقش نگذاشت! و گفت: این سحر آشکار است و جادوی معروف بنی هاشم است، مگر فراموش کرده ای که من و تو در نزد ابن ابی کبشه (پیامبر) بودیم به دو درخت امر کرد، آنها به هم چسبیدند، و در پشت آن درخت ها قضای حاجت کرد، سپس به آن درخت ها امر کرد و آنها از همدیگر جدا شدند و به حال اول بازگشتند؟! ابوبکر پاسخ داد: اکنون که تو این جریان را به یاد من آوردی، من نیز به یاد جریان دیگری افتادم و آن این که: من و او (پیامبر (ص) در غار (ثور) پنهان شده بودم، او دستش را به صورتم کشید، سپس با پای خود اشاره کرد، دریایی را به من نشان داد، سپس جعفر (طیار) و اصحابش را به من نشان داد که سوار بر کشتی هستند و در دریا سیر می کنند! ابوبکر از گفتار رفیقش، تحت تأثیر قرار گرفت و از تصمیم خود مبنی بر تسلیم امر خلافت علی (ع) منصرف شد، سپس تصمیم بر قتل علی (ع) گرفتند و همدیگر را به این کار توصیه نمودند و وعده به همدیگر دادند، و خالدین ولید را مأمور قتل کردند. (۵۶)

۵۳

آخرین کلام علی (ع) در بالای منبر محدث بزرگ ثقه الاسلام کلینی از سدیر نقل می کند که گفت: در محضر امام باقر (ع) بودیم، سخن از جریانات بعد از رحلت رسول خدا (ص) و پریشانی و غربت حضرت علی (ع) به پیش آمد، مردی از حاضران به امام باقر (ع) عرض کرد: (خدا کار تو را سامان دهد، عزت و شوکت بنی هاشم و بسیاری جمعیت آنها چه شد؟) امام باقر (ع) فرمود: (از بنی هاشم کسی باقی نمانده بود! (شوکت) بنی هاشم با بودن جعفر طیار و حمزه (ع)، موجودیت داشت، وقتی که جعفر و حمزه در گذشتند عموی پیامبر (ص) و عقیل (برادر علی (ع) باقی ماندند، که از آزاد شدگان (در فتح مکه) بودند. اما والله لو ان حمزه و جعفر کانا بحضرتهما، ما وصلا الی ما وصلا الیه، و لو کانا شاهدیهما لاتبقا نفسیهما. آگاه باش، سوگند به

خدا اگر حمزه و جعفر (ع) زنده و حاضر بودند، آن دو نفر (خلیفه) به آن مقام که رسیدند، نمی رسیدند، و اگر حمزه و جعفر (ع) شاهد و ناظر بودند، آن دو نفر جان سالمی از میان بیرون نمی بردند و خود را به هلاکت می رساندند). به خاطر همین تنهایی و مظلومیت است که نقل شده حضرت علی (ع) وقتی که به منبر می رفت، همیشه آخرین سخنش قبل از پایین آمدن از منبر، این بود ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه (از آن هنگام که خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد، همواره و همیشه مظلوم شدم). (۵۷)

۵۴

شبهت کار علی (ع) به پنج پیامبر بعد از بیعت اجباری علی (ع) به خانه خود رفت و از مردم کناره گرفت، و بعد به پیروان خود فرمود: من به پنج پیغمبر در پنج مورد، اقتدا کرده ام (کار من شبیه کار آنها است): ۱ از حضرت نوح (ع) آن جا که به خدا عرض کرد: رب انی مغلوب فانتصر: (پروردگارا من مغلوب این قوم (طغیانگر) شده ام، انقام مرا از آنها بگیر (قمر ۱۰). ۲ از حضرت ابراهیم (ع) آن جا که به مشرکان فرمود: و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله: (و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره گیری می کنم) (مریم ۴۸). ۳ از حضرت لوط (ع) آن جا که به قوم سرکش خود فرمود: لو ان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید: (ای کاش در برابر شما، قدرتی داشتم، تا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود) (هود ۸۰). ۴ از موسی (ع) که به فرعونیان گفت: ففرت منکم لما خفتکم: (پس از شما فرار کردم هنگامی که از شما ترسیدم) (شعرا ۲۱). ۵ و هارون (ع) برادر موسی (ع) که به موسی (ع) گفت: ان القوم استضعفونی و کادو یقتلوننی: (مردم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود که مرا به قتل رسانند) (اعراف ۱۵۰). سپس به جمع آوری و تنظیم قرآن پرداخت و آن را در جامه ای پیچید و آن را بسته و مهر نمود و به مردم فرمود: (این کتاب خدا است که آن را طبق امر و وصیت پیامبر (ص) همان گونه که نازل شده است جمع آوری نموده ام. بعضی از حاضران گفتند: (قرآن را بگذار و برو). فرمود: رسول خدا (ص) به شما فرمود: (من در میان شما دو یادگار گرانبه می گذارم، کتاب خدا و عترت من، و این دو از هم جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند) پس اگر سخن پیامبر (ص) را قبول دارید، مرا با قرآن بپذیرید، که بر اساس دستورات قرآن بین شما حکم می کنم. قوم گفتند: (ما نیازی به تو و قرآن تو نداریم، اکنون آن قرآن را بردار و ببر و از آن جدا نشو). حضرت علی (ع) از قوم، روی گردانید و به خانه اش رفت، و شیعیان او نیز خانه نشین شدند، زیرا رسول خدا (ص) از آنها پیمان گرفته بود که چنین کنند. ولی آن قوم، دست نکشیدند، به خانه علی (ع) هجوم آوردند و در خانه اش را سوزاندند و آن حضرت را با اجبار به سوی مسجد بردند، و فاطمه (س) را در کنار در خانه، در فشار قرار دادند به طوری که فرزندش محسن، سقط گردید. به علی (ع) گفتند: بیعت کن، او بیعت نکرد و گفت: بیعت نمی کنم، گفتند: اگر بیعت نکنی تو را می کشیم. فرمود: اگر مرا بکشید، من بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم، دستش را باز کردند ولی آن حضرت دستش را بست، باز کردن دست او بر آنها سخت شد، در حالی که دستش بسته بود، (دست ابوبکر را) بر دست او مالیدند. (۵۸)

۵۵

گریستن رسول خدا (ص) ابو عثمان نهدی از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده که فرموده: با رسول خدا (ص) از باغی می گذشتم که من گفتم: ای رسول خدا، این باغ چه زیباست! فرمود: تو را در بهشت بهتر از آن است؛ تا به هفت باغ و به روایت احمد بن زهیر نه باغ گذشتم و من همان سخن را تکرار کردم و پیامبر هم می فرمود: تو را در بهشت بهتر از آن است. آن گاه رسول خدا (ص) مرا در آغوش کشید و گریست. گفتم، ای رسول خدا، علت گریه شما چیست؟ فرمود: کینه هایی که برای

حکومت پس از من ، از تو در سینه هایی مردانی نهفته است که بر تو آشکار نمی کنند . گفتم : آیا در آن هنگام دین من در سلامت است ؟ فرمود : آری تو در سلامت است . (۵۹)

۵۶

ملاقات با برادر عقیل به حضور علی (ع) آمد ، علی (ع) را نگران دید ، پرسید : چرا گریه می کنی ؟ خداوند چشم های تو را نگریند . حضرت علی (ع) در پاسخ فرمود : برادرم ! سوگند به خدا گریه ام در مورد قریش و طرفداران آنها است که راه گمراهی را پیمودند و از حق روی برتافتند ، و به فساد و جهالت خود بازگشتند ، و به وادی اختلاف و نفاق و در بیابان سرگردانی افتادند ، و برای جنگیدن با من همدست شدند ، چنان که قبلا برای جنگیدن با رسول خدا (ص) همدست گشتند ، خداوند آنها را به مجازات برساند که رشته قرابت با مرا پاره کردند و حاکمیت پسر عمویم پیامبر (ص) را از دست ما بیرون بردند ، آن گاه بلند گریه کرد و فرمود : انا لله و انا الیه راجعون و این اشعار را به عنوان تمثیل خواند : فان تسلینی کیف انت فاننی صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان تری بی کابه فیشمت عاد اویساء حبیب (اگر از حال من بررسی که چگونه ای ؟ ، می گویم : در سختی های روزگار صبر می کنم و در دشواری ها به سر می برم ، بر من سخت است که آثار اندوه در من دیده شود تا دشمن شادی کند و دوست ناراحت شود . (۶۰)

۵۷

درد دل حضرت امیر (ع) با چاه میثم می گوید : شبی از شب ها علی (ع) مرا با خود از کوفه بیرون برد تا رسیدیم به بیابانی آن جا خطی کشید و به من فرمود : از این خط تجاوز نکن ، مرا گذاشت و خود رفت . آن شب شب تاریکی بود . من با خود گفتم . عجیب ، مولای خودم را در این بیابان تنها گذاشتم با آن که او دشمنی زیادی دارد به خدا قسم که دنبال او خواهم رفت تا از او باخبر باشم . پس به جستجوی آن حضرت پرداختم . او را در حالی یافتم که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده با چاه گفتگو می کند ، همین که امام آمدن مرا احساس کرد فرمود : کیستی ؟ عرض کردم : میثم . فرمود : آیا نگفتم از خط تجاوز مکن . گفت : سرور من ، ترسیدم خدا نکرده از دشمنان به شما آسیبی برسد ، دلم طاقت نیاورد . فرمود : آیا چیزی شنیدی از آن چه می گفتم . عرض کردم : نه فرمود : ای میثم ، و فی الصدر لبانات اذا ضاق لها صدري نکت الارض بالكف و ابدیت لها سری فمهما تنبت الارض فذاک النبت من بذری در سینه من اسراری است ، وقتی که دلم از جهت آنها تنگ می شود زمین را با دستم می کنم ، راز دلم را ظاهر می نمایم پس هر وقتی که برویاند آن زمین گیاهی را ، از آن تخمی است که من کاشته ام . (۶۱)

۵۸

مظلوم همیشه تاریخ امیرالمؤمنین (ع) فرمود : از آن وقتی که مادر ، مرا زاده است پیوسته مظلوم بوده ام حتی وقتی که به برادرم عقیل درد چشم اصابت کرد ، می گفت : به چشم من دارو نریزید تا به چشم علی دارو بریزید . با این که درد چشم نداشتم به چشم من دوا می ریختند . (۶۲)

۵۹

پدرم فدای آن شهید عایشه گوید : روزی علی بن ابی طالب (ع) از رسول خدا (ص) اجازه ورود خواست پیامبر (ص) فرمود : یا علی داخل شو ، چون داخل شد رسول خدا (ص) برخاست و او را در آغوش کشید و پیشانیش را بوسید و فرمود : پدرم فدای

آن شهید ، پدرم فدای آن تنهای شهید . (۶۳)

۶۰

چگونه صبح کردن علی (ع) حنش بن معتمر گوید : بر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در حالی که در رجه (محلی در کوفه) تکیه زده بود داخل شدم و گفتم : السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته ، چگونه صبح کردی ؟ حضرت سر بلند کرد و جواب سلام مرا داد و فرمود : صبح کردم در حالی که دوست دار دوستان ، و صبر کننده بر دشمنی دشمنانم هستم ، همانا دوست ما در هر شبانه روز منتظر راحتی و گشایش است ، و دشمن ما بنای کار خود را بر پایه ای نهاده که سخت ناستوار و لغزان است ، این بنای او بر لب پرتگاهی است که وی را در آتش دوزخ می افکند . ای ابا المعتمر به راستی که دوست ما نمی تواند ما را دشمن بدارد ، و دشمن ما نمی تواند ما را دوست بدارد ، همانا خدای متعال دل های بندگان را بر دوستی ما سرشته ، و دست از یاری دشمن ما شسته ، پس دوست ما توان دشمنی ما ، و دشمن ما توان دوستی ما را ندارد ، و هرگز دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک دل ننگجد . زیرا که (خداوند برای یک مرد دو دل در درونش نهاده است) تا با یکی ، گروهی را و با دیگری دشمنان همان گروه را دوست بدارد . (۶۴)

۶۱

ستم های وارده به علی (ع) مسیب بن نجبه گوید : علی (ع) مشغول سخنرانی بود که مرد عربی فریاد مظلومیت برداشت ، آن حضرت به او فرمود : نزدیک بیا . امام فرمود : به من به اندازه ریگ های بیابان و موهای بدن حیوانات ستم شده است . (۶۵)

۶۲

دشمنی دختران خلفاء با علی (ع) چون علی (ع) در ذی قار فرود آمد عایشه نامه ای به حفصه ، دختر عمر ، نوشت که بدان علی به ذی قار آمده و چون خبر سپاهیان بسیار و جماعت انبوهی که با ما هستند بدو رسیده از ترس در همانجا توقف کرده و همانند اسب قرمز رنگی است که راه پیش و پس ندارد ، اگر قدم به پیش نهد پی شود و اگر به عقب برگردد او را نحر کنند ! حفصه که این نامه را خواند ، دستور داد زنان خواننده ای را نزد وی بیاورند و برایش آواز خوانی کرده و بنوازند و در وقت خوانندگی و دف زدن این شعر را بخوانند : ما الخبر ما الخبر ؟ علی فی السفر ! کالفرس الاسقر ! ان تقدم عقر و ان تاءخر نحر ! این خبر به گوش زنان بنی امیه و (بنات الطلقاء) رسید و برای شنیدن آن به خانه حفصه آمده و در آنجا اجتماع می کردند و خوانندگان و نوازندگان نیز با همان اشعار به خوانندگی و دف زدن می پرداختند . ام کلثوم دختر علی (ع) از جریان مطلع شد و جامه برتن کرده و به طور ناشناس و روبسته به خانه حفصه رفت و چون وارد شد روی خود را باز کرد و چون حفصه او را شناخت شرمنده شد و عذر خواهی کرد . ام کلثوم بدو گفت : اگر شما دو نفر امروز با علی به مخالفت و دشمنی برخاسته اید پیش از این نیز به دشمنی با برادرش (رسول خدا) برخاستید تا آنکه خداوند درباره شما آن آیات را نازل فرمود ! حفصه شرمنده شد و از وی خواست تا از ادامه آن گفتار خودداری کند و نامه عایشه را طلبد و آن را پاره کرده و از خدا طلب آمرزش کرد . (۶۶)

۶۳

سکوت علی (ع) ابوعلی همدانی گوید : عبدالرحمن بن ابی لیلی حضور امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) برخاست و گفت : ای امیرمؤمنان از شما پرسش می کنم تا چیزی از شما فرا گیرم و البته منتظر بودیم که چیزی درباره کار خودت بفرمایی اما چیزی

نفرمودی. آیا از کار خویش به ما خبر نمی دهی که آیا (این سکوت شما) به جهت سفارشی است از جانب رسول خدا (ص) یا به نظر خودتان چنین رسیده است؟ همانا ما درباره شما گفتار فراوانی گفته ایم، و مطمئن ترین آنها همان است که از زبان خودتان بشنویم و از شما بپذیریم. ما می گفتیم: اگر حکومت پس از رسول خدا (ص) به دست شما می رسید احدی با شما به نزاع نمی پرداخت، به خدا سوگند اگر از من بپرسند نمی دانم چه بگویم؟ آیا چنین پندار برم که این قوم نسبت به آن چه که در آنند از شما شایسته ترند؟ اگر چنین گویم پس به چه جهت رسول خدا (ص) در بازگشت از حجة الوداع شما را نصب نمود و فرمود: (ای مردم هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست). و اگر شما از آنان نسبت بدان چه که در آنند شایسته تری پس برای چه ولایت آنها را بپذیریم؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای عبدالرحمن همانا خدای متعال پیامبر خود (ص) را به نزد خود برد و من در آن روز نسبت به مردم از شایستگی خود به این لباس شایسته تر بودم، و همانا از جانب پیامبر خدا (ص) به من سفارشی شده بود که اگر مرا مسخر خود نمودید، به خاطر اطاعت از خدا اقرار کنم و بپذیرم. و همانا نخستین چیزی که پس از آن حضرت (یا پس از غصب خلافت) از حقمان کاسته و ضایع شد ابطال حق ما در خمس بود، پس چون کار ما سست گشت چوپانی چند از قریش در ما طمع ورزیدند. و همانا مرا حقی بر مردم است که اگر بدون درخواست و درگیری به من بازگردانند می پذیرم و به انجامش برمی خیزم و آن تا مدت معلومی ادامه خواهد یافت، و من بسان مردی هستم که از مردم در مدت معینی طلبی دارد، اگر در پرداخت مال او سریع کنند آن را بگیرد و سپاس قرار گیرند، و مانند مردی باشم که راه سهولت و نرمی را پیش گیرد اما در نظر مردم بسان حیوان چموشی جلوه می کند. جز این نیست که همیشه حق از این راه شناخته می شود که طرفداران اندکی از مردم دارد، پس هرگاه سکوت کردم از من صرف نظر کنید، که اگر مطلبی پیش آید که نیازمند پاسخ باشید شما را هدایت خواهم کرد، پس تا آن گاه که من دست می دارم شما نیز دست از من بدارید. عبدالرحمن گفت: ای امیرمؤمنان به جان خودت سوگند که شما همان طور که پیشینیان گفته اند: (به جانت سوگند که هر کس را خواب بود بیدار نمودی، و به گوش هر کس که گوش شنوا داشت رسانیدی). (۶۷)

۶۴

شکوه علی (ع) از روزگار علی (ع) فرمود: در روزگار رسول خدا (ص) چون پاره تن او بودم، مردم به من مانند ستاره ای در افق آسمان می نگرستند، سپس روزگار مرا فرود آورد تا آن که فلانی و فلانی را با من برابر ساخت، سپس مرا با پنج نفر برابر کردند که برترین آنها عثمان بود، گفتم: ای اندوه! اما روزگار به این هم بسنده نکرد و از قدر من آن قدر کاست که مرا با پسر هند (معاویه) برابر ساخت! (۶۸)

بخش دوم: شکوه های علی (ع)

۶۵

شکوه علی (ع) از سستی یاران ای مردم کوفه من از معاشرت شما به سه قسمت و به دو امر دیگر مبتلا شدم. اما سه قسمت شماها که هستید در حالی که به ظاهر گوش دارید و کور هستید اگر چه به صورت چشم دارید و گنگ هستید ولی حرف می زنید و چشم و گوش و زبان شما کوچک ترین تاءثیری در زندگی شما ندارد، و اما دو امر دیگر برادری و دوستی شما در موقع حضور روی صدق و صفا و حقیقت نیست و هنگام گرفتاری و ابتلا- نیز نمی توان به شماها اعتماد و اطمینان کرد. پروردگارا من از این مردم دل تنگ و ملول گشته ام و آنان نیز از من ملول شده اند. من از آنان خسته و بیزار و آنان از من بیزارند، خداوندا امیر و

حاکمی را از این جمعیت راضی نگه مدار و این مردم را نیز از امیر خودشان هرگز ممنون و راضی قرار مده و دل های آنان را وارد خطر و وحشت و خوف کن چنان که نمک در رطوبت آب می شود . ای مردم بدانید که اگر مرا ممکن بود و می توانستم با شما قطع رابطه نموده و هرگز با شما سخن نگفته و دستوری به شما ندهم ، البته عمل می کردم ، زیرا به خاطر هدایت و نجات و رشد آنچه می توانستم کوشش کردم و در ملامت و عتاب شما آن چنان اصرار و مبالغه نمودم که از زندگی خود سیر شدم . زیرا در نتیجه سخنان و کوشش های من به جز پاسخ های مسخره آمیز حرفی از شما نشنیدم . شما از راه حق منحرف شده و به سوی باطل تمایل پیدا کرده اید . و دین خدا هرگز با مردم هوی پرست و اهل باطل قوت و نیرو نگیرد . و من اطمینان دارم که به جز زیان و ضرر چیز دیگری از شما به من عاید نخواهد شد . من شما را برای مبارزه و جهاد با دشمنان خودتان دعوت نمودم و شما در مکان های خود سنگین شده و درخواست تاخیر کردید چنان که بدهکاران مسامحه کار در مقام برگرداندن قرض خود امروز و فردا می کنند . اگر در فصل تابستان دعوت به سوی جهاد بشوید ، شدت گرما را بهانه می کنید و اگر در زمستان امر جهاد پیش بیاید ، به خاطر سرما عقب می نشینید ، ولی این ها بهانه است و حقیقت این است که شما از جنگ و جهاد فرار می کنید و در صورتی که از گرمای تابستان خودداری و پرهیز می نمایید گرمی شمشیر به مراتب بیشتر بوده و عجز شما در مقابل تندی و حرارت حمله های دشمن افزونتر خواهد بود ان الله و انا الیه راجعون . (۶۹)

۶۶

شکوه علی از غارت جان و مال مسلمانان ای اهل کوفه خبر وحشتناکی به من رسیده است که ابن غامد با چهار هزار از اهل شام از سر حد ما عبور کرده و به سرزمین انبار حمله آورده و اموال مردم را غارت کرده و جمعی از مردان صالح و متدین را به قتل رسانیده است ، و رفتار او با اهل انبار بسی شبیه به رفتاری که با طایفه خزر و مردم روم می کنند ، بوده است ، گویا آنان مسلمان نبودند و گویا خون و مال آنان حلال بوده است . ابن غامد ، عامل من ابن حسان را نیز در شهر انبار کشته است و شهر انبار را برای اطرافیان خود تسخیر کرده است ، خداوند این کشته شدگان را در بهشت برین جای بدهد . و من اطلاع پیدا کردم که جمعی از اهل شام بر حرمت زن مسلمانی و یک زن دیگر که از اهل ذمه بوده تعدی کرده و روسری و گوشواره و زیور و زینت و خلخال و زیر لباس از سر و گوش و دست و پای آنها گرفته اند و آن زن مسلمان در مقابل تجاوز آنان چاره به جز گفتن جمله استرجاع (ان الله و انا الیه راجعون) و آرزوی مرگ و به یاری طلبیدن مسلمین نداشته است ، و متأسفانه کسی به فریاد او نرسیده و او را یاری نکرده است ، و هر گاه کسی از شدت اسف و از نهایت تاءثر به این جریان بمیرد پیش من مورد ملامت و مذمت واقع نگشته و بلکه نیکوکار و درستکار خواهد بود . (۷۰)

۶۷

شکایت از تفرقه یاران چقدر جای شگفت است که دیگران در مورد باطل خودشان اجتماع و اتفاق نموده و شما نسبت به حق خودتان متفرق هستید . شماها خود را نشانه تیرهای دشمن قرار داده و به سوی دشمن تیراندازی نمی کنید ، دشمنان شما پیوسته در صدد جنگ و حمله و تجاوز هستند ولی شماها ساکت و به آرامی نشسته اید عصیان و مخالفت او امر پروردگار متعال در پیشروی شما صورت خارجی گرفته است و شماها نگاه می کنید . دست های شما در خسران و فقر فرو رود ای مردمی که چون شتران بی صاحب هستید که از هر جانب جمع بشوند از طرفی دیگر متفرق و پراکنده می گردند . (۷۱)

۶۸

علاقه علی (ع) به مرگ امام پس از رحلت رسول اکرم (ص)، هنگامی که عباس ابن عبدالمطلب و ابوسفیان برای بیعت نزد ایشان آمدند چنین فرمودند: (۷۲) اگر سخن گویم (و حقم را مطالبه کنم) گویند: بر ریاست و حکومت حریص است، و اگر دم فرو بندم (و ساکت نشینم) خواهند گفت: از مرگ می ترسد! (اما) هیئات پس از آن همه جنگ ها و حوادث سهمگین (این گفته بس ناروا است). به خدا علاقه فرزند ابوطالب به مرگ، از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است. اما من از علوم و حوادثی آگاهم که اگر باز گویم همانند طناب ها در چاه های عمیق به لرزه درآید

۶۹

گریستن امام (ع) از تنهایی کجا هستند برادران من؟ همان ها که سواره به راه افتادند و در راه حق، پیش تاختند؟ کجاست (عمار)؟ کجاست (ابن تیهان)؟ کجاست (ذوالشهادتین)؟ و کجایند همانند آنان از برادران شان که پیمان بر جانبازی بستند، و سرهای آنها برای ستمگران فرستاده شد؟! آن گاه دست به محاسن شریف زدند، مدتی بس طولانی گریستند و پس از آن فرمودند: آه، دریغا بر برادرانم، همان ها که قرآن تلاوت کردند و به کار بستند در فرائض دقت و تدبر کردند و آن را به پا داشتند، سنت هارا زنده و بدعت ها را می رانند. دعوت به جهاد را پذیرفتند و به رهبر خود اطمینان کردند و صمیمانه از او پیروی نمودند. (۷۳)

۷۰

تقاضای نجات از دست مردم از خداوند تقاضا می کنم که برای نجات من از میان این گونه افراد، گشایش و فرجی سریع قرار دهد. به خدا اگر علاقه من به هنگام پیکار با دشمن در شهادت نبود و خود را برای مرگ در راه خدا آماده نساخته بودم، دوست می داشتم حتی یک روز با این مردم روبه رو نشوم و هرگز آنها را ملاقات نکنم! (۷۴)

۷۱

چه ستم ها که بر ما نرفت! قسمتی از نامه امام (ع) به معاویه که در آن به دشمنی ها و ستم های قریش نسبت به رسول اکرم (ص) اشاره می فرمایند و فرمودند: قبیله ما (قریش) خواستند پیامبران را بکشند، و ما را ریشه کن کنند. غم و اندوه را به جان های ما ریختند و هر چه می توانستند بدی درباره ما انجام دادند. ما را از زندگانی خوش و راحت باز داشتند، و ترس و خوف را با ما قرین گردانیدند. ما را به پناه بردن به کوههای صعب العبور مجبور ساختند و آتش جنگ را با ما روشن نمودند. ولی خداوند اراده نمود که دینش را به وسیله ما نگهداری کند، و شر دشمن را از حریم آن باز دارد. مؤمنان ما در این راه (برای نگهداری پیامبر) ص (خواستار ثواب بودند، و کافران ما از حاصل (خویشاوندی) حمایت می کردند. (۷۵)

۷۲

بردباری در شدت گرفتاری امام علی (ع) در خطبه شقشقیه با بیانی جانسوز، به چگونگی غصب خلافت و تشریح رنج ها و دردهای خود پرداخته و به تعبیری، این سخنان چون شعله آتش از درون دل زبانه کشید و فرو نشست. (۷۶) به خدا سوگند! او (ابوبکر) جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که خوب می دانست خلافت جز مرا نشاید، که من در گردش حکومت اسلامی، چون محور سنگ آسیابم (که بدون آن آسیا نمی چرخد). (او می دانست) سیل ها و چشمه های (علم و فضیلت) از دامن کوهسار وجودم جاری است و مرغان (دور پرواز اندیشه ها) و افکار بلند من راه نتوانند یافت! من دست از خلافت شستم، و از

آن کناره گرفتم در حالی که در این اندیشه فرو رفته بودم که با دست تنها پیا خیزم (و حق خود و مردم را بگیرم) و یا در این محیط پر خفقان و ظلمتی که پدید آورده اند صبر کنم ؟ محیطی که : پیران را فرسوده ، جوانان را پیر ، و مردان را با ایمان را تا واپسین دم زندگی در چنگال رنج ، اسیر می سازد . (عاقبت) دیدم بردباری و صبر خردمندانه تر است ، لذا شکیبایی نمودم ، در حالی که به کسی می ماندم که خاشاک چشمش را پر کرده ، و استخوان راه گلویش را گرفته است و با چشم خود می دیدم که میراثم را به غارت می برند . تا این که ابوبکر به راهی که می بایست ، رفت (مُرد) و بعد از خودش خلافت را به عمر سپرد . در اینجا امام (ع) بیتی از شعر (اعشی) را به عنوان شاهد می آورد که مضمونش این است : بسی فرق است تا دیروز ، امروز کنون مغموم و دی شادان و پیروز که اشاره به زمان و عصر پیامبر دارد .

۷۳

سکوت برای حفظ اسلام علی (ع) فرمودند : شگفتا ! ابوبکر که در حیات خود ، از مردم می خواست عذرش را بپذیرند و (با وجود من) وی را از خلافت معذور دارند ، خود هنگام مرگ عروس خلافت را برای دیگری کابین بست ! و چه عجیب هر دو از خلافت به نوبت بهره گیری کردند . (مرکب) خلافت را در اختیار کسی (عمر) قرار داد ، که کلامش خشن ، دیدارش رنج آور ، اشتباهش بسیار و عذر خواهی اش بی شمار بود . به سواری شبیه بود که بر پشت شتری سرکش نشسته ، چنانچه مهار را محکم کشد ، پره های بینی شتر پاره شود ، و اگر آزاد گذارد ، در پرتگاه هلاکت سقوط کند . به خدا ! مردم در ناراحتی و رنج عجیبی گرفتار آمده بودند و من در این مدت طولانی با محنت و عذاب ، چاره ای جز شکیبایی نداشتم . سرانجام روزگار او (عمر) هم سپری شد . عمر (خلافت) را در گروهی به شورا گذاشت و به پندارش مرا نیز از آنها محسوب داشت ! پناه به خدا از این شورا ! راستی من از نخستین آنها ، چه کم داشتم که درباره من به تردید افتادند و اکنون کارم به جایی رسیده که مرا همسنگ اینان (اعضا شورا) قرار دهند ؟ لکن باز هم کوتاه آمدم و با آنان هم آهنگی ورزیدم (و برای مصالح مسلمین) در شورای آنها حضور یافتم . یکی از آنان به خاطر کینه اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را (بر حقیقت) مقدم داشت ، اعراض آن یکی هم جهاتی داشت ، که ذکر آن خوشایند نیست . (۷۷)

۷۴

محرومیت از حق به خدا سوگند ! پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) تاکنون ، از حق خویشتن محروم مانده ام ، و دیگران را به ناحق بر من مقدم داشته اند . (۷۸)

۷۵

شکایت از غاصبین ولایت به خدا سوگند ! هرگز فکر نمی کردم ، و به خاطر خطور نمی کرد که عرب بعد از پیامبر (ص) ، امر امامت و رهبری را از اهل بیت او برگرداند (و در جای دیگر قرار دهد و باور نمی کردم) مرا از عهده دار شدن آن باز دارد . تنها چیزی که مرا ناراحت کرد اجتماع مردم اطراف ابوبکر . . . بود برای بیعت کردن با او ، پس من دست بر روی دست گذاشتم تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام باز گشته و می خواهند دین محمد (ص) را نابود سازند . (در این جا بود که) ترسیدم که اگر اسلام و اهلش را یاری نکنم باید شاهد نابودی و شکاف در اسلام باشم که مصیبت آن برای من از رها ساختن خلافت و حکومت بر شما سخت تر است ، زیرا این بهره دوران کوتاه دنیا است ، که هم چون سراب ، زایل می گردد و یا بسان ابری پراکنده می شود . پس برای دفع آشوب به پا خاستم تا باطل از میان رفت و نابود شد و دین پابرجا و محکم گردید . (۷۹)

۷۶

توییح به خاطر سستی در جهاد به خدا سوگند اگر من تنها با آنها (دشمنان) روبه رو شدم، در حالی که آنها تمام روی زمین را پر کرده باشند نمی ترسم و باکی ندارم، من بر گمراهی آنان و رستگاری و هدایت خود نیک آگاهم و با یقین از جانب خدا همراه بوده، مشتاق ملاقات پروردگارم و به پاداشش امیدوارم، لیکن دریغم آید که بی خردان و تبهکاران این امت حکومت را به دست گیرند و بیت المال را به غارت ببرند، آزادی بندگان خدا را سلب کنند و آنها را برده خویش سازند، با صالحان نبرد کنند، و فاسقان را همدستان خود قرار دهند. در این گروه بعضی هستند که شراب نوشیده و حد بر آنها جاری شده، و برخی از آنان اسلام را پذیرفتند تا برای آنها عطایی تعیین گردید و اگر به خاطر این جهات نبود این اندازه شما را برای قیام و نهضت تشویق نمی کردم و به سستی در کار سرزنش و توییح نمی نمودم و در گردآوری و تشویق شما نمی کوشیدم و آن هنگام که سر باز زدید و سستی نمودید، رهایتان می ساختم. (۸۰)

۷۷

رنج علی از سستی یاران روزی یکی از یاران آن حضرت، این پرسش را مطرح کرد و گفت: چگونه که ما تاکنون بر معاویه چیره نشده ایم؟ امام (ع) به او فرمود: جلوتر بیا. آن گاه آهسته گفت: (سپاه معاویه وی را فرمان می برند اما یاران من از گفتار من سر می تابند). خدا خود می داند که این قلب بزرگ که آکنده از عشق به مکتب بود، تا چه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراکندگی آنان از محور حق، رنج می برد (۸۱)

۷۸

خسته شدن از مردم کوفه بارالها! (از بس نصیحت و اندرز دادم) آنها را خسته و ناراحت ساختم و آنها نیز مرا خسته کردند، من آنها را ملول، و آنها مرا ملول ساختند، به جای آنان افرادی بهتر به من مرحمت کن و به جای من، بدتر از مرا بر سر آنها مسلط نما، خداوندا، دلهای آنها را بگداز، همان طور که نمک در آب حل می شود. به خدا سوگند دوست داشتم به جای شما هزار سوار از (بنی فراس بن غنم) داشته باشم تا با کمک آنها دشمنان را بر سر جای خود می نشاندم (آنها چنانند که شاعر گفته): اگر آنان را می خواندی سوارانی از ایشان مانند ابر تابستان، با سرعت و تا زنده به سوی تو می آمدند... (۸۲)

۷۹

شدت ناراحتی علی (ع) (امیرالمؤمنین (ع) پس از شهادت محمد بن ابی بکر نامه ای به عبدالله بن عباس می نویسد و در آن نامه شدت ناراحتی خود را از مردم کوفه مرقوم فرموده که از آن جمله می نویسد: (... اسئل الله ان يجعل لی منهم فرجا و ان یریحنی منهم عاجلا-، فوالله لو لا طمعی عند لقاء عدوی فی الشهاده و توطینی نفسی عند ذلک لاءحببت ان لا ابقی مع هؤلاء یوما واحدا...)) (از خدای یکتا می خواهم که برای من گشایشی از این مردم فراهم سازد و مرا هر چه زودتر از اینها راحت سازد و به خدا سوگند اگر نبود علاقه ای که من در هنگام دیدار با دشمن به شهادت دارم و خود را برای آن آماده کرده ام، دوست داشتم که یک روز هم با این مردم نمانم...) (۸۳)

۸۰

سرزنش اهل کوفه به من خیر رسیده که (بسر) بر (یمن) تسلط یافته است، سوگند به خدا می دانستم اینها به زودی بر شما مسلط خواهند شد، زیرا آنان در باطل خود متحدند، و شما در راه حق خود متفرقید. شما از پیشوای خود در مسیر حق، سرپیچی می کنید ولی آنها در باطل خود از پیشوای خویش اطاعت می نمایند، آنها نسبت به رهبر خود ادای امانت می کنند و شما به امام خویش خیانت می ورزید، آنها در شهرهای خود به اطلاع مشغولند و شما به فساد! اگر من قدحی را به عنوان امانت به یکی از شما بسپارم از آن بیم دارم که بند آن را ببرید. (۸۴)

۸۱

خون دل کردن علی (ع) ای کسانی که به مردان می مانید ولی مرد نیستید! ای کودک صفتان بی خرد! و ای عروسان حجله نشین! (که جز عیش و نوش به چیزی نمی اندیشید) چقدر دوست داشتم که هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم. به خدا که آشنایی با شما، نتیجه اش ندامت و پشیمانی و سرانجامش اندوه و حسرت است. خدا شما را بکشد که این همه خون به دل من کردید، و سینه ام را مملو از خشم ساختید، و کاسه ای غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید. با سرپیچی از فرمان و عدم یاری من، نقشه ها طرح های مرا (برای سرکوبی دشمن و ساختن یک جامعه آباد اسلامی) تباه کردید، تا آن جا که قریش گفتند: پسر ابوطالب مردی است شجاع، ولی از فنون جنگ آگاه نیست! خدا پدرانشان را خیر دهد آیا هیچ یک از آنها، با سابقه تر و پیشگام تر از من در میدان ها بوده اند؟ آن روز که من پای به میدان نبرد گذاشتم، هنوز بیست سال نداشتم و هم اکنون بیش از شصت سال از عمرم گذشته است، ولی آن کس که فرمانش را اجرا نمی کنند، طرح و نقشه ای ندارد (هر اندازه فکر او بلند و نقشه او دقیق باشد هرگز به نتیجه نمی رسد!) (۸۵)

۸۲

حق علی بر امت پیامبر ای مردم مرا بر شما و شما را بر من حقی است. اما حق شما بر من آن است که خیر خواهی خود را از شما دریغ ندارم و بیت المال را در راه شما صرف کنم، و شما را تعلیم دهم تا از جهل و نادانی نجات یابید و شما را تربیت کنم و آداب بیاموزم تا بدانید. و اما حق من بر شما این است که در بیعت خویش با من وفادار باشید و در آشکار و نهان از خیر خواهی دریغ نوزید، هر وقت شما را بخوانم اجابت نمایید و هرگاه فرمان دهم اطاعت کنید. (۸۶)

۸۳

امید شهادت به خدا اگر امید شهادت به هنگام برخورد با دشمن نداشتم بر مرکب خویش سوار می شدم و از شما فاصله می گرفتم و مادام که نسیم ها به سوی شمال و جنوب در حرکتند (هیچ گاه) به سراغ شما نمی آمدم زیرا شما بسیار طعنه زن، عیب جو، روی گردان از حق و پر مکر و حيله هستید. تعداد فراوان شما با کمی اجتماع افکار تان سودی نمی بخشد، من شما را به راه روشنی واداشتم که جز افراد ناپاک در آن هلاک نگردند. آن کس که در این راه استقامت کند به بهشت رود و هر کس بلغزد به آتش دوزخ گرفتار شود. (۸۷)

۸۴

شکایت از قریش (عبدالرحمان بن عوف) مرا گفت: ای پسر ابوطالب! تو به این امر (خلافت) بسیار دل بسته ای؟ گفتم: دل بسته و شیفته آن نیستم بلکه میراث رسول خدا (ص) و حق را خواسته ام. ولای امت وی در رتبه بعد از او برای من است و شما

حریص تر از من هستی که میان من و حقم حایل گشته اید و با زور و شمشیر آن را از من گرفته اید. بار خدایا! من از قریش به درگاه تو شکایت می‌کنم، آنها قطع رحم کردند و روزگارم را تباہ ساختند و حق مرا انکار کردند، و مرا حقیر شمردند و منزلت والای مرا کوچک دانستند و در مخالفت با من اجتماع و اتفاق کردند. حق مرا که همانند لباس بر تن بود به تاراج بردند و سپس گفتند: اگر خواهی با رنج و اندوه شکیبیا باش و یا با حسرت و دریغ جان بسپار! به خدا سوگند! آنها اگر می‌توانستند، نسبت خویشاوندی مرا هم انکار می‌کردند چنان که پیوند سببی را قطع کردند اما راهی بر این کار نیافتند. حق من بر این امت همانند مردی است که از قومی بستانکار باشد (و او باید تا رسیدن زمان طلب خود صبر کند) پس اگر آن قوم به وظیفه عمل کرده و حق او را ادا کنند آن را با تشکر و سپاس می‌پذیرد و اگر در تسلیم حق او تا موعود تاءخیر انداختند، باز آن را می‌گیرد بی آن که سپاس گزارد. آری مرد اگر رسیدن حقش به تاءخیر افتد بر او عیبی نیست، بلکه عیب بر کسی است که حقی را به دست آورد که از آن او نباشد. نکوهش باید کسی شود که آنچه حق او نیست بگیرد. رسول خدا (ص) ضمن وصایای خود به من فرمود: (ای پسر ابوطالب! ولایت امت من با تو است. پس اگر بر زمامداری تو با عافیت و هم دلی تن دادند و ولایت را بر تو وا گذاشتند، به تصدی و اداره آن قیام کن و اگر اختلاف کردند آنها را به حال خود واگذار، که خداوند سبحان برای تو نیز راهی برای رهایی از مشکلات فراهم خواهد ساخت). (۸۸)

۸۵

نهراسیدن از مرگ هنگامی که در جنگ صفین، آب به تصرف امام (ع) در آمد و از لشکر معاویه برای استفاده از آب ممانعتی به عمل نیامد، مدتی جنگ متوقف شد، لذا عده ای شایع کردند که علت عدم صدور فرمان جنگ این است که آن حضرت از کشته شدن می‌هراسد و گروهی گفتند که شاید در وجوب جنگیدن با لشکریان شام شک و تردید دارد. امام (ع) در پاسخ آنان چنین فرمودند: (۸۹) اما این که می‌گویید مسامحه در جنگ به خاطر ترس از مرگ است (درست نیست) به خدا سوگند هیچ باک ندارم، از این که به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغ من آید. و اگر تصور می‌کنید در مبارزه شامیان تردید داشته باشیم؟ به خدا سوگند هر روزی که جنگ را تاءخیر می‌اندازم به خاطر آن است که آروز دارم عده ای از آنها به جمعیت ما بیوندند و هدایت شوند، و در لابه لای تاریک های پرتوی از نور هدایت مرا ببینند و به سوی من آیند، و این برای من از کشتار آنان در حال گمراهی محبوب تر است، اگر چه در صورت کشته شدن نیز بار گناه را خود بر گردن دارند. (۹۰)

۸۶

کینه قریش هر کینه ای که قریش از رسول خدا (ص) بر دل داشت (و جرات اظهار و یا فرصت ابراز آن را نیافت) پس از رحلت آن حضرت، همه را بر من آشکار ساخت و تا توانست بر من ستم کرد... قریش چه از جان من می‌خواهد؟ اگر خونی از آنها ریخته ام به امر خدا و فرمان رسولش بوده است. آیا پاداش کسی که در اطاعت خدا و رسول او (ص) بوده است، باید چنین داده شود؟!... قریش، دنیا را به نام ما خورد و بر کرده ما سوار شد! شگفتا از اسمی بدان پایه از حرمت و عظمت و مسماایی بدین حدّ از خواری و خفت! (۹۱)

۸۷

بی‌علاقگی به ولایت و فرمانروایی به خدا سوگند! من نه به خلافت رغبتی داشتم و نه به ولایت و زمامداری بر شما علاقه ای. ولی شما مرا به پذیرفتن آن دعوت کردید و آن را به من تحمیل نمودید. آنگاه که حکومت و زمامداری به من رسید، به کتاب خدا

نظر انداختم و به دستوری که داده و ما را در حکم کردن بدان امر فرموده بود متابعت کردم . به سنت و روش پیامبر (ص) توجه نموده به آن اقتدا نمودم ، و نیازی به حکم و راءى شما و دیگران پیدا نکردم . هنوز حکمی پیش نیامده که آن را ندانم و نیاز به مشورت شما و برادران مسلمان خود پیدا کنم . اگر چنین پیشامدی می شد از شما و دیگران روی گردان نبودم ! . (۹۲)

۸۸

شکوه های امام از ابوبکر و عمر کسی که پس از پیامبر خدا (ص) زمام امور را بر کف گرفت ، هر روز که مرا می دید زبان به معذرت خواهی می گشود و از من عذرخواهی می کرد و مسئولیت غضب حق من و شکستن بیعت را به گردن دیگری می انداخت و از من حلالیت می طلبید . من پیش خود می گفتم : دوران چند روزه ریاست او که سپری گشت ، (خود به خود) حقی که خداوند برای من قرار داده است به سهولت به من باز خواهد گشت ، بی آن که در اسلام نوپا ، اسلامی که به عهد جاهلیت نزدیک است (و خطر ارتداد آن را تهدید می کند) رخنه و شکاف ایجاد گردد و بی آن که من بستر نزاع را گسترده باشم و این و آن را به منازعه کشانده باشم تا در نتیجه یکی به حمایت از من و دیگری به مخالفت با من پردازد و گفتگوها از دایره سخن به میدان کشیده شود ، به ویژه آن که شماری از خاصان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که من آنها را به خوبی و دیانت می شناختم آشکارا و نهان پشتیبانی کرده بودند و به من پیشنهاد حمایت داده بودند تا برخیزم و حق خود را باز ستانم . اما هر بار من آنها را به صبر و آرامش فرا می خواندم و امید بازگشت حق خویش را بدون جنگ و خونریزی به آنها نوید می دادم تا این که عمر او به سر آمد . اگر روابط مخصوص او با عمر نبود و از پیش با هم تباہی نکرده بودند گمان نمی کنم که ابوبکر آن را از من دریغ می داشت ، چه این که او گفتار رسول گرامی (ص) را آنگاه که من و خالد بن ولید را رهسپار یمن کرده بود ، خطاب به (بریده اسلمی) شنیده بود و به یاد داشت . آن روز پیامبر (ص) به ما فرمود : (اگر میان شما جدایی افتاد پس هر کس آنچه به نظرش می رسد و آن را صحیح می داند عمل کند . و اگر با هم مجتمع بودید پس آن چه عملی می گوید برگزینید و به راءى او عمل کنید . . . او ولی شما و سرپرست شما پس از من خواهد بود .) این سخن پیامبر خدا (ص) را هم ابوبکر و هم عمر شنیده بودند . این هم بریده که هم اکنون زنده است (می توانید از او پرسید) . اما او چنین نکرد بلکه همین که نشانه های مرگ را در خود مشاهده کرد کسی را نزد عمر فرستاد و او را عهده دار ولایت و خلافت کرد جای بسی حیرت و شگفت است از کسی که در زمان حیات خود ، بارها فسخ بیعت را از مردم درخواست نموده و گفته است : (اقیلونی فلسط بخیرکم و علیٰ فیکم) حال چگونه است که در واپسین دم زندگانی خود ، خلافت را به رفیقش می سپارد ؟ ! (۹۳)

۸۹

اندوه علی (ع) از سخنان علی (ع) بعد از رحلت پیامبر (ص) است : (و اجعفره و لا- جعفر لی الیوم و احمزته و لا- حمزه لی الیوم : (آه ! جعفر و حمزه کجایند ؟ امروز دیگر جعفر و حمزه ندارم) . و نیز از گفتار آن حضرت در شورای خلافت بعد از رسول خدا (ص) است که خطاب به اهل شورا فرمود : (شما را به خدا سوگند می دهم آیا در میان شما کسی وجود دارد که برادری مانند برادرم جعفر (ع) داشته باشد ، که در بهشت به دو بال و پر آراسته شده و هر جا که بخواهد به پرواز در می آید) . در پاسخ گفتند : (نه ، ما چنین برادری نداریم) . فرمود : (آیا در میان شما کسی هست که عمویی همانند عموی من حمزه (ع) شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهیدان داشته باشد ؟) . آنها در پاسخ گفتند : خدا را گواه می گیرم که ما چنین عمویی نداریم . (۹۴) آری حضرت حمزه (ع) با ایثار و فداکاری های خود در فراز و نشیب های روند تکاملی اسلام ، به خصوص در جنگ احد ، به چنین مقام ارجمندی از مرتبه و درجه رسیده که علی (ع) دلاور مرد تاریخ ، به وجود او ، افتخار می کند . و همچنین افتخار به

وجود سردار سلحشور حضرت جعفر طیار (برادرش) می کند که در جنگ موته به شهادت رسید . (۹۵)

۹۰

شکایت از یاران ابان از سلیم نقل می کند که گفت : در اطراف امیرالمؤمنین (ع) نشسته بودم و گروهی از اصحاب نزد آن حضرت بودند . یک نفر عرض کرد : یا امیرالمؤمنین ، چه خوب است مردم را برای رفتن به جنگ ترغیب فرمایی . حضرت برخاست و خطبه ای ایراد کرد و طی آن فرمود : من شما را برای رفتن به جنگ ترغیب نمودم ولی شما نرفتید ، و خیرخواهی شما را نمودم ولی شما نپذیرفتید ، و شما را فرا خواندم ولی گوش نکردید . شما حاضران همچون غایب و زنده های همچون مرده و کرانی صاحب گوش هستید . بر شما حکمت تلاوت می کنم و شما را به موعظه ای شفا بخش و کفایت کننده نصیحت می کنم و به جهاد با اهل ظلم و جور ترغیب می نمایم ، ولی به آخر سختم نرسیده شما را می بینم که در حلقه های پراکنده متفرق شده اید و برای یکدیگر شعر می گوئید و ضرب المثل می آورید و از قیمت خرما و شیر می پرسید . دستتان بریده باد ! از جنگ و آمادگی برای آن خستگی نشان داده اید ، و قلبهایتان را از یاد آن آسوده کرده اید ، و خود را با باطل و مطالب گمراه کننده و عذرهای واهی مشغول کرده اید . وای بر شما ! با آنان بجنگید قبل از آن که با شما بجنگند . به خدا قسم ، هرگز قومی در وسط خانه خود مورد حمله قرار نمی گیرند مگر آنکه ذلیل می شوند . قسم به خدا گمان ندارم شما گفته هایم را عملی کنید تا دشمنانتان کار خود را بکنند ، و من هم دوست داشتم که آنان را می دیدم و با بصیرت و یقینم خدا را ملاقات می کردم و از چشیدن درد گرفتاریهای به شما و از همنشینی با شما راحت می شدم . شما همچون گله شتری هستید که چوپان آن گم شده باشد . هر چه از یک طرف جمع آوری شوند از سوی دیگر پراکنده می شوند . این طور که من می بینم به خدا قسم گویا شما را می نگرم که اگر جنگ شعله بگیرد و مرگ شدت یابد همچون شکافتن سر و همچون انفراج زن هنگام وضع حمل که دست لمس کننده ای را مانع نمی شود ، از اطراف علی بن ابی طالب پراکنده می شوید . (۹۶)

۹۱

دیروز امیرالمؤمنین بودم امروز ماءمور امیرالمؤمنین (ع) با مشاهده آن حال فاجعه آمیز (فریب خوردن لشکر با قرآن های روی نیزه) برخاست و لشکریان خود را مخاطب ساخته فرمود : (ای مردم پیوسته وضع من با شما طبق دلخواهم بود تا آنکه جنگ شما را ناتوان و درمانده کرد و سوگند به خدا که جنگ شما را گرفت و رها کرد و دشمنتان را گرفت و رها نکرد و این ضایعات (جنگی) آنها را بیشتر ناتوان و درمانده کرده جز آنکه من دیروز امیرالمؤمنین (ع) (و دستور دهنده) بودم و امروز ماءمور (و فرمانبردار) و نهی کننده بودم ، و اکنون نهی شده هستم ، و شما ماندن و بقا (در دنیا) را دوست دارید و من نمی توانم شما را به چیزی که اکراه دارید مجبور سازم .) و در نقل شیخ مفید (ره) این گونه است که چون قرآن ها بر سر نیزه کردند ، امام (ع) فرمود : (وای بر شما ! این یک نیرنگ است ، این مردم قرآن را نمی خواهند چون اهل قرآن نیستند ، پس از خدا بترسید و با همان بینشی که داشته اید جنگ با اینها را ادامه دهید و اگر این را نکنید دچار پراکندگی خواهید شد و پشیمان خواهید گشت در وقتی که پشیمانی برای شما سود ندهد) . و در حدیث دیگری است که امیرالمؤمنین (ع) هنگامی که آن وضع را مشاهده کرد فرمود : ای بندگان خدا من از هر کس به پذیرفتن کتاب خدا شایسته ترم ، ولی معاویه ، عمر و بن عاص ابن ابی معیط ، حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند ، من اینها را بهتر از شما می شناسم ، من با ایشان در کودکی مصاحبت کرده ام و در بزرگی هم مصاحبت بوده ام ، در کودکی بدترین کودکان بودند و در بزرگی نیز بدترین مردان و به راستی این سخن حقی است که هدف باطل از آن دارند ، به خدا سوگند اینها قرآن را بلند نکرده اند ! اینها قرآن را می شناسند ولی بدان عمل نمی کنند و آنها جز به

منظور نیرنگ و فریب آن را بلند نکرده اند .! (۹۷)

بخش سوم : آتش زدن بیت علی (ع)

۹۲

سقیفه علی (ع) هنوز از غسل و تکفین جسد مطهر پیغمبر اکرم (ص) فارغ نشده بود که کسی وارد شد و گفت : یا علی عجله کن که مسلمین در سقیفه بنی ساعده جمع شده و مشغول انتخاب خلیفه هستند . علی (ع) فرمود : سبحان الله ! این جماعت چگونه مسلمان می باشند که هنوز جنازه پیغمبر دفن نشده در فکر ریاست و حبّ جاه هستند ؟ هنوز علی (ع) سخن خود را تمام نکرده بود که شخص دیگری رسید و گفت : امیر خلافت خاتمه یافت ، ابتدا کار مهاجر و انصار به نزاع کشید و بالاخره کار خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و جز معدودی از طایفه خزرج تمام مردم با وی بیعت کردند . علی (ع) فرمود : دلیل انصار بر حقانیت خود چه بود ؟ عرض کرد : چون نبوت در خاندان قریش بود آنها نیز مدعی بودند که امامت هم باید از آن انصار باشد ضمنا خدمات و فداکاری های خود را در مورد حمایت از پیغمبر و سایر مهاجرین حجّت می دانستند . علی (ع) فرمود : چرا مهاجرین نتوانستند جواب قانع کننده ای به انصار بدهند ؟ عرض کرد : جواب قانع کننده انصار چگونه است ؟ علی (ع) فرمود : مگر انصار فراموش کردند که پیغمبر (ص) دفعات زیاد مهاجرین را خطاب کرده و می فرمود : که انصار را عزیز بدارید و از بدن آنها در گذرید ، این فرمایش پیغمبر دلیل این است که انصار را به مهاجرین سپرده است و اگر آنها شایسته خلافت بودند مورد وصیت قرار نمی گرفتند بلکه پیغمبر مهاجرین را به آنها توصیه می فرمود . آنگاه فرمود : سخن بسیار گفتند و خلاصه کلام آنها این بود که ما از شجره رسول خداییم و به کار خلافت از انصار نزدیکتریم . علی (ع) فرمود : چرا مهاجرین روی حرف خودشان ثابت نیستند اگر آنها از شجره رسول خدایند من ثمره آن شجره هستم ، چنانچه نزدیکی به پیغمبر (ص) دلیل خلافت باشد که من از هر جهت به پیغمبر از همه نزدیکترم . علاوه بر آیات قرآن و اخبار و احادیث نبوی در مورد خلافت علی (ع) همین فرمایش خود او برای پاسخ دادن با استدلالات مهاجرین و انصار که در سقیفه جمع شده بودند کافی به نظر می رسد . (۹۸)

۹۳

فضیلت علی (ع) از زبان ابوسفیان در روایت آمده وقتی که کار خلافت ابوبکر به پایان رسید و مردم با او بیعت کردند مردی ، حضور علی (ع) که به تدفین رسول خدا مشغول بود رسیده عرض کرد : مردم با ابوبکر بیعت کردند و انصار بر اثر اختلاف فیما بین به خواری مبتلا شدند و آزاد شدگان برای آن که مبادا شما از کار پیغمبر فارغ شوید و امر خلافت را به عهده بگیرید پیش دستی نموده و عقد بیعت را با او استوار کردند . علی (ع) بیلی که در دست داشت به زمین گذارده و دست خود را بر آن استوار نموده فرمود : بسم الله الرحمن الرحيم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون . (۹۹) آیا مردم می پندارند به مجردی که گفتند ایمان آوردیم دیگر به فساد مبتلا نمی گردند ! با آن که مردم پیش از آنها را به فتنه و آزمایش مبتلا نمودیم ، خدا مردم راستگو و دروغگو را می شناسد و از احوالشان باخبر است آیا مردم بدکار خیال کردند بر ما پیشی گرفته اند با آن که حکومت نابجایی نموده اند . در هنگامی که علی (ع) و عباس به کارهای شخصی پیغمبر (ص) مشغول بودند ابوسفیان در خانه پیغمبر (ص) آمد و این اشعار را می خواند : ای بنی هاشم دست طمع مردم و به خصوص قبیله تیم که ابوبکر از آنان است و عدی که عمر از آن قبیله است به روی خود مگشایید زیرا امر خلافت در میان شما و متوجه به شما و جز علی دیگری شایسته آن نیست . ای

ابوالحسن کف با احتیاط خود را به پایه سریر خلافت استوار ساز زیرا تو شایسته آن هستی . سپس با صدای بلند ، بنی هاشم و بنی عبدمناف را مخاطب ساخته گفت : آیا خشنودید بچه شتر رذل پسر رذل (یعنی ابوبکر) بر شما خلافت نماید و مقام شما را غصب کند ، سوگند به خدا اگر اراده کنید حق خود را بگیریید می توانید در اندک وقتی لشکریان و مردانی گرد آورید و غاصبان را نابود سازید . امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ او فرمود : بر گرد ای ابوسفیان سوگند به خدا از آن چه می گویی قصد خدا را نداری و برای خدا سخن نمی گویی تو همواره با اسلام و اسلامیان به حيله گری رفتار می کنی ما اکنون به کارهای شخصی پیغمبر (ص) پرداخته و وقت توجه کردن به این گونه حرف ها که تو می گویی نداریم و هر فردی ماءموریتی دارد و باید کار خود را انجام دهد . ابوسفیان به مسجد وارد شده دید بنی امیه اجتماع کرده اند ابوسفیان آنان را برای موضوع خلافت تحریص کرد آنها به سخن او توجهی نمودند . (۱۰۰)

۹۴

چه زود بر رسول خدا (ص) دروغ بستید هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد و با ابوبکر به خلافت بیعت کردند ، علی (ع) از بیعت با او خودداری کرد . عمر به ابوبکر گفت : آیا کسی در پی این مرد متخلف نمی فرستی تا بیاید بیعت کند ؟ ابوبکر گفت : قنفذ ! به نزد علی (ع) برو و بگو : خلیفه رسول الله (ص) می گوید : بیا بیعت کن . علی (ع) صدایش را بلند کرد و گفت : سبحان الله ! چه زود بر رسول خدا (ص) دروغ بستید . گفت : قنفذ برگشت و جریان را به او باز گفت : پس عمر گفت : آیا کسی به نزد این مرد متخلف نمی فرستی که بیاید بیعت کند ؟ ابوبکر به قنفذ گفت : به نزد علی (ع) برو و بگو : امیرالمؤمنین (ع) می گوید : بیا بیعت کن . قنفذ رفت و دق الباب کرد . علی (ع) گفت : کیست ؟ گفت : من هستم ، قنفذ . گفت : چه می خواهی ؟ گفت : امیرالمؤمنین می گوید : بیا بیعت کن . علی (ع) صدایش را بلند کرد و گفت : سبحان الله ! چیزی ادعا کرده که ادعا کرده که حق او نیست . قنفذ برگشت و به ابوبکر خبر داد . ابوبکر بعد از شنیدن این سخن گریه کرد . عمر به پا خاست و گفت : بیاید باهم به نزد این مرد برویم . پس گروهی به خانه علی (ع) رفتند و در زدند . علی (ع) چون صدایشان را شنید ، سخن نگفت : زنی به سخن آمد و گفت : اینان که هستند ؟ گفتند : به علی (ع) بگو : بیرون بیاید و بیعت کند . فاطمه (س) صدایش را بلند کرد و گفت : یا رسول الله (ص) ! پس از تو ، از ابوبکر و عمر چه دیدیم ! هنگامی که صدایش را شنیدند ، بسیاری از همراهان عمر گریستند ، سپس باز گشتند . عمر با عده ای ماند و علی را بیرون آوردند و به نزد ابوبکر بردند و او را در مقابل ابوبکر نشانند . ابوبکر گفت : بیعت کن . گفت : اگر بیعت نکنم ؟ گفت : در این صورت ، به خدایی که جز او معبودی نیست ، گردنت را می زنیم . علی (ع) رو به قبر پیغمبر (ص) کرد و گفت : (یا ابن ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی ، پس بیعت کرد و به پا ساخت . (۱۰۱) (۱۰۲)

۹۵

چگونگی بیعت بنی هاشم علامه طبرسی صاحب کتاب احتجاج ، و ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامة و السیایة و غیر آنها نقل می کنند : هنگامی که امیرالمؤمنان (ع) از دفن جنازه رسول خدا (ص) فارغ شد ، در مسجد از فراق پیامبر (ص) با چهره ای اندوه بار و شکسته ، نشست ، بنی هاشم به حضورش آمده و اجتماع کردند ، زبیر بن عوام نیز کنار آن حضرت بود ، در گوشه دیگر مسجد ، بنی امیه در اطراف عثمان اجتماع نموده بودند ، و در گوشه دیگر بنوزهره در اطراف عبدالرحمان بن عوف ، حلقه زده بودند ، به این ترتیب مسلمین در چند گروه ، در مسجد ، جمع شده بودند ، در این هنگام ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح وارد مسجد شدند ، و گفتند : چرا شما را گروه گروه می نگریم ؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید که انصار و مردم با او بیعت کرده اند .

عثمان و عبدالرحمان بین عوف و طرفدارانشان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند، حضرت علی (ع) و بنی هاشم از مسجد بیرون آمده و در منزل علی (ع) اجتماع کردند، زبیر نیز همراه آنها بود. عمر همراه جماعتی از بیعت کنندگان با ابوبکر، که در میانشان (اسید بن خضیر و سلمه بن سلامه) بودند، برخاستند و به خانه حضرت علی (ع) آمدند و دیدند بنی هاشم اجتماع نموده اند، به آنها گفتند: مردم با ابوبکر بیعت کرده اند، شما نیز بیعت کنید. زبیر برخاست و شمشیر به دست گرفت، عمر گفت: (بر این کلب هجوم ببرید و شرّ او را از سر ما بردارید). سلمه بن سلامه، به سوی زبیر شتافت و شمشیر را از دست زبیر گرفت، و عمر شمشیر را از دست سلمه گرفت و آن قدر بر زمین کوبید تا شکست. (۱۰۳) آنگاه دور بنی هاشم را گرفتند و آنها را به مسجد نزد ابوبکر آوردند، و به آنها گفتند: مردم با ابوبکر بیعت کردند، شما نیز بیعت کنید، سوگند به خدا اگر از بیعت سرپیچی کنید، شما را با شمشیر به محاکمه می کشیم، وقتی که بنی هاشم خود را این گونه در تنگنا دیدند، یک به یک به پیش آمدند و با ابوبکر بیعت کردند. (۱۰۴)

۹۶

علی (ع) و بیان ماجرای زهرا (س) صدوق به سند خود از علی (ع) روایت کرده آن حضرت فرمود: (روزی که من و فاطمه (س)، و حسن (ع) و حسین (ع) نزد رسول خدا (ص) بودیم. آن حضرت رو به ما کرد و گریست. گفتم: یا رسول الله! گریه شما برای چیست؟ فرمود: از کتک خوردن تو، و سیلی خوردن فاطمه (س) گریه می کنم). (۱۰۵)

۹۷

بیان فجایع از زبان عمر بن خطاب، نامه ای برای معاویه نوشت و در آن نامه (در رابطه با ماجرای بیعت و سوزاندن در خانه) چنین آمده است. (... به خانه علی (ع) رفتم با مشورت قبلی که در مورد اخراج او از خانه (باقوم) کرده بودم، فضّه (کنیز خانه علی) بیرون آمد، به او گفتم: به علی بگو بیرون آید و با ابوبکر بیعت کند، زیرا همه مسلمین با او بیعت کرده اند. فضّه گفت: امیر مؤمنان علی (ع) مشغول (جمع آوری قرآن) است، گفتم؛ این حرفها را کنار بگذار، به علی (ع) بگو بیرون بیاید، و گرنه ما وارد خانه می شویم، و او را به اجبار، بیرون می آوریم. در این هنگام فاطمه (س) بیرون آمد و پشت در ایستاد و گفت: (ای گمراهان دروغگو، چه می گوئید و از ما چه می خواهید؟! گفتم: ای فاطمه!، گفت: چه می خواهی ای عمر! گفتم: چرا پسر عمویت تو را برای جواب، به این جا فرستاده و خودش در پشت پرده حجاب نشسته است؟! فاطمه (س) به من گفت: طغیانک یا عمر! اخرجنی، و الزمک الحجّه و کلّ ضالّ غوی. (طغیان و تعدی تو بود که مرا از خانه بیرون آورد و حجت را بر تو تمام کرد و همچنین حجت را بر هر گمراه منحرف، کامل نمود). گفتم: این حرفهای بیهوده و زنانه را کنار بگذار و به علی (ع) بگو از خانه بیرون آید. گفت: (لا حب و لا کرامه...) (دوستی و کرامت، لایق تو نیست، آیا مرا از حزب شیطان می ترسانی ای عمر! بدان که حزب شیطان ضعیف و ناتوان است). گفتم: اگر علی (ع) از خانه بیرون نیاید، هیزم فراوانی به این جا بیاورم، و آتشی برافروزم و خانه و اهلس را بسوزانم، و یا این که علی (ع) را برای بیعت به سوی مسجد می کشانم، آنگاه تازیانه (قنذ را گرفتم و فاطمه را با آن زدم، و به خالد بن ولید گفتم: تو و مردان دیگر هیزم بیاورید، و به فاطمه (س) گفتم: خانه را به آتش می کشم. گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن رسول خدا (ص) و ای دشمن امیر مؤمنان! و هماندم دو دستش را از در بیرون آورد که مرا از ورود به خانه باز دارد، من او را دور نموده و با شدت در را فشار دادم، و با تازیانه ام بر دست های او زدم، تا در راه رها کند از شدت درد تازیانه، ناله کرد و گریست، گریه و ناله اش آنچنان جانسوز بود که نزدیک بود دلم نرم شود و از آن جا منصرف شوم و برگردم، به یاد کینه های علی (ع) و حرص او در ریختن خون بزرگان (مشرک) قریش افتادم و

... با پای خودم لگد بر در زدم، ولی او همچنان در را محکم نگه داشته بود که باز نشود، وقتی که لگد بر در زدم صدای ناله فاطمه (س) را شنیدم، که گمان کردم این ناله مدینه را زیرورو نمود، در آن حال، فاطمه (س) می گفت: یا ابتاه! یا رسول الله هکذا کان یفعل بحبیبتک و ابنتک، آه یا فضة فخذینی فقد و الله قتل ما فی احشایی من حمل: (ای پدر جان! ای رسول خدا با حبیبه و دختر تو چنین رفتار می شود، آه! ای فضه! بیا و مرا دریاب، که سوگند به خدا فرزندم که در رحم من بود کشته شد)! من دریافتم که فاطمه (س) بر اثر درد شدید مخاض، به دیوار (پشت در) تکیه داده است، در خانه را با شدت فشار دادم، در باز شد، وقتی که وارد خانه شدم، فاطمه (س) با همان حال، روبه روی من ایستاد، ولی شدت خشم من، مرا به گونه ای کرده بود که گویی پرده ای در برابر چشمم افتاده است، چنان سیلی روی روپوش به صورت فاطمه (س) زدم که به زمین افتاد. (۱۰۶)

۹۸

نجات فاطمه زهرا (س) توسط علی (ع) نصیبه داریم، که می گوید: علی (ع) برای نجات زهرا (س) اقدام کرد ولی مهاجمان فرار نمودند و با او مقاله نکردند. نص مروی از عمر بیان می کند که عمر لگدی به در کوفت و موجب سقط جنین فاطمه (س) شد؛ عمر وارد شد و از روی روپوش به گونه ای زهرا (س) زد. (علی (ع) بیرون آمد. وقتی احساس کردم که می آید، به بیرون از خانه فرار نمودم. و به خالد و قنفذ، و همراهانشان گفتم: از خطری عظیم نجات پیدا کردم). (۱۰۷)

۹۹

بیرون آمدن علی (ع) از خانه در روایت دیگری آمده که عمر گفت: (جنایت بزرگی مرتکب شدم که بر خود ایمن نیستم این علی (ع) است که از خانه بیرون زده، و من و شما با هم تاب مقاومت در برابر او را نداریم. علی (ع) بیرون آمد. فاطمه (س) دستانش را به سر برد تا آن را نمایان سازد و از آنچه بر او وارد شده به درگاه خداوند استغاثه کند... (۱۰۸)

۱۰۰

سیلی زدن به فاطمه زهرا (س) هجوم عمر، و قنفذ و خالد بن ولید و سیلی زدن عمر به گونه زهرا (س) چنان که گوشواره اش از زیر مقنعه دیده شد، و فاطمه (س) بلند می گریست و می گفت: (وا ابتاه، و رسول الله (ص)، دخترت فاطمه (س) تکذیب می شود، او را می زنی و فرزندش در شکمش کشته می شود). و بیرون آمدن امیرالمؤمنین (ع) از خانه با چشمانی سرخ و سر برهنه که جامه اش را برای فاطمه (س) انداخت و او را به سینه اش چسباند و به فاطمه (س) گفت: دختر رسول خدا (ص)! می دانی که خداوند پدرت را برای عالمیان رسول رحمت فرستاد... سپس گفت: ای پسر خطاب! وای بر تو از امروزت، و پس از آن، و روزگاری که در پی آن خواهد آمد، پیش از آن که شمشیرم را بکشم و باقیمانده امت را از بین ببرم، از خانه بیرون شو. (۱۰۹)

۱۰۱

فاطمه (س) در پشت درب در کتاب سلیم بن قیس: (به در خانه علی (ع) رسید. فاطمه (س) پشت در نشسته بود. عمر آمد و در را زد و ندا داد: پسر ابی طالب! در را باز کن. فاطمه (س) گفت: عمر! با ما چه کار داری؟ چرا ما را به حال خودمان رها نمی کنی؟ گفت: در را باز کن و الا- آن را به رویتان آتش می زنیم... سپس در را آتش زد. عمر در را به داخل فشار داد. فاطمه (س) به طرفش آمد و فریاد کشید: پدر!... (۱۱۰) عمر: (لگدی به در زدم. فاطمه (س) شکمش را به در چسباند

بود و مانع آن می شد . . . در را به داخل راندم و وارد شدم . فاطمه (س) به گونه ای به طرفم آمد که جلوی چشمانم را گرفت . . . (۱۱۱) (ع) : (چون به جلوی در رسیدم ، فاطمه (س) به محض دیدن آنها در را به رویشان بست و شک نداشت که کسی بدون اجازه اش بر او وارد نخواهد شد . عمر لگدی به در کوبید و آن را که از چوب خرما بود شکست . سپس وارد شدند) (۱۱۲) (ع) : (و آتش آوردند که خانه و ما را آتش زنند . پس به پشت در تکیه دادم و آنان را به خداوند قسم . . .) (۱۱۳) (ع) : (فاطمه (س) با دست هایش در را گرفته بود تا مرا از باز کردن آن باز دارد . پس دوباره تلاش کردم . اما نتوانستم . پس با تازیانه به دست هایش زدم . چنانکه دردش گرفت . . . لگدی به در کوبیدم . فاطمه (س) شکمش را به در چسبانده بود تا آن را نگه دارد . . . در را به داخل راندم و وارد شدم . فاطمه (س) به گونه ای به طرفم آمد که جلو چشمانم را گرفت . یک سیلی از روی روبند به گونه هایش زدم ، گوشواره اش کنده شد و به زمین افتاد . علی (ع) بیرون آمد . چون احساس کردم که می آید ، به سرعت به بیرون خانه دویدم و به خالد ، و قنفذ ، و همراهانشان گفتم : از خطر عظیمی نجات یافتیم و عده کثیری جمع کردم ، نه برای اینکه شمارشان از علی (ع) بیشتر شود ، بلکه بدان جهت که قلبم بدان تقویت شود ، آمدم و علی (ع) را که در محاصره بود ، از خانه اش بیرون آوردم . . .) (۱۱۴)

۱۰۲

شهید شدن محسن زهرا (س) عمر ، و خالد بن ولید ، قنفذ و عبدالرحمن بن ابی بکر بیرون رفتند ، و راه خود را در پیش گرفتند . علی (ع) فریاد کشید : ای فضّه ! بانویت ، همچون زنان قبیله ، او را تیماردار که در اثر لگد ، و اصابت در به شکمش ، درد زایمان او را در بر گرفته است . سپس محسن را سقط کرد . امیرالمؤمنین (ع) گفت : او به جدش رسول خدا (ص) ملحق شد و به او شکایت خواهد کرد . . . محسن می آید ، خدیجه دختر خویلد ، و فاطمه دختر اسد مادر امیرالمؤمنین (ع) او را می آوردند ، آنان فریاد می کشند ، و مادر فاطمه (س) می گوید : این روز شماس است که وعده داده شدید . مفضل به امام صادق (ع) گفت : آقای من ! درباره این فرموده خداوند : (و اذا الموده سنلت بائی ذنب قتل) ، چه می گوید ؟ امام فرمود : مفضل ! به خدا قسم ، مؤ وده ، محسن است . زیرا او از ماست و بس . هر که جز این گفت ، او را تکذیب کنید . مفضل گفت : آقام ! سپس چه ؟ امام فرمود : فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) به پا می خیزد و می گوید : خداوند ! به وعده ای که به من داده ای عمل کن درباره کسی که به من ظلم و ستم کرد ، و حق مرا غصب نمود ، و مرا زد و . . .) (۱۱۵)

۱۰۳

حرمت زهرا (س) را شکستند امیرالمؤمنین علی (ع) در سخنی به عمر گفت : (. . . و این آتشی است که شما در خانه ام برافروخته اید تا من ، فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) ، فرزندانم حسن (ع) و حسین (ع) و زینب (س) و ام کلثوم را بسوزانید .) (۱۱۶) نامه معاویه به علی (ع) و پاسخ آن حضرت به او دلالت دارد که رفتار خشونت آمیزی بر ضد علی (ع) به کار گرفته و او را به زور برای بیعت ، آوردند . معاویه گفت : علی (ع) در بیعت با خلفا تاءخیر کرد . پس او را همچون شتر مهار شده برای بیعت می رانند تا به اکراه بیعت کرد . (۱۱۷) معاویه به علی (ع) گفت : تو به ابوبکر حسادت کردی و بر او رشک بردی ، و در صدد تباهی او بر آمدی ، و در خانه ات نشستی ، و گروهی از مردم را اغوا کردی تا در بیعت با ابوبکر تاءخیر کردند . . . هیچ یک از خلفا نبود مگر این که تو به واسطه رشک و حسد بر او ستم کردی ، و در بیعت با او تاءخیر نمودی ، تا این که تو را همچون شتر بینی مهار کرده ، می رانند تا به زور بیعت کردی . (۱۱۸) علی (ع) در پاسخ او نوشت : (و گفتمی مرا چون شتر مهار کرده می رانند تا بیعت کنم . به خدا که خواستی نکوهش کنی ، ستودی ، و رسوا سازی ولی خود را رسوا نمودی . مسلمان

را چه نقصان که مظلوم باشد و در دین خود بی گمان؟ ... (۱۱۹) این روایت دلالت دارد که آنان وارد خانه علی (ع) شدند و او را به زور بیرون آوردند. این بیانگر آن است که حرمت زهرا (س) را که به تصریح روایات، با تمام توان جلوی آنان ایستاد، رعایت نکردند، البته این روایت تصریح نکرده که آنان متعرض شخص زهرا (س) شده باشند.

۱۰۴

علت سکوت علی (ع) علی (ع) نخواست شمشیر بردارد و حق خویش را به زور تصاحب کند، کسانی که در تاریخ زندگی آن حضرت پژوهش کرده اند، در می یابند که امام به دو دلیل دست به شمشیر نبرد: نخست، آن که آن حضرت در یاران خود آمادگی لازم برای چنین کاری نمی یافت. زیرا آنان چنین اقدامی را نوعی ماجراجویی تلقی می کردند. دوم، آن که آن حضرت بیم آن را داشت که کسانی که هنوز پرتو ایمان در دل‌هایشان نفوذ نکرده بود از اسلام روی گردان شوند و به راه ارتداد کام نهند. علی (ع) خود در مناسبت‌های مختلف به همین دو عامل اشاره کرده است. آن جا که می فرماید: پس به رسول خدا (ص) عرض کردم اگر خلافت را از من بگیرند، باید چه کنم؟ فرمود: (اگر یارانی یافتی به سوی آنان بشتاب و با ایشان جهاد کن و گرنه اقدامی مکن و خونت را پاس دار تا در حالی که مظلوم واقع شده ای، به من ملحق گردی). (۱۲۰)

۱۰۵

از شما به خدای سمیع و بصیر شکایت می کنم نمی دانی چرا در را آتش زدند، آنان می خواستند آن نور را خاموش کنند. نمی دانی سینه فاطمه (س) چیست و میخ چه و پهلوی شکسته زهرا (س) را چه حال؟ نمی دانی سقط جنین است؟ و سرخی چشم او از چه؟ و گوشواره شکسته را چه حال؟! در برابر دیدگان علی (ع)، آن بلند طبع غیرتمند، وارد خانه شدند، در حالی که فاطمه (س) لباس خانه بر تن داشت. و به ستم شیر خدا را در محاصره گرفتند و او را هم چون شتر مهار شده، کشان کشان بردند و زهرای بتول به دنبالش روان، و پایش به لباسش که بر روی زمین کشیده می شد گیر می کرد و چنان ناله می کرد که دل را کباب می کرد، و سنگ را آب. فاطمه (س) از آنان می خواست که پسر عموم علی (ع) را رها کنید و الا از شما به خدای سمیع و بصیر شکایت می کنم. نه تنها حرمتش را نگه نداشتند بلکه او را ترساندند و علی را همچون اسیر، ریسمان به گردن بردند... علی (ع) می دید و می شنید و شمشیرش را تیز و آماده و بازویش قوی و توانا، اما وصیت برادرش پیغمبر (ص) او را باز می داشت و آنچه مقدور کسی نیست، بر او بار می کرد. چه مصیبت‌هایی که اگر بخواهم بیان کنم، کلام به درازا می کشد، در زمانی کوتاه بر این پاکیزه فرود آمد. ای پسر طه! چگونه پس از آن که چشمش را سرخ کردند، به اطراف می نگریست؟ برایش گریه و ناله کن که دشمنانش او را از گریه و ناله هم منع کردند. گویی که می بینم سیل اشک از چشمانش روان است، و می گوید، مرا نبینی که پس از بیت‌الاحزان، خانه شادی و سرور برگزینم. ای پسر فاطمه (س)! کی، پیش از قیامت جبت و طاغوت (آن دو را برای مجازات) زنده خواهی کرد. (۱۲۱)

۱۰۶

شاهد کتک خوردن همسرش او مظلوم است زیرا شاهد کتک خوردن همسر خویش و صدمه وارد کردن بر اوست. نوشته اند که فریاد فاطمه (س) بلند شد که کودکم را کشتند. فاطمه (س) به خاک افتاده و بیهوش شد و علی (ع) پارچه ای بر روی او کشید. (۱۲۲) و دشمن از این حذر نکرد ریسمان یا بندی بر گردن امام (ع) افکند و او را به زور به مسجد برد. (۱۲۳) و البته امام (ع) بدین مقدار قادر به دفاع از خود بود و می توانست گریبان خود را از چنگ آنها خلاص کند. عمر، خود در سخنی این

اعتراف را کرده بود که اگر نرمخویی علی نبود احدی قادر به تسلط بر او نبود. (۱۲۴) و محکوم الحکم لمن غلب است. زیرا گروهی از سردمداران کوشیده اند ناراضیان، عقده داران، و کین خواهان را به دور هم جمع کرده و چنان بلایی را برای عالم اسلام پدید آوردند. دشمن چنان گستاخ و بی شرم است که وارد حریم زندگی کسی می شود که سرنوشت کفر و اسلام را معین کرده است و خانه اش مرکز هبوط فرشتگان خداست.

۱۰۷

سقط شدن فرزند زهرا (س) مهاجمان چنان زهرا (س) را زدند که فرزندش را سقط کرد اما احدی نه از مهاجمان و نه از دیگران، کوچک ترین اعتراضی نکرد. آیا اگر از عمر می ترسیدند، از قنفذ، یا مغیره بن شعبه و امثال این دو هم می ترسیدند؟! (۱۲۵)

۱۰۸

گنج علی (ع) در قیامت پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: ان لك كنز في الجنة انت ذوقنيها. (تو در بهشت دارای گنجی می باشی، تو صاحب دو شاخ بهشتی هستی)، (منظور از دو شاخ، حسن (ع) و حسین (ع) هستند که زینت بهشت می باشند). مرحوم شیخ صدوق می گوید: از بعضی از اساتید شنیدم که می گفت: منظور از آن گنج (محسن) فرزند علی (ع) است که بر اثر فشار بین دو دیوار، از فاطمه (س) سقط شد، و آن استاد چنین استدلال کرد که روایت شده: (فرزند سقط شده انسان، بطور جد و خشم آلود، کنار در بهشت توقف می کند، به او گفته می شود: وارد بهشت بشو، در پاسخ می گوید: وارد بهشت نمی شوم تا پدر و مادرم قبل از من وارد بهشت گردند)... (۱۲۶)

۱۰۹

به آتش کشیدن خانه حضرت زهرا (س) عمر فرستاد و کمک خواست. مردم هم آمدند تا داخل خانه شدند، و امیرالمؤمنین (ع) هم سراغ شمشیرش رفت. قنفذ نزد ابوبکر برگشت در حالی که می ترسید علی (ع) با شمشیر سراغش بیاید، چرا که شجاعت و شدت عمل آن حضرت را می دانست. ابوبکر به قنفذ گفت: (برگرد، اگر از خانه بیرون آمد (دست نگه دار) و گرنه در خانه اش به او هجوم بیاور، و اگر مانع شد خانه را بر روی آنها به آتش بکشید)! قنفذ ملعون آمد و با اصحابش بدون اجازه به خانه هجوم آوردند. علی (ع) سراغ شمشیرش رفت، ولی آنان زودتر به طرف شمشیر آن حضرت رفتند، و با عده زیادشان بر سر او ریختند. عده ای شمشیرها را به دست گرفتند و بر آن حضرت حمله شدند و او را گرفتند و بر گردن او طنابی انداختند. حضرت زهرا (س) جلو در خانه، بین مردم و امیرالمؤمنین (ع) مانع شد. قنفذ ملعون با تازیانه به آن حضرت زد، به طوری که وقتی که حضرت از دنیا می رفت در بازویش از زدن او اثری مثل دستبند بر جای مانده بود. خداوند قنفذ را و کسی که او را فرستاد لعنت کند. (۱۲۷)

۱۱۰

نجات علی (ع) توسط فاطمه (س) نصی در دست داریم که می گوید: وقتی علی (ع) را گرفتند، این فاطمه (س) بود که او را نجات داد. لذا او را زدند. این نص می گوید: (فاطمه (س))، در کنار در، بین شوهرش و مهاجمان حایل شد. قنفذ با تازیانه او را زد... (۱۲۸)

دفاع امیرالمؤمنین (ع) از حضرت زهرا (س) پس از هجوم بر خانه علی (ع)، علی (ع) ناگهان از جا برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را به شدت کشید و بر زمین زد و بر بینی و گردنش کوبید و خواست او را بکشد. ولی سخن پیامبر (ص) و وصیتی را که به او کرده بود، بیاد آورد و فرمود: (ای پسر صهاک، قسم به آن که محمد را به پیامبری مبعوث نمود، اگر نبود مقدری که از طرف خداوند گذشته و عهده‌ی که پیامبر (ص) با من نموده است می دانستی که تو نمی توانی به خانه من داخل شوی). (۱۲۹)

بخش چهارم: بیعت اجباری و غضب ولایت

پیام های ابوبکر به علی (ع) و پاسخ های آن حضرت اینک به روایت سلیم بن قیس باز می گردیم: سپس علی (ع) وارد خانه خود شد، عمر به ابوبکر گفت: کسی را نزد علی (ع) بفرست تا بیاید و بیعت کند، زیرا کار خلافت بدون بیعت علی (ع) سامان نمی یابد، اگر او با ما بیعت کند، به او امان خواهیم داد. ابوبکر شخصی را نزد علی (ع) فرستاد و توسط او پیام داد که (دعوت خلیفه رسول خدا (ص) را اجابت کن). قاصد ابوبکر نزد علی (ع) آمد و پیام او را ابلاغ کرد، علی (ع) به او فرمود: شگفتا! چقدر زود رسول خدا (ص) را تکذیب کردید، ابوبکر و اطرافیان او می دانند که خدا و رسول خدا (ص) غیر مرا خلیفه خود قرار نداده اند. قاصد، گفتار علی (ع) را به ابوبکر ابلاغ کرد. ابوبکر گفت: این بار برو و به علی (ع) بگو: (دعوت امیرمؤمنان (ابوبکر) را اجابت کن). قاصد نزد علی (ع) آمد و پیام ابوبکر را ابلاغ کرد. علی (ع) فرمود: شگفتا! هنوز چندان از عهد رسول خدا (ص) نگذشته که آنها فراموش نمایند. سوگند به خدا او (ابوبکر) می داند که این اسم برای احدی جز من، شایستگی ندارد، همانا رسول خدا (ص) به او امر کرد که به عنوان امیرمؤمنان بر من سلام کند، و او یکی از هفت نفر است که از طرف پیامبر به این کار مأمور شدند، او رفیقش (عمر) در میان هفت نفر از رسول خدا (ص) پرسیدند: آیا دستور از طرف خدا و رسولش است؟! پیامبر (ص) فرمود: (نعم حقا من الله و رسوله انه امیرالمؤمنین و سید المسلمین و صاحب لواء الغر المحجلین یقعده الله عزوجل یوم القیامة علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة و اعدائه النار). (آری، از طرف خدا و رسولش حق است که علی (ع) امیرمؤمنان و سرور مسلمین و پرچمدار افراد درخشنده و نورانی می باشد، خداوند در روز قیامت، او را بر (پل صراط) می نشاند، و آن حضرت دوستان خود را به سوی بهشت، و دشمنانش را به سوی دوزخ روانه می کند).

اتمام حجت بر ابوبکر در القاب ادعایی عمر به ابوبکر گفت: سراغ علی (ع) بفرست که بیاید بیعت کند، و تا او بیعت نکند ما صاحب مقامی نیستیم، و اگر بیعت کند از جهت او آسوده می شویم. ابوبکر (کسی را) نزد علی (ع) فرستاد که: (خلیفه پیامبر (ص) را جواب بده)! فرستاده ابوبکر نزد حضرت آمد و مطلب را عرض کرد. حضرت فرمود: (سبحان الله، چه زود بر پیامبر (ص) دروغ بستید! او و آنان که اطراف او هستند می دانند که خدا و رسولش غیر مرا خلیفه قرار نداده اند). فرستاده آمد و آنچه حضرت فرموده بود رسانید. (ابوبکر) گفت: برو به او بگو: (امیرالمؤمنین ابوبکر را جواب بده)! او هم آمد و آنچه گفته بود به حضرت خبر داد. علی (ع) فرمود: (سبحان الله، به خدا قسم زمانی طولانی نگذشته است که فراموش شود. به خدا قسم او می داند که این نام (امیرالمؤمنین) جز برای من صلاحیت ندارد. پیامبر (ص) به او که هفتمی در میان هفت نفر بود امر کرد که به عنوان امیرالمؤمنین بر من سلام کردند. او و رفیقش عمر از میان هفت نفر سؤال کردند و گفتند: آیا حقی از جانب خدا و

رسولش است؟ پیامبر (ص) به آن دو فرمود: آری حق است، حقی از جانب خدا و رسولش که او امیر مؤمنان و آقای مسلمانان و صاحب پرچم سفید پیشینیان شناخته شده است. خداوند عزوجل او را در روز قیامت بر کنار صراط می‌نشانند و او دوستانش را به بهشت و دشمنانش را به جهنم وارد می‌کند. فرستاده ابوبکر رفت و آنچه حضرت فرموده بود به او خبر داد. سلمان می‌گوید: آن روز را هم درباره او سکوت کردند. شب هنگام که شد علی (ع) حضرت زهرا (س) را بر چهار پای سوار کرد و دست دو پسرش امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را گرفت، و احدی از اصحاب پیامبر (ص) را باقی نگذاشت، مگر آن که در منزلشان نزد آنان رفت، و حق خود را برای آنان یاد آورد شد و آنان را به یاری خویش فرا خواند. ولی هیچ کس جز ما چهار نفر او را اجابت نکرد. ما سرهایمان را تراشیدیم و یاری خود را مبذل داشتیم، و زیر در یاریش از همه ما شدت بیشتری داشت. (۱۳۰)

۱۱۴

حمله خانه علی (ع) وقتی علی (ع) خوار کردن مردم و ترک یاری او را، و متحد شدنشان با ابوبکر و اطاعت و تعظیمشان نسبت به او را دید، خانه نشینی اختیار کرد. عمر به ابوبکر گفت: چه مانعی وجود دارد که سراغ علی نمی‌فرستی تا بیعت کند؟ چرا که همه جز او و این چهار نفر بیعت کرده اند. ابوبکر در میان آن دو نرم خوتر و سازشکارتر و زرننگ‌تر و دوراندیش‌تر بود، و دیگری (عمر) تندخوتر و غلیظتر و خشن‌تر بود. ابوبکر گفت: چه کسی را سراغ او بفرستیم؟ عمر گفت: قنقد را می‌فرستیم. او مردی تندخو و غلیظ و خشن و از آزادشدگان است. ابوبکر، قنقد را نزد امیرالمؤمنین (ع) فرستاد و عده‌ای کمک نیز به همراهش قرار داد. او آمد تا در خانه حضرت و اجازه ورود خواست، ولی حضرت به آنان اجازه نداد. اصحاب قنقد به نزد ابوبکر و عمر برگشتند در حالی که آنان در مسجد نشسته بودند و مردم اطراف آن دو بودند و گفتند: به ما اجازه داده نشد. عمر گفت: بروید، اگر به شما اجازه داد وارد شوید و گرنه بدون اجازه وارد شوید. آنها آمدند و اجازه خواستند. حضرت زهرا (س) فرمود: (به شما اجازه نمی‌دهم که وارد خانه من شوید). همراهان او برگشتند ولی خود قنقد ملعون آنجا ماند. آنان (به ابوبکر و عمر) گفتند: فاطمه (س) چنین گفت، و ما از این که بدون اجازه وارد خانه اش شویم خودداری کردیم. عمر عصبانی شد و گفت: ما را با زنان چه کار است؟! سپس به مردمی که اطرافش بودند دستور داد تا هیزم بیاوردند. آنان هیزم برداشتند و خود عمر نیز همراه آنان هیزم برداشت و آنها را اطراف خانه علی (ع) و فاطمه (س) و فرزندانشان قرار دادند. سپس عمر ندا کرد به طوری که علی (ع) و فاطمه (س) بشنوند و گفت: (به خدا قسم ای علی (ع) باید خارج شوی و با خلیفه پیامبر بیعت کنی و گرنه خانه را با خودتان به آتش می‌کشم)! حضرت زهرا (س) فرمود: ای عمر، ما را با تو چه کار است؟ جواب داد: در را باز کن و گرنه خانه تان را به آتش می‌کشیم! فرمود: (ای عمر، از خدا نمی‌ترسی که به خانه من وارد می‌شوی؟) ولی عمر ابا کرد از این که برگردد. (۱۳۱)

۱۱۵

علی (ع) به اجبار و اکراه بیعت کرد نه اختیار ابوبکر به دنبال علی (ع) فرستاد که بیا و بیعت کن. علی (ع) گفت: از خانه بیرون نمی‌آیم تا قرآن را جمع آوری کنم. بار دیگر به دنبالش فرستاد، علی (ع) گفت: بیرون نمی‌آیم تا از جمع قرآن فارغ شوم. ابوبکر بار سوم پسر عمویش، قنقد را به دنبال علی (ع) فرستاد. فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) به پا خاست تا بین او و علی (ع) حایل شود. قنقد او را زد و بدون علی (ع) بازگشت. ترسید که مبادا علی (ع) مردم را جمع کند. سپس دستور داد هیزم آوردند و در اطراف خانه علی (ع) قرار دادند. سپس عمر آتش آورد و خواست خانه را به روی علی (ع)، و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) آتش بزند. علی (ع) که این کار را دید، از خانه بیرون آمد و به اجبار و اکراه بیعت کرد نه از روی

(اختیار .) (۱۳۲)

۱۱۶

هجوم به در خانه علی (ع) علامه طبرسی صاحب کتاب احتجاج، از عبدالله بن عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که گفت: عمر بن خطاب دامن خود را محکم بست و در مدینه گردش می‌کرد و فریاد می‌زد: مردم با ابوبکر بیعت کردند، بشتابید برای بیعت کردن با ابوبکر، مردم ناگزیر به سوی ابوبکر روانه شده و با او بیعت کردند، عمر اطلاع یافت که گروهی در خانه های خود مخفی شده اند، همراه جماعت خود به آنها یورش برده و آنها را در مسجد حاضر می‌کرد، و آنها بیعت می‌کردند. چند روزی از این جریان گذشت، آنگاه عمر همراه جماعت بسیار به در خانه حضرت علی (ع) آمد، و از آن حضرت خواست که از خانه (برای بیعت با ابوبکر) بیرون بیاید. حضرت علی (ع) امتناع ورزید. عمر، هیزم و آتش طلید و گفت: و الذی نفس عمر بیده لیخرجن او لاحرقنه علی ما فیه. (سوگند به خداوندی که جان در دست او است، یا باید علی (ع) از خانه بیرون آید، یا خانه را با اهلش به آتش می‌کشم) (۱۳۳) بعضی از حاضران به عمر گفتند: (در این خانه، حضرت فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) و همچنین فرزندان پیامبر (ص) (حسن (ع) و حسین (ع) و آثار رسول خدا (ص) هستند). مردم به عمر اعتراض کردند، وقتی که عمر زمینه را چنان دید، به آنها گفت: (شما چه فکر می‌کنید؟ آیا تصور می‌کنید که من چنین کاری انجام دهم؟ قصد من ترساندن بود نه سوزاندن). امام علی (ع) پیام داد که ممکن نیست من از خانه بیرون بیایم، زیرا من مشغول جمع آوری و تنظیم قرآن هستم که شما آن را به پشت سر خود افکنده اید، و دل بستگی به دنیا شما را به خود سرگرم ساخت، و من سوگند یاد کرده ام که از خانه ام بیرون نیایم و عبا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع و تنظیم کنم. در این هنگام فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و در کنار در خانه در برابر جمعیت ایستاد و فرمود: (من قومی را نمی‌شناسم که مثل شما بدمحضر (و بد برخورد) باشند، جنازه رسول خدا (ص) را در دست ما رها کردید، و امر خود را بین خود بریدید، (و مسأله رهبری را نزد خودتان بدون مشورت با ما پایان دادید) پس با ما مشورت نکردید، حق ما را نادیده گرفتید، گویا اصلاً به جریان (روز غدیر) آگاهی ندارید، و سوگند به خدا، رسول خدا (ص) در آن روز، دوستی و ولایت علی (ع) را از مردم عهد گرفت، تا امید شما را از دستیابی به مقام رهبری قطع کند، ولی شما رشته های پیوند خود با پیامبران را بریدید.

۱۱۷

نگاهی به چگونگی بیعت علی (ع) و حمایت فاطمه (س) (فیلسوف محقق، فیض کاشانی) در کتاب علم الیقین از کتاب (التهاب نیران الاحزان) درباره چگونگی هجوم به خانه علی (ع) چنین نقل می‌کند: عمر، جمعی از بردگان آزاد شده و منافقان را به گرد خود آورد و با آنها به خانه علی رهسپار شدند، دیدند در خانه بسته است، فریاد زدند: (ای علی (ع)! از خانه بیرون بیا، زیرا خلیفه رسول خدا (ص) تو را به حضور می‌خواند). حضرت علی (ع) در را باز نکرد، آنها هیزم آوردند و کنار در خانه گذاشتند، و آتش آوردند تا در خانه را بسوزانند، عمر فریاد زد: (سوگند به خدا اگر در را باز نکنید، خانه را به آتش می‌کشم). هنگامی که فاطمه (س) فهمید که آنها می‌خواهند خانه اش را به آتش بکشند، برخاست و در را گشود، جمعیت بی آنکه مهلت بدهند تا فاطمه (س) خود را بپوشاند در را فشار دادند، فاطمه (س) برای این که در برابر نگاه نامحرمان نباشد، به پشت در رفت، عمر در را فشار داد، فاطمه (س) بین فشار در و دیوار قرار گرفت، سپس عمر و همراهان به خانه هجوم بردند، حضرت علی (ع) روی فرش خود نشسته بود، آن قوم آن حضرت را احاطه کردند و اطراف دامن و گریبانش را گرفتند و او را با اجبار به طرف مسجد بردند.

اثبات فضیلت علی (ع) حضرت فاطمه (س) در برابر یکی از افراد نادان مدینه فرمود: می دانید علی کیست؟ علی، امامی ربانی و الهی، و اندامی نورانی و مرکز توجه همه عارفان و خداپرستان و فرزندی از خاندان پاکان، گوینده به حق و روا، جایگاه اصلی محور امامت و پدر حسن و حسین گل پیامبر (ص) و در بزرگ و سرور جوانان اهل بهشت است. (۱۳۴)

تازیانه زدن زهرا (س) فاطمه (س) به میان جمعیت آمد و بین آنها و علی (ع) قرار گرفت، و فرمود: (سوگند به خدا نمی گذارم پسر عمویم را از روی ظلم به سوی مسجد بکشید، وای بر شما چقدر زود به خدا و رسولش خیانت نمودید، و به خانواده اش ستم کردید، با این که رسول خدا (ص) پیروی از ما و دوستی با ما را به شما سفارش کرده بود و فرموده بود که در امور خاندان من تمسک کنید، و خداوند فرمود: قل لا اسئکم علیه اجرا الا الموده فی القربی. (ای پیامبر! به مردم بگو از شما پاداش رسالت نمی خواهم جز این که با خویشان من دوستی نمایید) (۱۳۵) روایت کننده می گوید: این گفتار فاطمه (س) باعث شد که بسیاری از مردم متفرق شدند، عمر با جمعی در آنجا ماندند، عمر به پسر عمویم قنفذ گفت: (با تازیانه فاطمه (س) را بزن) قنفذ با تازیانه به پشت و پهلو حضرت زهرا (س) زد که آثار آن در بدن زهرا (س) پدیدار شد و همین ضربت قوی ترین اثر را در سقط جنین آن حضرت نمود، که پیامبر (ص) آن جنین را (محسن) نامیده بود، آن قوم، امیر مؤمنان علی (ع) را کشان کشان به سوی مسجد بردند، و در برابر ابوبکر قرار دادند، در همین هنگام فاطمه (س) سراسیمه به مسجد آمد، تا علی (ع) را از دست آنها بگیرد و نجات دهد، ولی نتوانست، از آنجا به سوی قبر پدرش رفت، و با سوز دل جانکاه گریه کرد و این اشعار را می خواند: نفسی علی ز فراتها محبوسه یا لیتها خرجت مع الزفات لا خیر بعدک فی الحیاء و انما ابکی مخافه ان تطول حیاتی (پدر جان! جانم با آن همه اندوه و غصه در سینه ام حبس شده است، ای کاش با همان اندوه ها از بدنم خارج می شد. پدر جان! بعد از تو هیچ خیر و نیکی در زندگی نیست، گریه می کنم از بیم آن که (مبادا) بعد از تو زیاد زنده بمانم). سپس فرمود: (پدر جان! دریغ و آه از فراق تو، و ای فغان از جدایی حبیب تو ابوالحسن امیر مؤمنان؛ پدر دو سبط تو حسن و حسین (ع)، آن کس که تو او را در کودکی تربیت کردی، و وقتی که بزرگ شد، او را برادر خود خواندی، و او بزرگترین دوستان و محبوب ترین اصحاب تو در حضورت بود، او که از همه در قبول اسلام پیشی گرفت، و به سوی تو هجرت کرد، ای پدر بزرگوار و ای بهترین خلاق! فها هو یساق فی الاسر کما یقاد البعیر. (اکنون او را اسیر گونه می کشند، چنان که شتر را می کشند). سپس ناله جانشوزی از دل داغدارش برکشید و گفت: وا محمده! وا حبیباه! وا اباه! وا ابالقاسماه! وا احمداه، وا قلّه ناصراه وا غوثاه، وا صول کربتاه، وا حزناه، وا مصیبتاه! وا سوء صباحاه!! (فریاد، یا محمد! فریاد ای دوست، ای پدر، ای ابولقاسم، ای احمد، آه و فغان از کمی یاور!، و مصیبت و اندوه بسیار، و آه از این روزگار تلخ!!). فاطمه (س) بعد از این گفتار، صیحه زد و بی هوش به روی زمین افتاد مردم از گریه او گریستند و صدا به ناله بلند کردند، و مسجد پیامبر (ص) ماتم سرا گردید. سپس علی (ع) را در پیش ابوبکر متوقف ساختند، و به او گفتند: دستت را دراز کرده و بیعت کن!! حضرت علی (ع) فرمود: سوگند به خدا بیعت نمی کنم، زیرا بیعت من به گردن شما ثابت است (شما با من در غدیر خم بیعت کردید و باید بر آن وفادار بمانید.) (۱۳۶)

در هر شرایطی با تو هستم! پس از این که علی را با ریسمان به گردن، به مسجد بردند فاطمه (س) فرمود: ای سلمان! وای بر ابوبکر و عمر! می‌خواهند فرزندانم حسن و حسین را یتیم کنند. به خدا سوگند، ای سلمان از درب مسجد به جایی نمی‌روم تا این پسر عمویم را با چشمانم سالم ببینم. سلمان نزد حضرت علی (ع) برگشته و فرمایش حضرت زهرا (س) را بازگو کرد. علی (ع) از جا حرکت کرده و از مسجد بیرون آمد. هنگامی که چشم حضرت به امیرالمؤمنین (ع) افتاد، خود را برای شانه‌های آن حضرت آویخت و فرمود: روحم فدای روح تو و جانم سپر بلای تو باد ای ابوالحسن! اگر در شرایط خوب باشی من با تو هستم و اگر در شرایط بدی باشی من نیز با تو هستم. هر دو باهم گریستند. درود و رحمت خداوند بر آنان باد. (۱۳۷)

۱۲۱

دفاع زهرا (س) از علی (ع) ابوجعفر طوسی در (اختیار الرجال) از امام صادق (ع) به نقل از سلمان فارسی (ره) روایت می‌کند که حضرت فاطمه زهرا (س) در مورد کسانی که به حقوق شوهر و پسر عمش علی (ع) تجاوز کرده بودند، چنین فرمود: خلوا عن ابن عمی! فوالذی بعث محمداً بالحق لئن لم تخلوا عنه لا نشرن شعری و لا ضعن قمیص رسول الله علی رءسی و لاصر خنّ الی الله تبارک و تعالی فما ناقه صالح با کرم علی الله منی و لا الفصیل با کرم علی الله من ولدی؛ رها کنید پسر عموی مرا! سوگند به آن خدای که محمد (ص) را به حق برانگیخت، اگر از وی دست برندارید، گیسوان خود را پیشان کرده و پیراهن رسول خدا (ص) را بر سر افکنده و در برابر خدا فریاد خواهم زد. یقین بدانید که ناقه صالح، در نزد خدا از من گرامی تر نبود، و بچه آن ناقه نیز از فرزندان من قدر و قیمتش زیادتر نبود. (۱۳۸) (۱۳۹)

۱۲۲

دفاعیه زهرا (س) از علی (ع) سخنان نورانی فاطمه (س) در دفاع از علی (ع) روده‌های خروشان از حماسه و مقاومت در دل‌های مردم ایجاد کرد. آن حضرت به زنان انصار که برای عیادت از او به خانه اش آمده بودند و از وی پرسیدند: ای دختر رسول خدا (ص)! چگونه ای؟ فرمود: (اینان خلافت را پایه‌های رسالت و قواعد نبوت و مهبط روح الامین دور کردند و با آن امور دنیایی و آخرتی خویش را درمان نمودند. هشدارید که این خسارتی آشکار است). آن حضرت می‌فرمود: (چه شده که از ابوالحسن انتقام می‌گیرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختی شمشیر و استوار قدمی و زخمهای کاری اش در میدان جنگ و دلیر مردی و شجاعت او در راه خدا به کین خواهی او برنخاسته اند.) (به خدای سوگند! پره‌های کوتاه را به جای شاهپرها و ناقص را به جای کامل گرفتند. پس سرنگون باد مردمی که پنداشتند بهترین کار را کردند در حالی که اینان تباهاکارند و خود در نمی‌یابند. وای بر آنان! آیا آن کسی که به حق، راهنمایی می‌کند سزاوار پیروی است یا آن که خود به حق راه نمی‌برد و باید مورد هدایت قرار گیرد. پس شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟) (۱۴۰)

۱۲۳

چگونگی دست‌گذاردن ابوبکر بر دست علی (ع) عدی بن حاتم (از اصحاب رسول خدا (ص) و از یاران علی (ع) می‌گوید: سوگند به خدای دلم برای هیچ کس آنگونه نسوخت که برای علی (ع) سوخت، آن گاه که دامن و گریبانش را گرفتند و او را به سوی مسجد کشاندند، و به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن. او فرمود: (اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟) در پاسخ گفتند: گردنت را می‌زنیم، علی (ع) سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: (خدایا! من تو را به گواهی می‌گیرم، این قوم آمدند تا مرا به قتل برسانند، با این که من بنده خدا و برادر رسول خدا (ص) هستم.) باز آنها به علی (ع) گفتند: دستت را برای بیعت

دراز کن! آن حضرت، اطاعت نکرد، آنها به اجبار دست آنحضرت را گرفتند و کشیدند، آن بزرگوار سر انگشتانش را خم کرد، همه حاضران هر چه توان داشتند به کار بردند تا دست او را بکشایند، ولی نتوانستند، سرانجام دست ابوبکر را پیش کشیدند و به دست بسته (و مشت شده) علی (ع) مالیدند در حالی که آن حضرت به قبر رسول خدا (ص) متوجه شده و می فرمود: یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی. (ای پسر مادرم، قوم مرا تضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند). (۱۴۱) روایت کننده می گوید: حضرت علی (ع) ابوبکر را مخاطب قرار داد و این دو شعر را خواند: فان كنت بالشوری ملکة امورهم فكيف بهذا المشیرون غیب و ان كنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب (اگر تو از طریق شوری زمامدار امور مردم شدی، این چه شورایی است که در آن، طرفهای مشورت (امثال من) غایب بودند، و اگر از طریق خویشاوندی، استدلال کردی، دیگران از تو نزدیکترند). و آن حضرت مکرر می فرمود: و اعجبنا انکون الخلفة بالصحابه، و لا تكون بالقرابة و الصحابة. (عجبا! آیا خلافت با همنشینی با پیامبر (ص) ثابت می شود، ولی با خویشاوندی و همنشینی (با هم) ثابت نمی گردد؟! (۱۴۲)

۱۲۴

بیعت اجباری امیرالمؤمنین (ع) علی (ع) را بردند و به شدت او را می کشیدند، تا آنکه نزد ابوبکر رسانیدند و این در حالی بود که عمر بالای سر ابوبکر با شمشیر ایستاده بود، و خالد بن ولید و ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حدیفه و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعید و سایر مردم در اطراف ابوبکر نشسته بودند و اسلحه همراهشان بود. (۱۴۳)

۱۲۵

خروش فاطمه (س) و تصمیم او بر نفرین عیاشی روایت کرده است (پس از بیرون بردن علی (ع) از خانه) فاطمه (س) بیرون آمد و به ابوبکر رو کرد و فرمود: (آیا می خواهید شوهرم را از دستم بگیرید و مرا بیوه کنید، سوگند به خدا اگر دست از او برندارید، موی سرم را پریشان می کنم و گریبان چاک می نمایم و کنار قبر پدرم می روم و به درگاه خدا ناله می کنم). آن گاه فاطمه (س) دست حسن و حسین (ع) را گرفت و از خانه بیرون آمد تا کنار قبر پیامبر (ص) برود. حضرت علی (ع) از جریان آگاه شد و به سلمان فرمود: برو فاطمه (س) دختر محمد (ص) را دریاب (گویی) دو طرف مدینه را می نگرم که به لرزه در آمده و در زیر زمین فرو می روند، سوگند به خدا اگر فاطمه (س) موی خود را پریشان کند و گریبان چاک نماید و کنار قبر پیامبر (ص) برود و به پیشگاه خدا ناله نماید، دیگر مهلتی برای مردم مدینه باقی نمی ماند و زمین همه آنها را در کام خود فرو می برد. سلمان با شتاب نزد فاطمه (س) آمد و عرض کرد: (ای دختر محمد! خداوند پدرت را مایه رحمت جهانیان قرار داده است، به خانه باز گرد و نفرین مکن). فاطمه (س) فرمود: ای سلمان، آنها می خواهند علی (ع) را به قتل برسانند، صبرم تمام شده، بگذار کنار قبر پدرم بروم و مویم را پریشان کنم، گریبان چاک نمایم، و به درگاه پروردگارم بنالم. سلمان عرض کرد: (من ترس آن دارم مدینه به لرزه درآید و زمین دهان باز کند و مردم را در خود فرو ببرد! علی (ع) مرا نزد شما فرستاده است و فرموده که به خدا باز گردی و از نفرین نمودن منصرف شوی). در این هنگام حضرت زهرا (س) فرمود: اذا ارجع و اصبر و اسمع له و اطیع. (در این صورت (چون شوهرم فرموده) به خانه باز می گردم و صبر می کنم، و سخن آن حضرت را می پذیرم و از او اطاعت می کنم). (۱۴۴)

۱۲۶

مظلومیت علی معاویه در نامه سرزنش آمیز خود به علی (ع) نوشت که: یاد داری که ترا چون شتری مهار کرده و به مسجد می بردند که بیعت کنی؟ و امام در جوابش نوشت: برای مرد با ایمان ننگ نیست که در طریق انجام وظیفه دینی خود مظلوم واقع شود (ما علی المسلم من غضاضة فی ان یکون مظلوما...). (۱۴۵) به مسجدش آوردند که بیعت کن، علی (ع) پرسید: اگر نکنم؟ عمر گفت گردنت را می زنم. امام (ع) فرمود: در آن صورت تو بنده خدا و برادر پیامبر (ص) را می کشی؟ عمر گفت: تو بنده خدایی ولی برادر پیامبر (ص) نیستی. به ابوبکر گفت: حکم قتل را بده. ابوبکر گفت: آخر فاطمه (س) به قبر پیامبر چسبیده و در این جا علی (ع) فرمود: قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی (۱۴۶) و نتوانستند از او بیعت بگیرند. (۱۴۷) سرانجام خواستند به زور دست او را در دست ابوبکر بگذارند، علی (ع) دست خود را مشت کرد. پشت دست او را به دست ابوبکر مسح دادند، یعنی که بیعت. (۱۴۸) و این است معنی مقاومت در برابر عقیده در مکتب علی (ع).

۱۲۷

جمع آوری و تنظیم قرآن توسط حضرت علی (ع) سلیم بن قیس، جریان سقیفه را از سلمان نقل می کند، و تا به اینجا می رسد: وقتی که علی (ع) عذر تراشی، فریب کاری و بی وفایی را دید، به خانه اش رفت و به جمع آوری و تنظیم آیات قرآن پرداخت، و از خانه اش بیرون نیامد، تا اینکه قرآن را تا آخر، جمع و تنظیم نمود. قبلا آیات قرآن در ورق ها و تخته و شانه گوسفند و رقعه و پارچه ها نوشته شده بود، هنگامی که آن حضرت همه را جمع نمود و با دست خود نوشت و تزیل و تاءویل، ناسخ و منسوخ آن را مشخص کرد، در آن وقت ابوبکر برای علی (ع) پیام داد که از خانه بیرون بیا و بیعت کن. امام علی (ع) پاسخ داد: من اشتغال به جمع آوری قرآن دارم، و سوگند یاد کرده ام که رداء بر دوش نیفکنم مگر برای نماز، تا قرآن را تاءلیف و تنظیم بنمایم. ابوبکر و قوم، چند روز فرصت دادند، علی (ع) قرآن را جمع و تنظیم نمود و در پارچه ای (مانند کیسه) نهاد و سرش را مهر کرد. در روایت دیگر آمده: آن حضرت آن قرآن را برداشت و کنار قبر پیامبر (ص) آمد، آن را بر زمین نهاد، و دو رکعت نماز خواند، و بر سر رسول خدا (ص) سلام فرستاد، سپس مردم با ابوبکر در مسجد جمع شدند، امام علی (ع) با صدای بلند، مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ای مردم! من از آن هنگام که رسول خدا (ص) رحلت کرد اشتغال داشتم، نخست به تجهیز جنازه رسول خدا (ص). سپس به تنظیم قرآن، تا اینکه همه قرآن را جمع نمودم و در داخل این کیسه است، هر آیه ای که بر رسول خدا (ص) نازل شد، همه را ضبط کردم، هیچ آیه ای در قرآن نیست مگر اینکه رسول خدا (ص) آن را برای من قرائت کرد و به من املاء نمود و تاءویل (معنی باطنی آن آیات) را به من تعلیم نمود. سپس علی (ع) فرمود: این اعلام برای آن است که فردا نگوئید، ما از این موضوع غافل بودیم، آنگاه فرمود: (تا در روز قیامت نگوئید که من شما را به یاری خودم دعوت ننموده ام، و حق را به یاد شما نیاوردم، و شما را به کتاب خدا از آغاز تا انجام آن اطلاع ندادم). عمر گفت: دعوت شما به قرآنی که جمع نموده ای ما را با وجود قرآنی که داریم بی نیاز نگرداند (ما خودمان قرآن داریم، و با وجود آن، دیگر قرآن شما ما را بی نیاز نمی کند). و در روایت دیگر آمده، عمر گفت: (قرآن را بگذار و خودت دنبال کار خود رو!). (۱۴۹)

۱۲۸

مسلمان شدن یهودی وقتی حضرت امیر (ع) کشان کشان برای بیعت با ابوبکر به مسجد می بردند، یک مرد یهودی که آن وضع و حال را دید بی اختیار لب به تهلیل و شهادت گشوده و مسلمان شد و چون علت آن را پرسیدند، گفت: من این شخص را می شناسم و این همان کسی است که وقتی در میدانهای جنگ ظاهر می شد دل رزمجویان را ذوب کرده و لرزه بر اندامشان می افکند و همان کسی است که قلعه های مستحکم خیبر را گشود و در آهین آن را که به وسیله چندین نفر باز و بسته می شد با یک تکان

از جایگاهش کند و به زمین انداخت اما حالا- که در برابر جنجال یک مشت آشوبگر سکوت کرده است؛ بی حکمت نیست و سکوت او برای حفظ دین اوست و اگر این حقیقت نداشت او در برابر این اهانت ها صبر و تحمل نمی کرد این است که حق بودن اسلام بر من ثابت شد و مسلمان شدم. باز چه مظلومیتی بزرگتر از این که از لشکریان بی وفای خود بارها نقض عهد می دید و آنها را نصیحت می کرد اما به قول سعدی (دم گرمش در آهن سرد آنها مؤثر واقع نمی شد) و چنان که گفته شد آرزوی مرگ می کرد تا از دیدار کوفی های سست عنصر و لاقید رهایی یابد. علی (ع) پس از رحلت پیغمبر (ص) به طور دایم در شکنجه روحی بود و جز صبر و تحمل چاره ای نداشت، به نقل ابی الحدید آن حضرت صدای کسی را شنید که ناله می کرد و می گفت: من مظلوم شده ام. فرمود: هلم فلنصرخ معافانی مازلت مظلوما. یعنی بیا با هم ناله کنیم که من همیشه مظلوم بوده ام. (۱۵۰)

۱۲۹

گرفتن گریبان علی (ع) برای بیعت در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: چون گریبان علی (ع) را گرفتند و برای ابوبکر به سوی مسجد کشیدند، علی (ع) در برابر قبر رسول خدا (ص) ایستاد و گفت آن چه هارون در جواب موسی گفت: (ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی) یعنی: ای برادر من و ای فرزند مادر من! به درستی که قوم مرا ضعیف گردانیدید و نزدیک شد که مرا بکشند. پس دستی از قبر رسول خدا (ص) بیرون آمد به سوی ابوبکر که همه شناختند که آن جناب است، و به صدایی که همه دانستند صدای آن حضرت است گفت: (اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم نطفة سویک رجلا) (۱۵۱) یعنی: آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک، پس از نطفه، پس تو را مردی گردانیده است. و به روایتی دیگر: دستی از قبر ظاهر شد، و بر آن دست نوشته بود: (اء کفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا). (۱۵۲)

۱۳۰

بیعت نکردن علی (ع) در روایات ثابت آمده که چون علی (ع) را نزد ابوبکر آوردند، گفت: بیعت کن، علی (ع) فرمود: اگر بیعت نکنم چه می شود؟ گفت دستور می دهم که تو را بکشند. علی (ع) خداوند را گواه گرفت که چگونه در ضعف قرار گرفته است و در ترس کشته شدن، با غاصب خلافت بیعت کرد. یارانش نیز به اکراه و ترس از حاضران، با ابوبکر بیعت کردند. اگر علی (ع) را ضعیف شمردند، باید دانست که پیش از او، امت موسی هارون را ضعیف شمردند و در صدد برآمدند که علی (ع) را بکشند، پیش از او، قوم موسی می خواستند هارون را بکشند. اینان نیز در عمل همان راه امت موسی را در برخورد با او صیاد در پیش گرفتند و همانگونه که پیامبر (ص) مرسل فرمود، قدم در جای پای آنان گذاشتند... (۱۵۳)

۱۳۱

اتمام حجت امیرالمؤمنین (ع) با فضایلش وقتی علی (ع) را به نزد ابوبکر رسانیدند عمر به صورت اهانت آمیزی گفت: (بیعت کن و این اباطیل را رها کن)! علی (ع) فرمود: اگر انجام ندهم شما چه خواهید کرد؟ گفتند: تو را با ذلت و خواری می کشیم! فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته اید! ابوبکر گفت: بنده خدا بودن درست است ولی به برادر پیامبر بودن اقرار نمی کنیم! فرمود: آیا انکار می کنید که پیامبر (ص) بین من و خودش برادری برقرار داد؟ گفتند: (آری)! و حضرت این مطلب را سه مرتبه برایشان تکرار کرد. سپس حضرت رو به آنان کرد و فرمود: ای گروه مسلمانان، و ای مهاجرین و انصار، شما را به خدا قسم می دهم که آیا در روز غدیر خم از پیامبر (ص) شنیدید که آن مطالب را می فرمود، و در جنگ تبوک آن مطالب

را می فرمود؟ سپس علی (ع) آنچه پیامبر (ص) علنی برای عموم درباره او فرموده بود چیزی باقی نگذاشت مگر آن که برای آنان یادآور شد. (و مردم درباره همه آنها اقرار کردند و) گفتند: بلی، به خدا قسم. وقتی ابوبکر ترسید مردم علی (ع) را یاری کنند و مانع او شوند پیش دستی کرد و (خطاب به حضرت) گفت: آنچه گفتمی حق است که با گوش خود شنیده ایم و فهمیده ایم و قلب هایمان آن را در خود جای داده است، و لکن بعد از آن من از پیامبر (ص) شنیدم که می گفت: (ما اهل بیت هستیم که خداوند ما را انتخاب کرده و ما را بزرگوار داشته و آخرت را برای ما ترجیح داده است. و خداوند برای ما اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد). (۱۵۴)

۱۳۲

سخنان امیرالمؤمنین (ع) هنگام ورود به مسجد سلمان می گوید: علی (ع) را نزد ابوبکر رسانیدند در حالی که می فرمود: به خدا قسم، اگر شمشیرم در دستم قرار می گرفت می دانستید که هرگز به این کار دست پیدا نمی کردید. به خدا قسم خود را در جهاد با شما سرزنش نمی کنم، و اگر چهل نفر برایم ممکن می شد جمعیت شما را متفرق می ساختم، ولی خدا لعنت کند اقوامی را که با من بیعت کردند و سپس مرا خوار نمودند. ابوبکر تا چشمش به علی (ع) افتاد فریاد زد: (مرا رها کنید)! علی (ع) فرمود: ای ابوبکر، چه زود جای پیامبر (ص) را ظالمانه غصب کردی! تو به چه حقی و با داشتن چه مقامی مردم را به بیعت خویش دعوت می نمایی؟ آیا دیروز به امر خدا و پیامبر (ص) با من بیعت نکردی؟ (۱۵۵)

۱۳۳

کیفیت بیعت اجباری امیرالمؤمنین (ع) عمر به علی (ع) گفت: برخی از فرزندان ابی طالب و بیعت کن! حضرت فرمود: اگر انجام ندهم چه خواهید کرد؟ گفت: به خدا قسم در این صورت گردنت را می زنیم! امیرالمؤمنین (ع) سه مرتبه حجت را بر آنان تمام کرد، و سپس بدون آن که کف دستش را باز کند دستش را دراز کرد. ابوبکر هم روی دست او زد و به همین مقدار قانع شد. علی (ع) قبل از آن که بیعت کند در حالی که طناب برگردنش بود، خطاب به پیامبر (ص) صدا زد: (ای پسر مادرم، این قوم مرا خوار کردند و نزدیک بود مرا بکشند). (۱۵۶)

۱۳۴

افشای اسرار صحیفه ملعونه علی (ع) به ابوبکر فرمود: آیا کسی پیامبر (ص) هست که با تو در این مطلب که از ما اهل بیت کسی به خلافت نمی رسد حضور داشته باشد؟ عمر گفت: خلیفه پیامبر (ص) راست می گوید. من هم از پیامبر (ص) شنیدم همانطور که ابوبکر گفت. ابوعبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل هم گفتند: راست می گوید، ما این مطلب را از پیامبر (ص) شنیدیم. علی (ع) به آنان فرمود: وفا کردید به صحیفه ملعونه ای که در کعبه بر آن هم پیمان شدید که: (اگر خداوند محمد را بکشد یا بمیرد، امر خلافت را از ما اهل بیت بگیرد). ابوبکر گفت: از کجا این مطلب را دانستی؟ ما که تو را از آن مطلع نکرده بودیم! حضرت فرمود: ای زبیر و تو ای سلمان و تو ای اباذر و ای مقداد، شما را به خدا و به اسلام، می پرسم آیا از پیامبر (ص) نشنیدید که در حضور شما می فرمود: (ابوبکر و عمر تا آن که حضرت همین پنج نفر را نام برد ما بین خود نوشته ای نوشته اند و در آن هم پیمان شده اند و بر کاری که کرده اند قسم ها خورده اند که اگر من کشته شوم یا بمیرم...)? آنان گفتند: آری ما از پیامبر (ص) شنیدیم که این مطلب را به تو می فرمود: که (آنان بر آنچه انجام داده اند معاهده کرده و هم پیمان شده اند، و در بین خود قراردادی نوشته اند که اگر من کشته شوم یا مردم، علیه تو ای علی (ع) متحد شدند خلافت را از تو بگیرند). تو گفتمی

پدر و مادرم فدایت یا رسول الله، هرگاه چنین شد دستور می دهی چه کنم؟ فرمود: اگر یارانی بر علیه آنان یافتی با آنها جهاد کن و اعلام جنگ نما، و اگر یارانی نیافتی بیعت کن و خون خود را حفظ نما. علی (ع) فرمود: به خدا قسم، اگر آن چهل نفر که با من بیعت کردند وفا می نمودند در راه خدا با شما جهاد می کردم. ولی به خدا قسم بدانید که احدی از نسل شما تا روز قیامت به خلافت دست پیدا نخواهد کرد. (۱۵۷)

۱۳۵

وصیت علی به صبر یکی از شاگردان امام صادق (ع) از آن حضرت پرسید: (آیا غیر از امام علی (ع) و خاندان آن حضرت، کسی، خلافت ابوبکر را انکار کرد و به آن اعتراض نمود؟). امام صادق (ع) در پاسخ فرمود: (دوازده نفر صریحا و رسما به خلافت ابوبکر اعتراض کردند، این افراد شش نفر از مهاجران بودند، که عبارتند از: ابوذر، مقداد، بریده، اسلمی، خالد بن سعید و عمار یاسر، و شش نفر از انصار بودند، که عبارتند از: ابوالهیثم تیهان، عثمان بن حنیف، سهل بین حنیف، خزیمه بن ثابت، ابی بن کعب و ابویوب انصاری. این دوازده نفر به حضور امام علی (ع) آمدند، و پیوند خود را با آن حضرت آشکار ساختند، و به حقانیت و شایستگی آن حضرت، برای رهبری اقرار نمودند، سپس در مورد رهبری به مشورت پرداختند، آنها تصمیم گرفته بودند که به مسجد آیند و ابوبکر را از بالای منبر پیامبر (ص) به پایین بیاورند از امام علی (ع) اجازه خواستند، تا این کار را انجام دهند، و افزودند: (ای علی (ع)، ما از پیامبر (ص) شنیدیم که فرمود: (علی مع الحق و الحق مع علی یمیل کیف ما مال) (علی با حق است و حق با علی است، هر جا متمایل گردد، علی (ع) نیز به همان جا متمایل می شود) بر این اساس اجازه شورش بر مخالفان را به ما بده، که کاسه صبرمان لبریز شده و دیگر توان تحمل نداریم. امام علی (ع) آنها را از این کار نهی کرد و فرمود: این کار موجب کشت و کشتار می گردد و پیامبر (ص) مرا به صبر و تحمل، وصیت نموده است، ولی من به شما پیشنهاد می کنم که به مسجد بروید و در حضور مردم، احتجاج کنید و مطالب حق را بیان نمایید که روش بهتر همین است. (۱۵۸)

۱۳۶

نظر خواهی از علی (ع) و گفتار آن حضرت پس از غصب ولایت از علی (ع) دوازده نفر به محضر امیرالمؤمنان (ع) رسیدند و عرض کردند: (ای امیرمؤمنان! تحقیقا تو سزاوارترین و بهترین افراد به مقام رهبری هستی، زیرا ما از رسول خدا (ص) شنیدیم که فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی، یمیل مع الحق کیف مال. (علی با حق است و حق با علی است، و هر جا حق بگردد، علی همان جا می گردد). ما تصمیم گرفته ایم، نزد ابوبکر برویم و او را از بالای منبر رسول خدا (ص) پایین آوریم به حضور شما آمده ایم تا در این باره با شما مشورت کنیم و نظر شما را بخواهیم و آنچه دستور دهی، همان را عمل کنیم. امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: اگر چنین کنید، بین شما و آنها جنگی بروز می کند، و شما همچون سرمه چشم یا نمک طعام اندک هستید، امت اجتماع کرده اند و سخن پیامبرشان را ترک نموده اند، و به خداوند دروغ بسته اند، من در این باره با اهل بیت خودم مشورت کردم، آنها سفارش به سکوت کردند چرا که به کینه توزی و دشمنی مخالفان نسبت به خدا و اهل بیت رسول خدا (ص) اطلاع داشتند. آنها همان کینه های زمان جاهلیت را تعقیب می کنند و می خواهند انتقام آن زمان را بکشند، تا این که فرمود: (ولی نزد ابوبکر بروید آنچه را که از پیامبر (ص) خود (در شائن من) شنیده اید به او خبر دهید، و او را از شبهه خارج سازید تا این موضوع، حجت را بر ضد او نیرومندتر کند، و عقوبت او را هنگامی که در پیشگاه خدا قرار می گیرد رساتر نماید، که پیامبر خدا را نافرمان کرده و با او مخالفت نموده است!) این دوازده نفر به مسجد رفتند و آن روز، روز جمعه (چهارمین روز رحلت رسول

خدا (ص) بود، اطراف منبر رسول خدا (ص) را احاطه نمودند. وقتی که ابوبکر به منبر رفت، هر یک از آن دوازده نفر سخنی را (به طور مستدل) به ابوبکر گفتند، و از حق و شائن علی (ع) دفاع نمودند و گفتار پیامبر (ص) را در فضایل علی (ع) به یاد او آوردند، که برای رعایت اختصار از ذکر آن سخنان، خودداری شد. (۱۵۹) نخستین کسی که با ابوبکر سخن گفت: خالد بن سعید بن عاص بود، سپس بقیه مهاجران، و بعد از آنها انصار، سخن گفتند. روایت شده وقتی که آنها از گفتار خود فارغ شدند، ابوبکر در بالای منبر در مانده شد و جواب عقلایی بر رد آنها نداد جز این که گفت: ولیتکم و لست بخیرکم، اقیلونی اقیلونی. ولایت بر شما شایسته من نیست و من بهترین شما نیستم، بیعت خود را نسبت به من فسخ کنید و بشکنید. عمر بن خطاب فریاد زد انزل عنها یالکع... (ای فرومایه! از منبر پایین بیا، وقتی که تو قدرت پاسخگویی به استدلالات قریش را نداری، چرا خود را در چنین مقامی قرار داده ای؟ سوگند به خدا تصمیم گرفته ام تو را از این مقام خلع کنم و آن را (سالم) غلام آزاده شده خذیفه بسپارم. ابوبکر از منبر پایین آمده، سپس دست عمر را گرفت و او را به خانه برد. سه روز در خانه ماندند و به مسجد رسول خدا (ص) نرفتند. (۱۶۰)

۱۳۷

دفاع مقداد و سلمان و ابوذر از امیرالمؤمنین (ع) مقدار برخاست و گفت: یا علی، به من چه دستور می دهی؟ به خدا قسم اگر مرا امر کنی با شمشیرم می زرم و اگر امر کنی خودداری می کنم، علی (ع) فرمود: ای مقداد، خودداری کن و پیمان پیامبر (ص) و وصیتی که به تو کرده را به یاد بیاور. (سلمان می گوید: برخاستم و گفتم: قسم به آن که جانم بدست اوست، اگر من بدانم که ظلم را دفع می کنم یا برای خداوند دین را عزت می بخشم، شمشیرم را بر دوش می گذارم و با استقامت با آن می جنگم. آیا بر برادر پیامبر (ص) و وصی او و جانشین او در امتش و پدر فرزندانش هجوم می آوردند؟ بشارت باد شما را به بلا، و ناامید باشید از آسایش! ابوذر برخاست و گفت: ای امتی که بعد از پیامبرش متحیر شده و به سرپیچی خویش خوار شده اید، خداوند می فرماید: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین، ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) (۱۶۱)، (خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه جهانیان برگزید، نسلی که از یکدیگرند، و خداوند شنونده و داناست). آل محمد فرزندان نوح و آل ابراهیم از ابراهیم و برگزیده و نسل اسماعیل و عترت محمد پیامبرند. آنان اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد ملائکه اند. آنان همچون آسمان بلند و کوههای پایدار و کعبه پوشیده و چشمه زلال و ستارگان هدایت کننده و درخت مبارک هستند که نورش می درخشد و روغن آن مبارک است. (۱۶۲) محمد خاتم انبیاء و آقای فرزندان آدم است، و علی وصی اوصیاء و امام متقین و رهبر سفید پیشانیان معروف است، و اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او و صاحب اختیارتر مردم نسبت به مؤمنین، همان طور که خداوند فرموده: (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله) (۱۶۳)، (پیامبر نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است و همسران او مادران آنان اند و خویشاوندان در کتاب خدا بعضی بر بعضی اولویت دارند). هر که را خدا مقدم داشته جلو بیندازید و هر که را خدا مؤخر داشته عقب بزنید، و ولایت و وراثت را برای کسی قرار دهید که خدا قرار داده است. (۱۶۴)

۱۳۸

وساطت علی (ع) اعتراض شدید اصحاب بزرگ و طرفداران امام علی (ع) به خلافت ابوبکر باعث شد که ابوبکر بالای منبر، خاموش شود و نتواند پاسخ بگوید، و پس از مدتی سکوت گفت: ولیتکم و لست بخیرکم و علی فیکم اقیلونی اقیلونی. (من زمام رهبری شما را به دست گرفتم، ولی تا علی (ع) هست من بهترین فرد شما نیستم، مرا رها کنید و به خودم واگذارید). عمر

فریاد زد: (ای فرومایه از منبر پایین بیا، وقتی که تو می خواهی به احتجاج و استدلال اصحاب پاسخ بدهی چرا خود را در چنین مقامی قرار داده ای؟ ...). ابوبکر از منبر پایین آمد و به خانه خود رفت و سه روز از خانه بیرون نیامد. در این میان با تلاش افراد، چهار نفر شمشیر به دست اجتماع کرده و وارد خانه ابوبکر شدند و او را همراه عمر، به سوی مسجد آوردند، عمر سوگند یاد کرد که اگر هر کدام از اصحاب علی (ع) مثل چند روز گذشته سخن بگویند، سرش را از بدنش جدا می سازم. در چنین جو خطرناکی دو نفر از یاران علی (ع)، برخاستند و سخن گفتند، نخست خالد بن سعید برخاست و مقداری سخن گفت، امام علی (ع) به او فرمود: (بنشین، خداوند مقام تو را شناخت و از تو قدردانی کرد). سپس در این هنگام سلمان برخاست و فریاد زد: الله اکبر الله اکبر، با این دو گوشم از رسول خدا (ص) شنیدم، و اگر دروغ بگویم هر دو گوشم کر شود، که فرمود: (هنگامی فرا رسد که در مسجد، برادرم و پسر عمویم علی (ع) با چند نفر از اصحاب نشستند باشند، ناگاه جماعتی از سنگ های دوزخ به سوی او بیایند و او و اصحابش را بکشند). (فلسه اشک الا و انکم هم): شکی ندارم که شما قطعاً همان سنگ های دوزخ هستید). عمر تا این سخن را شنید به سوی سلمان حمله کرد، ولی هنوز به سلمان نرسیده بود، امام علی (ع) گریبان عمر را گرفت و او را به زمین کشانید، سپس به عمر گفت: (ای فرزند صهّاک حبشیه! اگر مقدرات و دستور الهی، و پیمان با رسول خدا پیشی نگرفته بود، امروز به تو نشان می دادم که کدام یک از ما ضعیف تر هستیم و یاران کمتر داریم). سپس امام (ع) اصحاب خود را ساکت کرد، و به آنها فرمود: متفرق گردید، آنها رفتند... (۱۶۵)

۱۳۹

سخنان امیرالمؤمنین (ع) بعد از بیعت علی (ع) به عمر فرمود: ای پسر صهّاک، ما را در خلافت حقی نیست، ولی برای تو و فرزند زن مگس خوار هست؟! عمر گفت: ای ابوالحسن، اکنون که بیعت کردی خودداری نما، چرا که عموم مردم به رفیق من رضایت دادند و به تو رضایت ندادند، پس گناه من چیست؟ علی (ع) فرمود: ولی خداوند عزوجل و رسولش جز به من راضی نشدند. پس تو و رفیق و آنان که تابع شما شدند و شما را کمک کردند را به نارضایتی خداوند و عذاب و خواری او بشارت باد. وای بر تو ای پسر خطاب! اگر بدانی که چه جنایتی بر خود روا داشته ای. اگر بدانی از چه خارج شده و به چه داخل شده ای و چه جنایتی بر خود و رفیق نموده ای! ابوبکر گفت: ای عمر، حال که با ما بیعت کرده و از شر او و حمله ناگهانی و فسادش در کارمان در امان شدیم بگذار هر چه می خواهد بگوید. علی (ع) فرمود: جز یک مطلب چیزی نمی گویم. شما را به خدا یادآور می شوم ای چهار نفر که منظور حضرت سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد بود من از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود: صندوقی از آتش وجود دارد که در آن دوازده نفرند، شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین. (آن صندوق) در چاهی در قعر جهنم در صندوق قفل شده دیگری است. بر در آن چاه صخره ای است که هرگاه خداوند بخواهد جهنم را شعله ور نماید آن صخره را از در آن چاه بر می دارد و جهنم از شعله و حرارت آن چاه شعله ور می شود. علی (ع) فرمود: شما شاهد بودید که از پیامبر (ص) درباره آنان و (اولین) سؤال کردم، فرمود: اما (اولین) عبارتند از: فرزند آدم که برادرش (هابیل) را کشت، و فرعون فرعونها، و آن کسی که با ابراهیم (ع) درباره خداوند به منازعه پرداخت و دو نفر از بنی اسرائیل که کتابشان را تحریف کردند و سنتشان را تغییر دادند، یکی از آنان کسی بود که یهودیان را یهودی نمود و دیگری نصاری را نصرانی کرد. و ابلیس ششمی آنان است. و اما بر سر آن با هم عهد بسته اند و بر عداوت با تو ای برادرم هم پیمان شده اند، و بعد از من علیه تو متحد می شوند. این و این، که پیامبر (ص) آنان را برای ما نام برد و بر شمرد. سلمان می گوید: ما گفتیم: راست گفتی، ما شهادت می دهیم که این مطلب را از پیامبر (ص) شنیدیم. (۱۶۶)

۱۴۰

علی (ع) به سان کعبه محمود بن لبید می گوید: به حضرت زهرا (س) عرض کردم: ای بانوی من! چه شد که علی (ع) نسبت به حق خود سکوت کرد و اقدامی ننمود؟ فرمود: ای ابو عمر، همانا رسول خدا (ص) فرمود: امام (علی) چون کعبه است، به سوی او می روند و او به سوی کسی نمی رود. (۱۶۷)

۱۴۱

امتحان از یاران، و عدم قبولی آنها روای مذکر می گوید: وقتی که علی (ع) آن روز را به پایان رساند، سیصد و شصت مرد، با آن حضرت بیعت کردند که تا پای مرگ از او حمایت کنند، علی (ع) (خواست آنها را امتحان کند که آیا راست می گویند، به آنها) فرمود: بروید، فردا با سرهای تراشیده در محل (احجار الزیت) (یکی از محله های داخل مدینه) نزد من بیایید. آنها رفتند، علی خودش سرش را تراشید و فردای آن روز فرا رسید، آن حضرت به آن محل رفت و در انتظار آن ۳۶۰ مرد نشست، ولی تنها پنج نفر با سرهای تراشیده آمدند!!، نخست ابوذر آمد، بعد مقداد سپس حذیفه بن یمان، و پس از او عمار یاسر، آمدند و در آخر، سلمان آمد، امام علی (ع) دستهایش را به سوی آسمان بلند نمود و عرض کرد: (خدایا! این قوم، مرا تضعیف کردند، چنان که بنی اسرائیل، هارون (برادر موسی) را تضعیف نمودند، خدایا تو به آنچه که ما می پوشیم یا آشکار می کنیم آگاه هستی، و چیزی در زمین و آسمان بر تو پوشیده نیست، مرا مسلمان بمیران! و مرا به صالحان ملحق کن). سپس فرمود: آگاه باشید، سوگند به کعبه و رساننده به خانه کعبه، (و طبق نسخه ای فرمود:) و قسم به مزدلفه (عرفات) و سوگند به شتران تند رونده که حاجیان را برای رمی جمره در منی حرکت می دهند) اگر عهد و وصیت پیامبر (ص) نبود، قطعاً مخالفان را در کانال هلاکت می افکندم، و رگبارهای صاعقه های مرگ را به سوی آنها می فرستادم، و آنها به زودی معنی سخنم را خواهند دریافت (۱۶۸)

۱۴۲

غربت علی (ع) بعد از جنایت بین در و دیوار قنفذ ملعون با همراهانش بدون اجازه به خانه علی هجوم آوردند. علی (ع) سراغ شمشیرش رفت، ولی آنان زودتر به طرف شمشیر آن حضرت رفتند، و با عده زیادشان بر سر او ریختند. عده ای شمشیرها را بدست گرفتند و بر آن حضرت حمله ور شدند و او را گرفتند و بر گردن وی طنابی (سیاه) انداختند. و بنا بر نقلی دست علی (ع) را نیز با طناب بستند. (۱۶۹) هنگامی که علی (ع) را دست و گردن بسته به سوی مسجد برای اخذ بیعت می بردند، حضرت زهرا (س)، جلوی در خانه بین مردم و امیرالمؤمنین مانع شد. قنفذ ملعون با تازیانه به آن حضرت زد. به طوری که وقتی از دنیا رفت بر دو بازویش از زدن تازیانه اثر مثل دستبند بر جای مانده بود، سپس علی (ع) را بردند و به شدت او را می کشیدند. سلمان گوید: قنفذ که خدا او را لعنت کند فاطمه (س) را با تازیانه زد آن هنگام که خود را بین او و شوهرش قرار داد، و عمر پیام فرستاد که اگر بین تو و او مانع شد او را بزن! قنفذ او را به سمت چهارچوب در خانه اش کشانید و در را فشار داد، به طوری که استخوانی از پهلویش شکست و جینی سقط کرد، و همچنان در بستر بود تا در اثر همان شهید شد. (۱۷۰)

۱۴۳

عتاب پیامبر (ص) به ابوبکر چون ابوبکر از امیرالمؤمنین (ع) غضب خلافت کرد، حضرت به او گفت که: آیا رسول خدا تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟ آن ملعون گفت: نه و اگر مرا امر می کرد می کردم، حضرت فرمود: الحال اگر پیغمبر را ببینی و

تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟ گفت: آری، حضرت فرمود: با من بیا به سوی مسجد قبا. چون به مسجد قبا رسیدند، ابوبکر دید که حضرت رسول (ص) ایستاده است و نماز می‌کند. چون از نماز فارغ شد، امیرالمؤمنین (ع) گفت: یا رسول الله! ابوبکر انکار می‌کند که تو را امر به اطاعت من کرده‌ای، حضرت رسول (ص) به ابوبکر گفت: من مکرر تو را امر کرده‌ام به اطاعت او برو و او را اطاعت کن. آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می‌شود تو را؟ ابوبکر گفت: حضرت رسول (ص) با من چنین گفت، عمر گفت: هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده‌اند، مگر نمی‌دانی که این‌ها از سحر بنی هاشم است. (۱۷۱) (۱۷۲)

۱۴۴

اولین بیعت کننده با ابوبکر علی (ع) فرمود: ای سلمان، آیا می‌دانی اول کسی که با ابوبکر بر منبر پیامبر (ص) بیعت کرد که بود؟ عرض کردم: نه، ولی او را در سقیفه بنی ساعد دیدم هنگامی که انصار محکوم شدند، و اولین کسانی که با او بیعت کردند مغیره بن شعبه و سپس بشیر بن سعید و بعد ابوجراح و بعد عمر بن الخطاب و سپس سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل بودند. فرمود: درباره اینان از تو سؤال نکردم، آیا دانستی هنگامی که ابوبکر از منبر بالا رفت اول کسی که با او بیعت کرد که بود؟ عرض کردم: نه، ولی پیرمرد سالخورده‌ای که بر عصایش تکیه کرده بود دیدم که بین دو چشمانش جای سجده‌ای بود که پینه آن بسیار بریده شده بود! او به عنوان اولین نفر از منبر بالا رفت و تعظیمی کرد و در حالی که می‌گریست، گفت: (سپاس خدای را که مرا نمیراند تا تو را در این مکان دیدم! دستت را (برای بیعت) باز کن). ابوبکر هم دستش را دراز کرد و با او بیعت کرد. سپس گفت: (روزی است مثل روز آدم)! و از منبر پایین آمد و از مسجد خارج شد. علی (ع) فرمود: ای سلمان، می‌دانی او که بود؟ عرض کردم: نه ولی گفتارش مرا ناراحت کرد، گویی مرگ پیامبر (ص) را با شماتت و مسخره یاد می‌کرد. فرمود: او ابلیس بود. خدا او را لعنت کند. (۱۷۳)

۱۴۵

فاطمه (س) در خواب علماء حضرت آیت الله سید مرتضی فیروز آبادی، یکی از استوانه‌های علم در حوزه علمیه نجف بود و قبل از انقلاب به دست عوامل بیگانه از حوزه علمیه نجف اخراج شد و در حوزه علمیه قم درس خارج می‌فرمود. در کشکول زاهدی می‌گوید: من بارها از خود آیت الله فیروز آبادی شنیدم که می‌فرمود: زمانی که در نجف اشرف بودم، یک شب در عالم رؤیا دیدم در منزل شخصی خود مجلسی برپاست و در آن مجلس، حضرت فاطمه (س) با چادر نشسته است. عده‌ای از مؤمنین به صف ایستاده، یکی یکی جلو آمده، عرض ادب می‌کنند و می‌روند. چون همه رفتند، حضرت چادر را کنار زد. از این عمل بی‌بی متوجه شدم که چون من به آن حضرت محرمم، لذا این عمل را انجام داد. چه جمالی! در عالم خواب گفتم: صورتش شبیه به صورت پیامبر (ص) است. سپس جلوتر رفته و عرض کردم: مادر! آیا این که قریب به هزار و چهارصد سال است خطباء می‌گویند، شوهرت علی (ع) را با سر بی‌عمامه و دوش بی‌ردا و ریسمان به گردن به مسجد بردند، صحت دارد؟ بی‌بی فرمود: (استحقروا ابالحسن بعد رسول الله؛ علی را بعد از رسول خدا (ص) تحقیر کردند!) من به فارسی گفتم و حضرت عربی جواب می‌داد. عرض کردم: مادر! قریب هزار و چهارصد سال است مورخین نوشته‌اند و خطبا گفته‌اند که آن نانجیب به بازوی شما تازیانه زد و سیاه شد، (و فی عضدها کمثل الدملج). فرمود: بلی. آنگاه دست راست را از آستین بیرون آورد، دیدم هنوز بازوی مادرم سیاه و کبود است. (۱۷۴)

بیعت با علی (ع) وقتی مردم برای بیعت با امیرالمؤمنین (ع) آماده شدند، حضرت درباره عدم تمایل خویش به خلافت چنین فرمود: (ای مردم! مرا بگذارید و دیگری را برای خلافت انتخاب کنید، زیرا آشکارا می بینم که اگر خلافت را قبول کنم، بلاهای گوناگونی را می بینم که از دل، توان شکیبایی ببرد و عقل ها از آن بلرزد و جهان را تاریکی فتنه، چنان فرو گیرد که شاه راه حقیقت شناخته نشود. ای مردم! بدانید اگر من آرزوی شما را برآورم و به خلافت تن دهم بر گردن شما سوار خواهم شد و آنچه بخواهم انجام می دهم، و سخن هیچ کس را نخواهم شنید. و از حرف دیگران باکی ندارم. اگر مرا به حال خود بگذارید و دیگری را تعیین کنید من از شما او را در پذیرفتن فرمان بیشتر اطاعت کنم. ای مردم! اگر شما را وزیر باشم نیکوتر است تا شما را امیر شوم). مالک اشتر عرض کرد: (به خدا سوگند اگر این کار را قبول نکنی، دیگری مقصدی امر خلافت می شود و تو در دفعه چهارم نیز از حق خویش محروم خواهی ماند). و سپس گفت: (دست خود را به من ده تا با تو بیعت کنم). حضرت همان عذرها را آورد ولی مالک قبول نکرد و عرض کرد: (امروز میان مسلمانان، کسی به پایه فضل و دانش و سابقه تو در اسلام نمی رسد و به علاوه چون خبر کشته شدن عثمان در شهرها منتشر شده و خبر بیعت با دیگری انتشار نیافته، هر فرمانداری به گردنکشی و طغیان بر می خیزد و پرچم مخالفت را بر می افروزد و موجبات شورش و اختلاف در بین مردم فراهم می آید و تفرقه میان مسلمانان می افتد؛ پس سزاوار است برای حفظ مصالح مسلمانان، خلافت را قبول نمایی). امام پس از شنیدن این سخنان مالک اشتر، موافقت کرد و مالک اشتر، موافقت کرد و مالک و همراهانش با امام، بیعت کردند. (۱۷۵) (۱۷۶)

حضور رسول خدا (ص) پس از رحلت امام صادق (ع) فرمود: ابوبکر بر علی (ع) وارد شد و به آن جانب عرض کرد: به درستی که رسول خدا (ص) بعد از روز ولایت، درباره تو کار جدید و تازه ای انجام نداد و من گواهی می دهم که تو مولایم هستی. به این موضوع برای شما اقرار می کنم و در زمان رسول خدا (ص) به امارت بر مؤمنین به تو سلام کردم. رسول خدا (ص) نیز به ما فرمود که تو وصی و وارث و خلیفه آن جناب در میان خانواده و همسرانش هستی و میراث رسول خدا (ص) و امر پیامبر به تو منتقل شد؛ ولی به ما نفرمود که بعد از آن جناب تو خلیفه اش هستی. پس در آن چه بین ما و تو رخ داده، گناهی ندارم و بین ما و خداوند عزوجل نیز گناهی بر ما نیست. علی (ع) به او فرمود: اگر رسول خدا (ص) را به تو نشان دهم و به تو بگویم که من به مقام و منصبی (خلافت مسلمین) که تو در آن هستی سزاوارترم و اگر از آن کناره گیری نکنی کافر می شوی، چه خواهی گفت؟ عرض کرد: اگر رسول خدا (ص) را ببینم و آن چه که تو می گویی را برایم بگویم، مرا کفایت می کند. حضرت فرمود: پس وقتی که نماز مغرب را خواندی، نزد من بیا. ابوبکر بعد از بازگشت و امیرالمؤمنین (ع) دستش را گرفت و به سوی قبا برد. (در آن جا) پیامبر را مشاهده کرد که در مقابل قبله نشسته و خطاب به ابی بکر فرمود: ای عتیق، بر علی حمله ور شدی و در منصب نبوت نشستستی و در این باره، از پیش با تو سخن گفته ام. پس این لباس (خلافت را) را که پوشیده ای از تن بیرون بیاور و این مقام را برای علی خالی کن و گرنه وعده گاه تو آتش جهنم است. سپس امیرالمؤمنین (ع) دست ابوبکر را گرفت و از مسجد بیرون برد و رسول خدا (ص) نیز از نزد آنها برخاست. آنگاه امیرالمؤمنین (ع) نزد سلمان رفت و قضیه را برای او باز گفت. سلمان عرض کرد: حتما قضیه تو را بازگو می کند و آن را برای دوستش (عمر) افشا کرده و بیان خواهد نمود. امیرالمؤمنین (ع) تبسم کرد و فرمود: ممکن است دوستش را باخبر کند، که چنین خواهد کرد، ولی به خدا سوگند هرگز این قضیه را تا روز قیامت (برای دیگران) نقل نخواهد کرد؛ زیرا آن دو، محتاطترند در مورد خودشان از این که این موضوع را فاش نمایند. سپس ابوبکر با عمر ملاقات کرد و گفت: همانا علی (ع) چنین کرد و به رسول خدا (ص) چنین و چنان گفت. عمر به

او گفت: وای بر تو، چقدر کم عقلی. به خدا قسم، تو هم اکنون گرفتار سحر ابن ابی کبشه (امیرالمؤمنین) هستی و حتما سحر بنی هاشم را فراموش کرده‌ای. از کجا محمد باز می‌گردد؟ هر کس که مرد، دیگر بر نمی‌گردد. همانا بودن تو در این منصب، از سحر بنی هاشم بزرگ تر است. پس این لباس (خلافت) را بر تن کن و فرمانروایی کن. (۱۷۷)

بخش پنجم: مصایب پس از غضب ولایت

۱۴۸

طلب یاری علی (ع)، فاطمه (س) را بر الاغی سوار می‌کرد و او را شبانه به در خانه های انصاری می‌برد، و از آنها طلب یاری می‌کرد. همچنین فاطمه (س) از آنها کمک خواست، لکن آنها می‌گفتند: ای رسول خدا دیگر زمان گذشته است و ما با ابی بکر بیعت کرده ایم؛ اگر پسر عم تو علی (ع) زودتر از ابی بکر از ما طلب بیعت می‌کرد هرگز از او روی بر نمی‌گرداندیم. پس علی (ع) گفت: آیا توقع داشتید که جنازه رسول خدا (ص) را بدون غسل و کفن در خانه اش رها کنم و به سوی مردم بشتابم و با آنها در سلطنت بعد از او به نزاع و کشمکش پردازم؟! و فاطمه (س) می‌گفت: سزاوار نبود برای او (علی (ع) چنین کاری. لکن کردند آنها کاری را که خداوند سزای آنها را بدهد. (۱۷۸)

۱۴۹

اتمام حجت امیرالمؤمنین (ع) سلمان می‌گوید: وقتی شب شد علی (ع) حضرت زهرا (س) را سوار بر چهار پای نمود و دست دو پسرش امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را گرفت، و هیچ یک از اهل بدر از مهاجرین و انصار را باقی نگذاشت، مگر آن که به خانه هایشان آمد و حق خود را برایشان یادآور شد و آنان را بر یاری خویش فرا خواند. ولی جز چهل و چهار نفر، کسی از آنان دعوت او را قبول نکرد. حضرت به آنان دستور داد هنگام صبح با سرهای تراشیده و در حالی که اسلحه هایشان را به همراه دارند بیایند و با او بیعت کنند که تا سرحد مرگ استوار بمانند. وقت صبح شد جز چهار نفر کسی از آنان نزد او نیامد. (سلیم می‌گوید:) به سلمان گفتم: چهار نفر چه کسانی بودند؟ گفت: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام. امیرالمؤمنین (ع) در شب بعد هم نزد آنان رفت و آنان را قسم داد. گفتند: (صبح نزد تو می‌آییم) ولی هیچ یک از آنان غیر از ما نزد او نیامد. در شب سوم هم نزد آنان رفت ولی غیر از ما کسی نیامد. (۱۷۹)

۱۵۰

چرا علی (ع) شمشیر نکشید؟ اشعث بن قیس در حالی که به غضب آمده بود گفت: ای پسر ابی طالب، چه مانعی داشتی هنگامی که با ابوبکر و عمر و بعد از آنها با عثمان بیعت شد، جنگ کنی و شمشیر بزنی؟! تو از روزی که به عراق آمده‌ای برای ما خطبه ای نخوانده‌ای مگر این که در آن قبل از این که از منبر پایین بیایی گفته‌ای: (به خدا قسم من سزاوارترین مردم نسبت به آنان هستم و از هنگامی که خداوند محمد (ص) را قبض روح کرده همچنان مظلوم بوده‌ام). چه چیزی تو را مانع شده که با شمشیرت از مظلومیت خود دفاع کنی؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای پسر قیس، سخت را گفتمی جواب را بشنو: ترس و یا کراهت از لقای پروردگار مرا از این اقدام مانع نبوده، و نه این که نمی‌دانستم آنچه نزد خداست از دنیا و بقای در آن برای من بهتر است. آنچه مرا از این کار مانع شد امر پیامبر (ص) و پیمان او با من بود. پیامبر (ص) به من خبر داد که امت بعد از او با من چه خواهند کرد. بنابراین هنگامی که کارهایشان را با چشم می‌دیدم علم من و یقینم قوی تر از قبل نبود، بلکه من به سخن پیامبر (ص)

ص) بیشتر از آنچه با چشم دیدم و شاهد بودم یقین داشتم. عرض کردم: یا رسول الله، وقتی چنین کارهایی به وقوع پیوست چه سفارشی به من می فرماید؟ فرمود: (اگر یارانی پیدا کردی به آنان اعلان جنگ کن و با ایشان جهاد کن، و اگر یارانی نیافتی دست نگهدار و خون خود را حفظ کن تا زمانی که برای برپایی دین و کتاب خدا و سنت من یارانی پیدا کنی). و پیامبر (ص) به من خبر داد که به زودی امت مرا خوار کرده و با غیر من بیعت می کنند و تابع دیگری می شوند. و پیامبر (ص) به من خبر داد که من نسبت به او همچون هارون نسبت به موسی هستم، و امت بعد از او بمنزله هارون و پیروانش و گوساله و پیروانش خواهند شد، آن جا که موسی گفت: (یا هارون، ما منعک اذرايتهم ضلو الا تتبعن اءفعصیت امری قال یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی) و قال: (یا بن ام لا- تاخذ بلحیتی و لا- براسی انی خشیت ان تقول فرقت بنی اسرائیل و لم ترقب قولی) (۱۸۰) (ای هارون، چرا وقتی دیدی مردم گمراه می شوند دست از متابعت من برداشتی؟ آیا با فرمان من مخالفت کردی؟ گفت: ای پسر مادرم، گریبان مرا مگیر و دست از سرم بردار، من ترسیدم بگویی بین بنی اسرائیل اختلاف انداختی و گفتار مرا مراعات نکردی) مقصود پیامبر (ص) این بود که موسی وقتی هارون را جانشین خود در میان آنان قرار داد به او دستور داد که اگر گمراه شدند و یارانی پیدا کرد با آنان جهاد نماید، و اگر یاران پیدا نکرد خودداری کند و خون خود را حفظ کند و آنان تفرقه نیندازد. من هم ترسیدم برادرم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همین سخن را به من بگوید که: (چرا بین امت تفرقه انداختی و مراعات سخن مرا نکردی، در حالی که با تو عهد کرده بودم که اگر یارانی نیافتی دست نگه داری و خون خود و اهل بیت و شیعیان را حفظ کنی)؟ (۱۸۱)

۱۵۱

احیای نام پیامبر (ص) روزی فاطمه (س) آن حضرت را به قیام و شورش تحریک نمود، امام ناگهان صدای مؤذن را شنید که: (اشهد ان محمدا رسول الله)، به فاطمه (س) فرمود: آیا می پسندی که این صدا از روی زمین محو می شود؟ پاسخ داد: نه. فرمود: این همان چیزی است که من می گویم. (۱۸۲)

۱۵۲

اندوه فاطمه بر علی (ع) ام سلمه داخل منزل فاطمه (س) وارد شد و گفت: ای دختر رسول خدا، شب را چگونه به صبح آوردی؟ فرمود: شب را میان غم و اندوه به صبح آوردم به خاطر از دست دادن پیامبر و مظلومیت وصی، به خدا سوگند پرده حرمت او را دریدند، کسی که امامتش برخلاف شریعت الهی در تنزیل و سنت پیامبر (ص) در تاءویل غصب گردید و به زور از او ربوده شد؛ آری این ها همه از روی کینه های جنگ بدر و انتقام خون های ریخته شده در احد به دست او بود (۱۸۳) که دل های پرنفاق در خود نهفته بود. (۱۸۴)

۱۵۳

فریاد مظلومیت علی (ع) مردی در مدینه عبور می کرد و با کمال ناراحتی فریاد می زد: انا مظلوم: (من ستم دیده ام، به من ظلم شده است). امام علی (ع) وقتی او را دید و فریاد او را شنید، به یاد مظلومیت خودش افتاد که غاصبان، حَقّش را غصب کردند و او را خانه نشین نمودند، به او فرمود: (هلم فلنصرخ معاً فأنی مازلت مظلوماً): (بیا با هم فریاد بزنیم، من نیز همواره مظلوم بوده ام). (۱۸۵)

۱۵۴

چشمان پر از اشک علی (ع) عباس (ع) به علی (ع) گفت: چه چیزی باعث شد که عمر از قنفذ هم مانند سایر کارگزارانش غرامت دریافت نکند؟ امیرالمؤمنین (ع) نگاهی به اطرافیانش کرد و چشمانش پر از اشک شد و فرمود: عمر خواست بدین وسیله از قنفذ به خاطر ضربتی که با تازیانه به فاطمه (س) زده بود تشکر کرده باشد. همان ضربتی که فاطمه (س) از دنیا رفت در حالی که اثر آن بر بازویش مانند دستبند باقی مانده بود. سپس فرمود: تعجب از محبت این مرد (عمر) و رفیقش قبل از او (ابوبکر) که در قلوب این امت جای گرفته و تسلیم آنان در برابر او در هر چیزی که بدعت گذاشته است. اگر کارگزاران عمر خاین بودند و این اموال در دست آنان به خیانت جمع شده بود، او حق نداشت آنان را رها کند و باید همه را می گرفت چرا که غنیمت مسلمانان است. پس چرا نصف آن را گرفته و نیم دیگر را در دست آنان باقی گذاشت؟! و اگر خاین نبودند عمر حق نداشت چیزی از اموال آنان را نه کم و نه زیاد بگیرد. پس چرا نیمی از آن را گرفت؟ حتی اگر به خیانت در دست آنها بود ولی خودشان اقرار نکردند و شاهی هم علیه آنان وجود نداشت برای او حلال نبود نه کم و نه زیاد چیزی از آنان بگیرد. عجیب تر این است که آنان را بر سر کارهایشان باز گردانید! اگر خاین بودند جایز نبود آنان را دوباره به کار گیرد، و اگر خاین نبودند اموال آنها برایش حلال نبود. سپس علی (ع) رو به جمعیت کرد، و فرمود: تعجب می کنم از قومی که می بینید سنت پیامبرانشان کم کم و دسته دسته تبدیل و تغییر می یابد و با این همه راضی می شوند و انکار نمی کنند بلکه در دفاع از بدعت ها غضب می کنند و کسانی را که ایراد بگیرند و آن را انکار کنند سرزنش می نمایند. سپس قومی بعد از ما می آیند و بدعت و ظلم و از پیش خود ساخته های او را تابع می شوند و بدعت های او را سنت و دین می شمارند و به وسیله آن به پیشگاه پروردگار تقرب می جویند. (۱۸۶)

۱۵۵

چگونه حق علی (ع) غضب شد مردی از قبیله بنی اسد حضور علی (ع) آمده عرضه داشت: تعجب از شما بنی هاشم است با آن که مردمی باحقیقتید و حسب و نسب شما از همه صحیح تر و با رسول خدا (ص) پیوند دارید و کتاب الهی را از همه بهتر می فهمید در عین حال حق شما را غضب کردند؟! فرمود: ای پسر دودان تو آدمی مضطرب و ناآزموده و تنگ حوصله ای و گفتار تو به جایی پابند نیست و به جهت خویشاوندی با تو باید پاسخ تو را داد بدان که خلافت حق اصلی و ارثی من است. لیکن دیگران غاصبانه آن را از من گرفتند و مردمی سخی آن را به جهاتی که خود می دانستند به دیگران واگذار کردند و عده بخیلی آن را از واگذاشتن به صاحبانش منع کردند آن گاه این مصراع امرء القیس را خواند که (فدع عنک نهبا صبح فی حجراته) دست بردار از غارتی که در نواحی آن بانگ و فریادها زده اند. یعنی از این که سه نفر اول حق مرا غضب کردند دست بردار و در باب تجاوزات پسر ابوسفیان گفتگو کن. روزگار مرا پس از گریانیدن خندانید و جای تعجب نیست زیرا مردم به خدا قسم از رفق و مدارای با من ماء یوسند و می خواهند در کار خدا مداهنه کنند و آن هم که از من ساخته نیست و اگر محنت ها از ما دور شود ایشان را به صراط حقیقت می خوانم و اگر بمیرم یا کشته شوم باید بر آنها حسرت نخوری و بر فاسقان متأسف نشوی. (۱۸۷)

۱۵۶

حلیت طلبی محمد بن ابی بکر در حال جان کندن پدرش نزد او آمد و گفت: پدر، تو را در حالی می بینم که قبل از امروز ندیده بودم. ابوبکر گفت: پسر، من به آن مرد ظلمی روا داشته ام که اگر مرا حلال کند، امیدوارم حالم بهتر شود! پرسیدم: پدر، چه کسی را می گویی؟ گفت: علی بن ابیطالب را. گفتم: من قول می دهم که در این باره با علی (ع) صحبت کنم و برای تو

حلالیت بگیرم، چرا که او سختگیر نیست. محمد بن ابی بکر نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و عرض کرد: پدرم در بدترین حالات است و چنین سخنانی گفته، و من به او قول داده‌ام برایش از شما حلالیت بگیرم. آیا او را حلال می‌کنی؟ حضرت فرمود: به خاطر تو آری، ولی به پدرت بگو بالای منبر رود و این حلالیت طلبی خود را به مردم خبر دهد تا او را حلال کنم. محمد بن ابی بکر برگشت و به پدرش گفت: (خدا دعایت را مستجاب کرد)، و سپس کلام امیرالمؤمنین (ع) را برای او بازگو کرد. ابوبکر قبول نکرد و گفت: (دوست ندارم پس از مرگم مردم به من ناسزا گویند که چرا حق دیگران را غصب کرده بودی). (۱۸۸)

۱۵۷

پیش گویی امام علی (ع) درباره قائم (هارون بن سعید) گوید: از امیرالمؤمنین (ع) شنیدم که به عمر می‌فرمود: چه کسی جهالت را به تو آموخت، ای مغرور؟ سوگند به خدا، اگر در دین بصیر و یا به آنچه رسول خدا (ص) به تو دستور داده، بینا بودی، و یا در دین متبحر و عالم بودی، بر شتر گوش بریده (وناقص) سوار می‌شدی، و از نی فرش می‌ساختی و دوست نداشتی که مردم برایت قیام و قعود کنند و به عترت پیامبر (ص) ستم و بدرفتاری، روا نمی‌داشتی، اما بدان که من در دنیا تو را کشته خواهم دید، و با زخم غلام (ام معمر) که بر او ستم می‌کنی، کشته می‌شوی و علی رغم خواست تو، توفیقی نصیب او گشته، وارد بهشت می‌شود. اگر از رسول خدا (ص) شنوایی داشتی، شمشیرت را برگردن نمی‌انداختی (و خلافت را غصب نمی‌کردی) و بر منبر خطبه نمی‌خواندی، گویا می‌بینم که تو را می‌خوانند و اجابت می‌کنی، و نامت می‌برند و رخ درهم می‌کشی، و پس از قتل حرمت می‌شکند و مصلوب می‌گردد (کنایه از ظهور امام مهدی (ع) است که بدن حکام جور را بیرون می‌آورد) و دوستی که تو را برگزیده و بر جایش تکیه زده‌ای، به همین بلا گرفتار می‌شود؟! عمر گفت: چرا از ریشخند دیگری و کهنات، شرم نمی‌کنی؟ امام (ع) فرمود: سوگند به خدا آنچه گفتم، از پیامبر (ص) شنیدم و به آن علت داشتم که بر زبان آوردم؟ عمر گفت: چه موقع این کار صورت می‌گیرد؟ فرمود: آن‌گاه که لاشه شما، از کنار پیامبر خدا (ص) و از قبر، بیرون آید، جسدهایی که یک شبانه روز، نخوابیده‌اند (و نمرده‌اند) تا در هنگام نبش قبرتان کسی در این باره شک نکند، (که قبری که نبش می‌شود، مربوط به شما دو نفر است) و اگر در میان سایرین، دفن می‌شدید، افرادی گرفتار تردید می‌شدند (و می‌گفتند: این جسدها مربوط به آن دو نفر نیست) آن‌گاه بر شاخه‌های درختی خشک، مصلوب می‌گردید، و آن درخت، به برگ سبز می‌گردد و شاخه‌هایش می‌روید، و به این وسیله، محبان و خشنود شوندگان به کارتان، مورد آزمایش قرار می‌گیرند تا پاک از ناپاک جدا شود گویا من شما را می‌نگرم که مردم از مصیبتی که به آن گرفتار شده‌اید، (از خدا) عافیت می‌طلبند. پرسید: یا علی (ع) چه کسی این کارها را انجام می‌دهد؟ فرمود: دسته‌ای که میان شمشیرها و غلاف آنها، جدایی افکنده و خداوند، برای یاری دینش، آنان را برگزیده، لذا در راه خدا از سرزنش، کسی نمی‌هراسند، گویا می‌بینم که شما دو تن، با بدنهایی تر و تازه، از گور بیرون کشیده و مصلوب می‌شوید، و این (تازگی بدن) وسیله فتنه دوستانان می‌گردد، و سپس آتشی را که برای ابراهیم و یحیی و جرجیس و دانیال (ع) و هر پیامبر و صدیق و مؤمنی، افروخته گشت، می‌آورند پس از آن آتشی را که بر در خانه من افروختید، تا من و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم را بسوزانید، می‌آورند تا با آنها سوزانده شوید، و بادی سخت و کشنده می‌وزد و پس مانده شمشیرها بدن‌تان را، نابود و تباہ می‌سازد و به دوزخ برده می‌شوید، آن‌گاه به صحرائی که جای نابودی شما بود، برده می‌شوید جایی که خدای عزوجل فرموده: (و لو تری اذ فرعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب) (۱۸۹) (و اگر تو سخنی حال مجرمان را مشاهده کنی هنگامی که ترسان و هراسانند و هیچ از عذاب آنها فوت نشود و از مکان نزدیکی دستگیر شوند. که کنایه از (تحت اقدام) شماست، پرسید: یا علی (ع) آیا میان ما و پیامبر (ص) جدایی می‌افتد؟ فرمود: آری، پرسید: آیا خود شما این مطلب را شنیدی و درست است؟ راوی گفت: امام (ع) سوگند یاد

کرد که این مطلب را از پیامبر (ص) شنیده است، عمر گریه کرد و گفت: از گفته شما به خدا پناه می‌برم و آیا نشانه‌ای دارد؟ فرمود: آری کشتار و مرگی عمومی و طاعونی شنیع، که از مردم یک سوم باقی می‌ماند و منادی از آسمان، نام یکی از فرزندان مرا می‌خواند، و بلاها بسیار می‌شود، تا جایی که زنده‌ها آرزوی مرگ می‌کنند و کسی که بمیرد، راحت شده و کسی که نزد خدا عملی درست دارد، نجات می‌یابد، سپس مردی از تبار من ظهور و زمین را، چنان که از ستم، پر شده، از عدل پر می‌کند. خداوند بقایای قوم موسی را برای یاری او می‌فرستد و اصحاب کهف برایش زنده می‌شوند و خدا او را با فرشتگان و جن و شیعیان مخلص تاءید می‌نماید و آسمان، باران و زمین نباتش را می‌دهد. گفت: ای ابوالحسن می‌دانم که تو جز به حق سوگند نمی‌خوری، ولی به خدا قسم تو و فرزندان، شیرینی خلافت را نخواهد چشید؟ فرمود: شما برای من و فرزندانم، جز دشمنی چیزی نمی‌افزایید؟ وقتی که مرگ عمر نزدیک شد، امام (ع) را خواست و گفت: یا علی (ع) اصحابم مرا متولی امورشان کردند، اگر مرا حلال کنی، بهتر است؟ فرمود: اگر من حلال کنم، نسبت به پیامبر (ص) و دخت او چه می‌کنی؟ سپس امام (ع) در حالی که می‌فرمود: (و اسروا الندامه لِمَا راء العذاب) (۱۹۰) هنگام دیدن عذاب، ندامت را پوشیدند. او را ترک گفت (۱۹۱).

۱۵۸

اقرار عمر و خلافت علی (ع) ابن عباس که خدای از او خشنود باد! در آغاز خلافت عمر پیش او رفتم، برای او روی سبیدی که از برگ خرما بافته شده بود یک صاع خرما ریخته و آورده بودند. او مرا به خوردن از آن خرما دعوت کرد. من فقط یک خرما خوردم، عمر شروع به خوردن کرد و تمام آن خرما را خورد. آن گاه از ظرفی سفالی که کنارش بود آب آشامید و بر تشکچه‌ای که برایش گسترده بودند به پشت خوابید و حمد و سپاس خدا را گفت و چند بار تکرار کرد. آن گاه به من گفت: ای عبدالله از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت را در چه حالی رها کردی؟ پنداشتم منظورش عبدالله بن جعفر است. گفتم: در حالی که با هم سن و سال‌های خودش بازی می‌کرد. گفت: منظورم او نیست بلکه مقصودم سالار و بزرگ شما اهل بیت است. گفتم: او را در حالی رها کردم که با سطل پر نخل‌های فلان کس آب می‌داد و در همان حال قرآن تلاوت می‌کرد. گفت: ای عبدالله، خون شتران تنومند قربانی بر گردن تو باشد اگر پاسخ سؤالی را که از تو می‌پرسم از من پوشیده داری؛ آیا هنوز در دل او چیزی از مسئله خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می‌پندارد که پیامبر (ص) به خلافت او نص و تصریح فرموده است؟ گفتم: آری و این مطلب را هم برای تو می‌افزایم که از پدرم درباره آن چه علی (ع) آن را ادعا می‌کند پرسیدم. گفت: راست می‌گوید. عمر گفت: آری، پیامبر (ص) در مورد خلافت او سختی فرمود ولی نه آن گونه که حاجتی را ثابت کند و عذری باقی نگذارد (!) آری، زمانی در آن چاره‌اندیشی می‌فرمود، البته پیامبر در بیماری خود می‌خواست به نام او تصریح فرماید و من برای محبت و حفظ اسلام (!) از آن کار جلوگیری کردم و سوگند به خدای این خانه که قریش هرگز گرد علی جمع نمی‌شدند و اگر علی خلیفه می‌شد، عرب از همه سو بر او هجوم می‌آورد و پیمان می‌گسست، پیامبر (ص) فهمید که من از آنچه در دل دارد آگاهم و از اظهار آن خودداری کرد و خداوند هم جز از امضای آنچه که مقدر و محتوم بود خودداری فرمود. (۱۹۲)

۱۵۹

آشوبگری عمر عثمان بن عفان، سعید بن عاص را دیده گفت: بیا نزد عمر رفته با او سخن بگویم. چون بر او وارد شدند، عثمان در محل معین خود نشسته و سعید در گوشه از جمعیت قرار گرفته و آثار ملال از او ظاهر بود. عمر او را دیده گفت: می‌بینم از

ناحیه من حزن و اندوهی در خود احساس می کنی و خیال می کنی پدرت را من کشته ام با آن که چنین عملی از من به ظهور نرسیده و سوگند به خدا دوست می داشتم من کشنده او بودم و اگر او را می کشتم به هیچ وجه پوزش نمی خواستم ، زیرا کافری را کشته بودم لیکن روز بدر از کنار پدرت گذشته ، دیدم چون گاو نر خشمگینی خود را آماده قتال کرده و کف برآورده بود . به وی توجهی نکرده از او درگذشتم ، گفت : پسر خطاب کجا می روی ؟ هنوز سخنش را به اتمام نرسانیده علی (ع) با او در آویخت هنوز از جای خود دور نشده بودم که او را کشت . علی (ع) نیز در آن مجلس حضور داشت ، چون این سخن را شنید فرمود : پروردگارا ببخش ، شرک و بت پرستی نابود شد و کارهای گذشته را اسلام محو کرد امروز مناسب نیست مردم را علیه من تحریک نمایی . عمر از استماع این سخن ، خاموش شده حرفی نزد . سعید در این جا عمر را مخاطب ساخته گفت : می خواهی با این سخن مرا از علی (ع) روگردان بسازی و به وی بدبین نمایی ، سوگند به خدا از این که علی (ع) کشنده پدر من است هیچ گاه نگرانی ندارم زیرا او به دست پسر عمش علی (ع) کشته شده است . (۱۹۳)

۱۶۰

تنهایی علی (ع) جندب بن عبدالله گفت : پس از آن که مردم بی وفا با عثمان بیعت کردند حضور علی (ع) رسیده دیدم آن حضرت با حال حزن و اندوه سر به زیر انداخته سؤال کردم : با این عملی که مردم علیه شما انجام دادند چه خواهید کرد ؟ فرمود : صبر می کنم . گفتم : سبحان الله به خدا قسم مرد صابری هستی . فرمود : به غیر از صبر چه باید انجام دهم ؟ ! عرض کردم : از جا حرکت کن و مردم را به ولایت خود دعوت فرما و اعلام کن پس از پیغمبر (ع) از دیگران شایسته تر به آن حضرت و فضل و سابقه اسلامی من هم بر احدی پوشیده نیست و از آنان درخواست کن تا تو را علیه این عده ای که به زیانت اقدام نموده اند یاری نمایند . اگر ده نفر از صد نفر دعوت تو را اجابت نمایند بر صد نفر پیروز خواهی گردید . بنابراین اگر به تو نزدیک گردیدند به مقصود رسیده ای و اگر خودداری نمودند با آنان پیکار می کنی اگر پیروز شدی خدا تو را مانند پیغمبرش بر مخالفان چیره ساخته و شایستگی تو به ظهور رسیده و اگر در راه حق کشته شدی شهید از دنیا رفتی ، پوزش تو نزد خدا پذیرفته است تو به میراث رسول او سزاواری . علی (ع) در پایان سخنان وی با کمال تعجب فرمود : ای جندب عقیده تو آن است که ده نفر از صد نفر با من بیعت می نمایند . جندب گفت : آرزومندم چنان باشد . علی (ع) فرمود : من چنین گمانی ندارم بلکه می گویم دو نفر از صد نفر هم با من بیعت نخواهند کرد و اینک دلیل این معنی را برای تو بیان می کنم . توجه مردم از نخست به قریش بود و قریش می گفتند آل محمد خود را برترین افراد مردم می دانند و آنان خود را اولیای امور خیال می کنند و اگر اتفاقاً امر خلافت به دست آنها بیفتد دیگر کسی نمی تواند با هیچ نیرویی آن را از چنگال ایشان به درآورد و اگر دیگران مصدر کار شوند ممکن است دست به دست دور زدند و در میان شما باشد ، بنابراین به خدا قسم چنان نیست که گمان کرده ای که قریش امر خلافت را به آسانی از دست بدهند و در اختیار ما بگذارند . جندب پس از استماع این بیان عرضه داشت اجازه می دهی همین سخن را به اطلاع مردم برسانم و آنان را به یاری شما بخوانم . علی (ع) فرمود : (این زمان بگذار تا وقت دیگر) جندب از این پس به عراق مراجعت کرد می گوید : هر گاه یکی از فضایل و مناقب علی (ع) را برای مردم نقل می کردم مرا آزار می رسانیدند و از پیش خود می راندند تا بالاخره قضیه مرا به ولید بن عقبه خبر دادند او شبی مرا خواسته و محبوس داشت و سرانجام سخنانی در خلوت با من گفت و مرا از زندان نجات داد . (۱۹۴)

۱۶۱

بهانه های عثمان میان عثمان و علی (ع) سخنی رد و بدل شد و عثمان گفت : چه کنم که قریش شما را دوست نمی دارند زیرا به

روز بدر هفتاد تن از ایشان را که چهره هایشان چون شمش طلا بود کشتید و بینی های آنان پیش از لب هایشان به خاک در افتاد! همچنین روایت شده است که چون مردم کارهای عثمان را بر او خرده گرفتند برخاست و در حالی که به مروان تکیه داده بود برای مردم سخنرانی کرد و چنین گفت: همانا هر امتی را آفتی است و هر نعمتی را بلایی؛ آفت این امت و بلای این نعمت قومی هستند که بسیار عیب جویند و خرده گیر. برای شما، در ظاهر، آنچه را دوست می دارید آشکار می سازند و آنچه را خوش نمی دارید پوشیده و نهان می دارند، سفلگانی همچون شتر مرغ که از نخستین بانگ کننده پیروی می کنند. آنان همان چیزی را بر من خرده می گیرند که بر عمر خرده می گرفتند و او آنان را زبون ساخت و در هم کوبید و حال آن که نصرت دهندگان من نزدیک ترند و افراد نیرومندتری در اختیار دارم. مرا چه مانعی است که نتوانم در اموال افزون از نیاز هر چه می خواهم انجام دهم! (۱۹۵)

۱۶۲

مظلومیت علی (ع) در شورا ابن ابی الحدید گوید: عمر گفت: ابو طلحه انصاری را فرا خواندند و آمد، عمر گفت: ای ابو طلحه چون از دفن من بازگشتید با پنجاه مرد مسلح از انصار آماده شو و این چند نفر را (۱۹۶) وادار کن تا هر چه زودتر کار را تمام کنند، و آنان را در خانه ای جمع کن و یارانت را بر در خانه بگمار تا آنان به مشورت پردازند و یک نفر از خود را برگزینند؛ اگر پنج نفر یک رأی دادند و یک نفر دیگر مخالفت کرد گردنش را بزن. و اگر چهار نفر یک رأی دادند و دو تن دیگر مخالفت کردند گردن آن دو را بزن. و اگر سه نفر یک رأی و سه نفر دیگر رأی دادند، رأی آن سه نفری که عبد الرحمن در آنهاست برگزین، و اگر آن سه نفر دیگر بر خلاف آن اصرار کردند گردن آنها را بزن، و اگر سه روز گذشت و بر امری اتفاق نظر نیافتند گردن هر شش نفر را بزن و مسلمانان را به حال خودشان رها کن تا کسی را برای خود برگزینند. (۱۹۷) چون عمر دفن شد، ابو طلحه آنها را جمع کرد و خود با پنجاه مرد مسلح از انصار بر در خانه ایستاد. اهل شورا شروع به سخن گفتن کردند و دعوا و ستیزه برخاست. نخستین کاری که طلحه کرد این بود که آنان را شاهد گرفت که حق خود را به عثمان بخشید و به نفع او کنار رفت، زیرا می دانست که مردم او را با علی و عثمان برابر نمی دانند و با وجود آنها خلافت برای او پانمی گیرد، از این رو خواست با بخشش امری که خود از آن بهره ای نداشت و نمی توانست بدان دست یابد جانب عثمان را تقویت و جانب علی (ع) را تضعیف کند. زیرا در معارضه خود گفت: من هم شما را گواه می گیرم که من حق خود را از شورا به علی بخشیدم؛ و او به این علت چنین کرد که دید با بخشیدن طلحه حق خود را به عثمان، علی (ع) تضعیف شد و تنها ماند و تعصب خویشاوندی به او دست داد، زیرا وی پسر عمه امیر مؤمنان (ع) یعنی فرزند صفیه دختر عبدالمطلب بود و ابوطالب دایی وی به شمار می رفت. و دلیل این که طلحه جانب عثمان را گرفت آن بود که میانه خوبی با علی (ع) نداشت، زیرا او از قبیله بنی تیم و پسر عموی ابوبکر بود و در دل های بنی هاشم داشتند، و این مسأله ریشه در طبیعت بشر دارد به ویژه در سرشت و طبیعت مردم عرب، و تجربه تا به امروز نشان داده است. (۱۹۸) با شرایط فوق چهار تن باقی ماندند، سعد بن ابی وقاص گفت: من سهم خودم را از شورا به پسر عمویم عبد الرحمن بخشیدم؛ زیرا هر دو از بنی زهره بودند و نیز سعد می دانست که رأی نمی آورد و حکومت به چنگ وی نمی آید. چون سه تن بیشتر نماند، عبد الرحمن به علی و عثمان گفت: کدام یک از شما خود را از خلافت بیرون می کند و به یکی از دو نفر باقی مانده رأی می دهد؟ هیچ کدام پاسخ ندادند. عبد الرحمن گفت: من هم شما را گواه می گیرم که خود را از خلافت بیرون کردم تا یکی از شما دو نفر را انتخاب کنم. باز آن دو ساکت ماندند. عبد الرحمن رو به علی (ع) کرد و گفت: با تو بیعت می کنم به شرط آن که به کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره شیخین ابوبکر و عمر رفتار کنی. (۱۹۹) علی (ع) فرمود: بلکه به کتاب خدا و سنت رسول خدا و نظر خود رفتار می کنم. عبد الرحمن رو به عثمان نمود و همین پیشنهاد را به وی کرد و عثمان پذیرفت. دوباره پیشنهاد را به علی (ع) تکرار کرد و آن حضرت همان پاسخ داد، عبد الرحمن سه بار این پیشنهاد را تکرار کرد و

چون دید که علی (ع) از رأی خود باز نمی‌گردد و عثمان پاسخ مثبت می‌دهد با عثمان دست بیعت داد و گفت: سلام بر تو ای امیرمؤمنان. گویند: علی (ع) به عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند، تنها بدین دلیل چنین کردی که همان امیدی را به وی بسته ای که رفیقان به دوست خود داشت؛ خداوند میان شما اختلاف افکند و به شومی عطر منشم دچاران کند (۲۰۰) گویند: چندی بعد میان عثمان و عبدالرحمن اختلاف افتاد و تا دم مرگ با یکدیگر سخن نگفتند. (۲۰۱)

۱۶۳ عیادت عثمان از حضرت علی (ع) علی (ع) بیمار شد، عثمان از او عیادت کرد و علی (ع) این بیت را خواند:

(چه بسیار دیدار کننده که بدون دوستی به عیادت می‌آید و دوست می‌دارد که کاش بیمار رنجور درگذرد). عثمان گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم، آیا زندگی تو را خوشتر می‌دارم و یا مرگت را. اگر بمیری مرگت مرا درهم می‌شکند و اگر زنده باشی زندگی ات مرا به رنج و بلا- گرفتار می‌سازد و تا هنگامی که تو زنده ای همواره سرزنش کنندگان را می‌بینم که تو را پناه گاه خود قرار می‌دهند و به تو پناه می‌آورند. علی (ع) فرمود: این تصور که مرا پناه گاه خرده گیران و سرزنش کنندگان خود می‌دانی از بدگمانی تو سرچشمه می‌گیرد و موجب می‌شود در دل خود این گونه مرا جای دهی، و اگر به پندار خودت از سوی من بیمی‌داری برای تو بر عهد و پیمان خداوندی است که تو را از من باکی نخواهد بود (تا وقتی که دریا پشم را خیس می‌کند). و همانا که من تو را رعایت و از تو حمایت می‌کنم ولی چه کنم که این کار برای من در نظرت سود بخش نیست. اما این سخن که می‌گویی (مرگ و فقدان من تو را در هم می‌شکند)، هرگز چنین نیست و تا هنگامی که ولید و مروان برای تو زنده باشند از فقدان من سرشکسته نخواهی شد. (۲۰۲) عثمان برخاست و رفت. همچنین روایت شده است که آن بیت شعر را عثمان خوانده است: گویند او بیمار شده بود علی (ع) به عیادتش رفت و عثمان گفت: (چه بسیار دیدار کننده که بدون خیرخواهی به عیادت می‌آید و دوست می‌دارد که ای کاش بیمار رنجور درگذرد). (۲۰۳)

۱۶۴

شایسته برای خلافت محمد بن قیس اسدی، از معروف بن سوید نقل می‌کند که گفته است: هنگام بیعت با عثمان، به خلافت، در مدینه بودم، مردی را دیدم که در مسجد نشسته بود و در حالی که مردم برگرد او بودند دست بر هم می‌زد و گفت: جای بسی شگفتی است از قریش و این که آنان برای خلافت کس دیگری غیر از اهل بیت را بر می‌گزینند آن هم اهل بیتی که معدن فضیلت و ستارگان پرتو بخش زمین و مایه روشنایی همه سرزمین‌هایند. به خدا سوگند، میان ایشان (اهل بیت) مردی است که هرگز پس از رسول خدا (ص) مردی همچون او ندیده‌ام که به حق سزاوارتر و در قضاوت از او عادل‌تر باشد. او از همگان بیشتر امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: مقداد است. پیش او رفتم و گفتم: خدایت قرین صلاح بدارد! آن مردی که می‌گفتی کیست؟ گفت: پسر عموی پیامبر (ص) یعنی علی بن ابی طالب. معروف می‌گوید: مدتی درنگ کردم و پس از آن ابوذر را که خدایش رحمت کند! دیدم و آن چه را مقداد گفته بود، برایش نقل کردم. گفت: راست می‌گویی. گفتم: پس چه چیزی مانع آن شد که این حکومت را در ایشان قرار دهید؟ گفت: قوم ایشان نپذیرفتند. گفتم: چه چیزی شما را از یاری ایشان باز داشت؟ گفت: آرام باش، این سخن را مگو و از اختلاف بر حذر باشید. (گوید: من سکوت کردم و کار چنان شد که شد. (۲۰۴)

۱۶۵

علی (ع) ریشه کن کننده فتنه‌ها ابان از سلیم بن قیس چنین نقل می‌کند: امیرالمؤمنین (ع) بر فراز منبر قرار گرفت و حمد و

ثناى الهی به جا آورد و فرمود: ای مردم، من آن کسی هستم که چشم فتنه را از جا کردم و کسی جز من جرئت آن را نداشت. به خدا قسم اگر من در میان شما نبودم با اهل جمل و اهل نهروان مقابله نمی شد. به خدا قسم اگر نبود ترس از این که فقط سخن بگویند و عمل را رها کنید به شما خبر می دادم از آنچه خداوند بر لسان پیامبرش مقدر کرده برای آنان که با بصیرت در گمراهی آنان و با معرفت به هدایتی که ما بر آن هستیم با ایشان بجنگد. سپس فرمود: درباره هر چه می خواهید از من پرسید قبل از آن که مرا نیابید. به خدا قسم من به راه های آسمان از راه های زمین آگاه ترم. من یعسوب مؤمنان و اولین نفرار سابقین و امام متقیان و خاتم جانشینان و وراث پیامبران و خلیفه رب العالمین هستم. من جزا دهنده مردم در روز قیامت و قسمت کننده از طرف خداوند بین اهل بهشت و آتش هستم. من صدیق اکبر و فاروقی که حق را از باطل جدا می کنم. منم که نزد من علم منایا و بلایا و فصل خطاب است. هیچ آیه ای نازل نشده مگر آن که نمی دانم درباره چه نازل شده و در کجا نازل شده و بر چه کسی نازل شده است. ای مردم، انتظار می رود که مرا از دست بدهید، و من از شما جدا خواهم شد. من یا می میرم و یا کشته می شوم، شقی ترین این امت زمان زیادی منتظر نمی ماند تا این که این را از بالای آن خضاب کند یعنی محاسنم را از خون سرم خضاب کند. قسم به آن که دانه را شکافت و مردم را آفرید، از من درباره هیچ فرقه ای که سیصد نفر یا بیشتر، بین شما و قیام روز قیامت باشند سؤال نمی کنید، مگر آن که درباره پیشوا و رهبر و سرپرست آنها به شما خبر می دهم. همچنین از خرابی بناها که چه موقع می شود و چه موقع پس از خرابی دوباره تا روز قیامت آباد خواهد شد. مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین (ع)، از بلایا به ما خبر بده. فرمود: هر گاه سؤال کننده ای می پرسد باید فکر کند و کسی که چیزی از او می پرسند باید مکث کند. پشت سر شما امور مضطرب و مرددی و بلایی وحشت آور و عاجز کننده خواهد بود. قسم به آن که دانه را شکافت و انسان را خلق کرد، اگر مرا از دست بدهد و امور سخت و بلاهای محسوس بر شما نازل شود، بسیاری از سؤال کنندگان سر به زیر می اندازند و بسیاری از سؤال شده گان مشغول می شوند. این هنگامی خواهد بود که جنگ شما ظاهر شود و از دندانهای تیز بیرون آید و بر پایش بایستد و دنیا بر شما بلا شود تا وقتی که خداوند برای یادگار نیکان فتح و پیروزی پیش آورد. مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین (ع)، درباره فتنه ها به ما خبر بده. حضرت فرمود: فتنه ها هر گاه رو کنند به شبهه می اندازند و هر گاه پشت کنند پرده از شبهات برمی دارند. فتنه ها موجی همچون موج دریا دارند و طوفانی همچون طوفان باد، به شهری برخورد می کنند و شهر دیگری را از یاد می برند. بنگرید به اقوامی که در جنگ بدر پرچمداران بودند. ایشان را یاری کنید تا یاری شوید و اجر داده شوید و معذور باشید. (۲۰۵)

عثمان و دوانبان پر از سیم و زر علی بن ابی طالب (ع) فرمودند: نیم روزی در شدت گرما عثمان کسی پیش من فرستاد، جامه پوشیدم و پیش او رفتم، به حجره اش که وارد شدم او روی تخت چوبی خود نشسته بود و چوب دستی در دست داشت و پیش او اموال بسیاری بود؛ دو انبان انباشته از سیم و زر، به من گفت: هان هر چه می خواهی از این اموال بردار تا شکمت سیر و پر شود که مرا آتش زده ای. گفتم: پیوند خویشاوندی ات پیوسته باد. اگر این مال را به ارث برده باشی یا کسی به تو عطا کرده باشد یا از راه بازرگانی به دست آورده باشی من می توانم دو حالت داشته باشم: بگیرم و سپاسگزاری کنم یا آن که خود را به زحمت و کوشش وادارم و بی نیاز گردم، و اگر از اموال خداوند است و در آن سهم مسلمانان و یتیمان و درماندگان باشد، به خدا سوگند که نه تو حق داری به من عطا کنی و نه مرا حقی است که آن را بگیرم. عثمان گفت: به خدا سوگند، جز این نیست که فقط قصد خودداری و سرکشی داری. سپس برخاست و با چوب دستی خود به سوی من آمد و مرا زد و به خدا سوگند که من دستش را نگرفتم تا آنچه خواست زد، جامه خود را پوشیدم و به خانه ام برگشتم و گفتم: خداوند حاکم میان من و تو باشد اگر دیگر تو را

امر به معروف یا نهی از منکر کنم. (۲۰۶)

۱۶۷

طرح توطئه برای قتل علی (ع) علامه طبرسی در کتاب احتجاج به نقل از امام صادق (ع) می گوید که امام صادق (ع) فرمود: ابوبکر پس از احتجاج علی (ع)، از مسجد به سوی خانه خود بازگشت، سپس برای عمر بن خطاب پیام فرستاد و او را طلبید، عمر نزد ابوبکر آمد، و بین ابوبکر و عمر چنین گفتگو شد: ابوبکر: دیدی که گفتگوی ما با علی (ع) امروز چگونه پایان یافت؟ اگر در روز دیگری با او چنین برخوردی داشته باشیم، مسلماً امور ما متزلزل شده و اساس حکومت ما سست خواهد شد، راءى شما در این خصوص چیست؟ عمر: نظر من این است که دستور قتل او را صادر کنیم. ابوبکر: چگونه و توسط چه کسی؟ عمر: خالد بن ولید، برای این کار مناسب است. آن گاه آن دو نفر، به دنبال خالد فرستادند و خالد نزد آنها آمد، آنها به او گفتند: می خواهیم تو را برای یک امر بزرگ مأمور کنیم! خالد: احمولونی علی ما شتتم و لو علی قتل علی بن ابیطالب: (هر چه می خواهید مرا به آن تکلیف کنید، گر چه قتل علی (ع) باشد آماده ام). ابوبکر و عمر: نظر ما همین است. خالد: هر گونه که تصویب کنید انجام می دهم، چگونه او را بکشم؟ ابوبکر: در مسجد حاضر شو، و در نماز جماعت کنار علی (ع) بنشین و با او نماز بخوان، وقتی که من (که امام جماعت هستم) سلام آخر نماز را دادم، برخیز و گردن علی (ع) را بزن! خالد: بسیار خوب، همین کار را انجام می دهم. اسماء دختر عمیس که همسر ابوبکر بود (و در باطن از دوستان اهل بیت) این سخن را شنید و به کنیز خود گفت: به خانه علی (ع) و فاطمه (س) برو و سلام مرا به آنها برسان و به علی (ع) بگو: انّ الملا یتمرون بک لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین. (این جمعیت برای کشتن به مشورت نشسته اند، فوراً از شهر خارج شو که من از خیرخواهان توام). (سوره قصص ۲۰). امیر مؤمنان به کنیز فرمود: به اسماء بگو: ان الله یحول بینهم و بین ما یریدون: (خداوند بین آنها و مقصودشان، مانع می شود). یعنی آنها را بر این کار موفق نخواهد کرد. سپس علی (ع) از خانه بیرون و به قصد شرکت در نماز جماعت به مسجد رفت و در صف نشست، و خالدین ولید نیز آمد و در حالی که شمشیر همراهش بود در کنار علی (ع) نشست، نماز شروع شد هنگامی که ابوبکر برای تشهد نماز نشست (گویا نماز صبح بود) از تصمیم خود پشیمان شد و ترسید که فتنه و آشوبی رخ دهد با توجه به شناختی که به علی (ع) در مورد شجاعت و دلاوری او داشت، چنان مضطرب و پریشان شد و حیران بود آیا سلام نماز را بگوید یا نه؟ که مردم گمان کردند او دستخوش سهو و اشتباه شده است، که ناگهان متوجه خالد شد و گفت: لا تفعلن ما امرتک: (آنچه را به تو دستور دادم، البته انجام نده). سپس گفت: السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته. امیر مؤمنان علی (ع) به خالد فرمود: چه دستوری به تو داده بود؟ خالد گفت: به من دستور داده بود که گردنت را بزنم. علی (ع) فرمود: آیا این دستور را اجرا می کردی؟ خالد گفت: سوگند به خدا اگر او قبل از سلام نماز، مرا نهی نمی کرد تو را می کشتم. در این هنگام علی (ع) تکان سختی به خالد داد، خالد به زمین خورد، مردم اطراف علی (ع) را گرفتند که خالد را رها کند، عمر گفت: به خدای کعبه خالد را می کشد. مردم به علی (ع) عرض کردند: تو را به صاحب این قبر (پیامبر (ص)) سوگند می دهیم خالد را رها کن، آن گاه حضرت، او را رها کرد. و از ابوذر غفاری نقل شده که گفت: حضرت علی (ع) گلوی خالد را با دو انگشت اشاره و وسطی، گرفت، آنچنان فشار داد که خالد نعره کشید، مردم ترسیدند و هر کس در فکر خود بود، و در آن هنگام خالد لباس خود را پلید کرد و پاهای خود را به هم می زد و هیچگونه سخنی نمی گفت. ابوبکر به عمر گفت: این است نتیجه مشورت و از گونه ای که با تو کردم، گویی حادثه امروز را می دیدم، و خدا را شکر می کنم که ما را سلامت داشت. هر کس که نزدیک می شد تا خالد را از چنگ نیرومند علی (ع) نجات دهد، نگاه تند علی (ع) آنچنان او را وحشت زده می کرد که برمی گشت، ابوبکر عمر را نزد عباس (عموی پیامبر (ص)) فرستاد، عباس آمد و شفاعت کرد و علی (ع) را سوگند داد و

گفت: تو را به حق این قبر (اشاره به قبر پیامبر (ص) و صاحبش و به حق فرزندان و به مادرشان خالد را رها کن . آن گاه علی (ع) خالد را رها ساخت . عباس بین دو چشم علی (ع) را بوسید . و در روایت دیگر آمده : سپس علی (ع) گریبان عمر را گرفت و فرمود : (ای پسر صهاک حبشیه ، اگر حکم خدا و عهد پیامبر (ص) نبود ، می دانستی که کدام یک از ما ضعیف تر و کمتر بودیم .) حاضران ، میانجی گری کردند و عمر را از دست علی (ع) رها ساختند ، در این هنگام عباس نزد ابوبکر رفت و گفت : (سوگند به خدا اگر علی (ع) را می کشتید ، یک نفر از دودمان تیم را نمی گذاشتیم که زنده بماند) . (۲۰۷)

۱۶۸

قسمت اول

احتجاجات علی (ع) امام صادق (ع) از پدرش از جد بزرگوارش نقل کرد که آن حضرت فرمود : وقتی که خلافت ابوبکر مستقر شد و مردم با او بیعت کردند و علی (ع) را واگذاشتند ، همیشه ابوبکر با چهره ای گشاده با علی (ع) برخورد می کرد؛ ولی از علی (ع) ترش رویی و گرفتگی می دید . تحمل این موضوع برای ابوبکر دشوار بود و می خواست با علی (ع) برخوردی نماید و از دل آن حضرت کینه و اندوه را بیرون آورد و به خاطر تجمع مردم در بیعت با او و این که امر خلافت را به گردن او نهاده اند ، عذر خواهی نماید و (و بیان کند که) خودش (ابوبکر) به این مسأله بی میل و رغبت است . لذا ، زمانی که کسی متوجه نبود ، خدمت امیرالمؤمنین (ع) رفت و از آن حضرت تقاضای مجلس خلوتی کرد و عرضه داشت : ای ابوالحسن به خدا سوگند با این موضوع (مسأله غصب خلافت) موافق نبودم و در آن چه که واقع شدم ، میل و رغبتی نداشتم . بر آن حریص نبودم و بر خودم ، در آن چه امت بدان نیازمند است ، اعتماد و اطمینان ندارم نیز از لحاظ مال و عشیره ، توانایی و قدرتی ندارم و نمی خواهم خلافت را برای خودم از چنگ دیگران بربایم . پس چرا در درونت نسبت به من عداوتی داری که سزاوار آن نیستم و چرا در امری که به سوی آن رفته ام ، اظهار کراهت می کنی و به چشم دشمنی به من می نگری ؟ علی (ع) به او فرمود : چه چیز تو را به آن (غصب خلافت) واداشت ، وقتی که رغبتی به آن نداشتی و حریص بر آن نبودی (مضافاً بر این که) به خودت نیز در قیام به آن و به آن چه که مردم در امر خلافت به تو نیازمندند اعتماد و اطمینان نداشتی ؟ ابوبکر گفت : حدیثی از رسول خدا (ص) شنیدم که : (همانا خداوند امت مرا بر گمراهی جمع نمی فرماید) لذا وقتی اجتماع آنها را دیدم ، حدیث پیامبر را اطاعت کردم و تجمع آنها را بر خلاف هدایت محال پنداشتم و به خواست آنها گردن نهادم و اگر می دانستم احدی از این امر تخلف می کند ، از (قبول آن) امتناع می کردم . علی (ع) فرمود : اما آن چه درباره حدیث پیامبر بیان داشتی : (همانا خداوند امت مرا بر گمراهی جمع نمی فرماید) ، آیا من از امت پیامبر هستم یا نیستم ؟ ابوبکر گفت : آری . حضرت فرمود : همچنین گروهی که تو را از این کار منع می کردند و عبارت بودند از : سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباد و کسانی که از انصار با او بودند (آیا از امت پیامبر هستند یا خیر ؟) ابوبکر گفت : همگی از امت پیامبرند . علی (ع) فرمود : پس چگونه به حدیث پیامبر احتجاج می کنی در حالی که امثال این گروه تو را واگذاشتند . و هیچ کس از امت (پیامبر) در مورد طعن و سرزنشی ندارد و در مصاحبت با پیامبر و خیر خواهی برای آن جناب کوتاهی و تقصیری ندارند . ابوبکر گفت : من از تخلف آنها مطلع نشدم ، مگر بعد از این که امر خلافت استحکام یافته بود . لذا ترسیدم اگر خلافت را از خود دور کنم ، مردم از دین برگردند و مرتد شوند؛ در حالی که مباشرت آنها با من ، در صورتی که آنها را اجابت نمایم ، رنج و زحمتش بر دین کمتر و آسان تر است و باعث بقای بیشتری برای دین است تا این که بعضی از مردم با بعض دیگر در آویزند و درگیر شوند و سرانجام کافر گردند و دانستم که تو کمتر از من (طالب) بقای آنها و دوام دینشان نیستی . علی (ع) فرمود : آری ، ولی به من خبر بده از کسی که استحقاق و شایستگی امر امامت و خلافت را دارد ،

به چه چیزهایی دارای این شایستگی می شود؟ ابوبکر گفت: به نصیحت و خیر خواهی و وفا نمودن (به عهد) و برطرف کردن سهل انگاری و سستی و بخشش و عطا و نیکویی سیره و روش و اظهار عدالت و علم و آگاهی به کتاب خدا و سنت پیامبر و قضاوت بین افراد با زهد در دنیا و بی رغبتی به آن و گرفتن حق مظلوم از ظالم، (خواه ظالم با او) خویشاوندی داشته باشد یا نا آشنا و غریب باشد. سپس ابوبکر ساکت شد. علی (ع) فرمود: ای ابوبکر، تو را به خدا سوگند می دهم آیا خودت را متصف به این خصلت ها می یابی یا مرا؟ عرض کرد: البته شما را ای اباالحسن. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا من پیش از همه مردان مسلمان، دعوت رسول خدا (ص) را اجابت کردم یا تو؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا من برای حج (در ایام حج) و برای تمامی امت، آیات سوره براءت را قرائت کردم یا تو؟ عرض کرد: البته شما. علی (ع) فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا من با ایثار جان خودم رسول خدا (ص) را هنگامی که (از شر مشرکان مکه) به غار پناه برد محافظت نمودم یا تو؟ عرضه داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا در آیه ای که صدقه انگشتی را (در حال نماز) بیان می کند، ولایت از جانب خداوند با ولایت رسول خدا (ص) برای من است یا برای تو؟ عرض کرد: البته برای شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا به دلیل حدیث پیامبر در روز غدیر، من مولای تو و تمام مسلمین هستم یا تو؟ عرضه داشت: البته شما. علی (ع) فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا من وزیر رسول خدا (ص) هستم و مثل من نسبت به پیامبر، مثل هارون به موسی است یا تو؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا پیامبر، با من و با همسر من (حضرت فاطمه زهرا (س) و فرزندانم (امام حسن و امام حسین (ع) در مباحله با مشرکین نصرانی حاضر شد یا با تو و زن بچه ات؟ عرض کردم: البته با شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا آیه تطهیر از ناپاکی به من و همسر و فرزندانم تعلق دارد، یا به تو و زن و بچه ات؟ عرضه داشت: البته به شما و اهل بیت شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا من و فرزندانم مشمول دعای رسول خدا (ص) در حدیث کساء هستیم که فرمود: (بار خدایا، این ها اهل بیت من هستند که (روی) به سوی تو دارند نه به جانب آتش)، یا تو؟ عرض کرد: البته شما و همسر و فرزندانان. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا این آیه: (وفای به عهد می کنند و از روزی که شر آن فراگیر است خائفند)، درباره من است یا تو؟ عرض کردم: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا تو آن جوان مردی هستی که از آسمان او را ندا دادند: (هیچ شمشیری نیست، مگر ذوالفقار و هیچ جوان مردی نیست، مگر علی)، یا من؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا تو آن کسی هستی که خورشید برای وقت نمازش برگشت و بعد از اتمام نماز غروب کرد، یا من؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا تو آن جوان مردی هستی که رسول خدا (ص) روز فتح خیبر پرچمش را به او داد و خداوند او را فاتح و پیروز گردانید، یا من؟ عرضه داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا تو آن کسی هستی که کرب و اندوه رسول خدا (ص) و مسلمین را با کشتن عمرو بن عبدود برطرف ساختی یا من؟ عرض کرد: البته شما.

قسمت دوم

حضرت علی (ع) فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا تو آن کسی هستی که رسول خدا (ص) او را از حرام زادگی از زمان حضرت آدم تا پدرت پاک و مطهر ساخت یا من؟ با این سخنی که فرمود: (من و تو (رسول خدا (ص) و علی (ع) از نکاح (ازدواج مشروع) هستیم نه از سفاح (ازدواج غیر مشروع) از زمان حضرت آدم تا زمان عبدالمطلب) عرضه داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا من آن کسی هستم که رسول خدا (ص) مرا برگزید و فاطمه زهرا (س) دخترش را به عقد ازدواجم درآورد و فرمود: (خداوند (حضرت زهرا (س) را به عقد ازدواجت درآورد) یا تو؟ عرض کرد:

البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من پدر حسن و حسین (ع) دو ریحانه رسول خدا (ص) هستم که درباره آنها فرمود: (این دو، آقایان جوانان اهل بهشتند و پدرشان از آنها بهتر است)، یا تو؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا برادر تو، به دو بال در بهشت مزین شده که با آنها به همراه ملائکه پرواز می‌کند، یا برادر من؟ عرض کرد: برادر شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من ضامن دین رسول خدا (ص) شدم و در ایام حج برای وفای به عهد آن جناب فریاد زدم، یا تو؟ عرض داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من آن کسی هستم که رسول خدا (ص) وقتی که می‌خواست مرغ بریانی را بخورد، او را فرا خواند و فرمود: (خداوندا محبوب ترین بنده ات را بعد از من، به نزد آور (تا با من از این مرغ بخورد) یا تو؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا من کسی هستم که رسول خدا (ص) مرا به قتال با ناکثین (طلحه و زبیر و عایشه) و قاسطین (معاویه و اصحابش) و مارقین (خوارج نهروان) بر اساس تاءویل قرآن بشارت داد، یا تو؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من آن کسی هستم که گواه بر آخرین کلام رسول خدا (ص) بود و متولی غسل و دفن آن حضرت شد یا تو؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من آن کسی هستم که رسول خدا (ص) با این فرمایش که: (علی قضاوت کننده ترین شماست) امت را به علم قضاوتش دلالت فرمود، یا تو؟ عرض داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا من آن کسی هستم که رسول خدا (ص) در ایام حیاتش به اصحابش فرمود: (به او به امارت بر مؤمنین سلام کنید)، یا تو؟ عرض کرد: البته شما حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو آن کسی هستی که با رسول خدا (ص) قرابت بیشتری داری یا من؟ عرض داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو آن کسی هستی که خداوند دیناری در موقع نیاز به تو بخشید و جبریل با تو معامله کرد و پیامبر (ص) را میهمان کردی و فرزندانش را طعام دادی، یا من؟ ابوبکر گریه کرد و عرض داشت: البته شما. علی (ع) فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو آن کسی هستی که رسول خدا (ص) او را برای انداختن و شکستن بتی که بر روی کعبه بود، بر دوش خود بالا برد، که اگر می‌خواست به افق آسمان برسد هر آینه می‌رسید، یا من؟ عرض کرد: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو آن کسی هستی که رسول خدا (ص) دستور داد که در خانه او به مسجدالنبی باز باشد، هنگامی که به بستن تمام در خانه های صحابه و اهل بیتش فرمان داد و حلال شمرد در مسجدش برای او آن چه برای خودش حلال بود، یا من؟ عرض داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو آن کسی هستی که پیش از نجوای با رسول خدا (ص) صدقه داد و رسول خدا (ص) با او نجوا کرد، هنگامی که خداوند عزوجل امت را مورد عتاب قرار داد و فرمود: (آیا برای شما دشوار بود که پیش از نجوای با رسول خدا (ص) صدقه بپردازد)، یا من؟ عرض داشت: البته شما. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو آن کسی هستی که رسول خدا (ص) درباره او به فاطمه زهرا (ص) فرمود: (تو را به ازدواج کسی در آورم که از میان مردم نخستین کسی بود که (به من) ایمان آورد و اسلام او بر همه رجحان و برتری دارد)، یا من؟ عرض کرد: البته شما. سپس امیرالمؤمنین (ع) مناقبی را که خداوند به آن جناب از میان مردم اختصاص داده بود، یک یک به ابوبکر فرمود: و ابوبکر در جواب همه آنها عرض می‌کرد، البته شما (صاحب این فضایل و مناقب هستید) و علی (ع) فرمود: پس به این ویژگی ها و نظایر آنها، امارت (من) بر امت محمد (سلی الله علیه و آله و سلم) سزاوار می‌شود. سپس علی علیه السلام خطاب به ابوبکر فرمود: چه چیزی تو را به خدا و رسول و دین او جسور ساخته، در حالی که تو از آن چه که اهل دین به آن محتاجند، تهی هستی؟ ابوبکر گریه کرد و عرض داشت: ای ابوالحسن، راست می‌گویی. امروز را به من مهلت بده تا در آن چه که در آنم و در آن چه که از تو شنیدم، ببینم. علی (ع) فرمود: مهلت برای تو هست. ابوبکر از نزد علی (ع) خارج شد و آن را با خود خلوت کرد و تا شب به کسی اجازه نداد بر او وارد شود و این در حالی بود که عمر به خاطر این که شنیده بود ابوبکر با علی (ع) خلوت کرده، در میان

مردم تردد می کرد. ابوبکر در آن شب به خواب رفت و در عالم رؤیا، رسول خدا (ص) را در جایگاه مخصوصش مشاهده کرد. ابوبکر به جانب رسول خدا (ص) برخاست تا بر آن حضرت سلام نماید؛ ولی رسول خدا (ص) رویش را برگرداند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا (ص)، آیا فرمانی صادر فرموده ای و من آن را انجام نداده ام؟ رسول خدا (ص) فرمود: جواب سلام تو را چگونه بدهم، در حالی که دشمنی ورزیدی با کسی که خدا و رسولش او را دوست دارند؟ حق را به اهلش بازگردان. ابوبکر گفت: عرض کردم. چه کسی اهل آن است؟ فرمود: کسی که دیروز تو را درباره آن مورد عتاب قرار داد و او علی (ع) است. ابوبکر گفت: همانا به فرمان شما حق را به او باز می گردانم. پس شب را به صبح آورد و (صبح) در حالی که می گریست، به علی (ع) عرض کرد: دستت را بگشا. پس با او بیعت نمود و امر (امارت بر امت) را به آن حضرت تسلیم نمود و عرضه داشت: به سوی مسجد رسول خدا (ص) می روم و آن چه را دیشب در خواب دیده ام، و آن چه را که (دیروز و امروز) مابین من و تو گذشت برای مردم باز خواهم گفت و جانم را از زیر بار این امر (امامت بر مردم) آزاد خواهم کرد و بر شما به امارت (بر مؤمنین) سلام می نمایم. علی (ع) فرمود: خوب است. ابوبکر در حالی که رنگش تغییر کرده بود از نزد علی (ع) بیرون رفت و عمر در حالی که دنبال او می گشت، با او برخورد کرد و گفت: ای خلیفه رسول الله، حالت چطور است و ابوبکر آن چه را بر او گذشته بود و هر چه در خواب دیده بود و آن چه را ما بین او و علی (ع) واقع شد، برای عمر باز گفت. عمر به او گفت: ای خلیفه رسول خدا (ص)، تو را به خدا سوگند می دهم که به سحر بنی هاشم فریب نخوری که این اولین سحری نیست که از آنها صادر شده، و پیوسته با او بود تا این که او را از راء و اراده اش بازگرداند و او را بدانچه در آن بود (غصب مقام خلافت) ترغیب کرد و به ثبات و پایداری بر آن فرمانش داد. علی (ع) برای وعده و قرار به مسجد آمد و کسی را در آن جا ندید و احساس شرم از ناحیه آنها کرد. پس نزد قبر پیامبر (ص) نشست و (در آن حال) عمر بر آن حضرت گذشت و گفت: ای علی (ع)، امر) به غیر آن چه قصد نمودی واقع شد، و علی (ع) متوجه موضوع گردید و بلند شد و به خانه بازگشت. (۲۰۸)

۱۶۹

بی ارزشی مقام دنیا هنگامی که علی (ع) به طرف بصره آهنگ نمود به ربنده نزول اجلال کرد، دنباله حاجی ها گرد آمدند تا بیانات الهی آن ذات با برکات را استماع نمایند علی (ع) آن هنگام در میان خیمه خود بود. ابن عباس گوید: وارد خیمه آن جناب شده دیدم مشغول وصله زدن کفش خود است، عرض کردم: ما به اصلاح کار خود نیازمندتریم از آن چه هم اکنون بدان پرداخته ای، علی (ع) پاسخ مرا نداده و همچنان به کار خود مشغول بود پس از آن که از وصله زدن آسوده شد هر دو جفت کفشش را در برابر من افکنده فرمود: بهای این جفت کفش چقدر است؟ عرض کردم؟ ارزشی ندارد. فرمود: در عین حال چقدر می ارزد؟ عرض کردم: نیم درهم. فرمود: به خدا قسم این زوج کفش ارزشش نزد من بیشتر از خلافت بر شماست، مگر در صورتی که بتوانم حقی را به پا بدارم یا باطلی را از بین ببرم. گفتم: حاجی ها گرد آمده تا از فرمایشات شما استفاده نمایند. آیا اجازه می دهی من با آنها صحبت کنم اگر کاملاً توانستم از عهده گفتار خود برآیم از ناحیه تو بوده و آفرینش بر توست و اگر نتوانستم کاری از پیش ببرم زیانش متعلق به خود من است. فرمود: نه من خود با آنها سخن می گویم آنها با دست های درشت خود به سینه من زد که متاعلم گردیدم. علی (ع) که معلوم شد از سخن نابجای من سخت ناراحت شده از جا برخاست من برای ترمیم حال آن حضرت و پوزش خواستن از بی ادبی خود به دامن آن حضرت چنگ زده و او را سوگند دادم که خویشاوندی را مراعات کند و ضمناً اجازه سخنرانی به من مرحمت کند، فرمود: سوگند مده سپس از خیمه خارج شده حاجی ها اطراف او را گرفتند. حضرت امیر (ع) حمد و ثنای الهی به جا آورده فرمود: خدای متعال محمد را به رسالت مبعوث ساخت و در آن روزگار در میان عرب کسی پیدا نمی شد که کتاب خواند و یا شایستگی ادعای نبوت داشته باشد و آن جناب به نیروی الهی مردم را به

صراط نجات دعوت می کرد و سوگند به خدا من هم در نجات آنها فروگذاری نکردم و تغییر و تبدیل روا نداشته و خیانتی از من سر نزد و به همین مرام باقی بودم تا خلافت به کلی از من روگردان و به دیگران متوجه شد. مرا با قریش چه کار؟ به خدا سوگند در آن هنگام که کافر بودند با آنان پیکار کردم و هم اکنون که مفتون دست بی وفایان واقع شده اند با آنان می جنگم و همانا مسیر فعلی من بر اثر تعهدی است که دارم. سوگند به خدا شکم باطل را می شکافم تا حق را از پهلوی آن خارج سازم. و می دانم قریش در صدد انتقام ما برنیامده مگر از آن جهت که خدا ما را بر آن برتری داده و از میانشان به بزرگی و آقایی برگزیده و این دو شعر خواند: به جان خودم سوگند، گناه است دوغ خالص بیاشامی و خرمای بی پوست را با شیر و کره بخوری ما در آن وقت که اهمیتی نداشتی و اطراف تو را درخت های خشک و خالی فرا گرفته بود مقام و منزلت به تو دادیم. (۲۰۹)

۱۷۰

عاقبت ظلم معاویه پس از داوری حکمین، در حالی که علی بن ابی طالب (ع) هنوز زنده بود، بسر بن الرطاه را ماءمور بسیج لشکری کرد و به وسیله عمر لشکر فراهم ساخت و ضحاک بن قیس فهری را نیز به لشکر آرایی دیگر برگماشت و به همه این لشکریان فرمان داد که در شهرها هر کس را از شیعه علی بن ابی طالب (ع) و خاندانش یافتند، بکشند و کارگزاران او را به قتل برسانند و حتی از زنان و کودکان نیز دست برندارند. بسر با این ماءموریت به مدینه رسید و گروهی از اصحاب علی (ع) را در آن جا کشت و خانه هایشان را ویران کرد. آنگاه به مکه رفت و گروهی از خاندان ابولهب را به قتل رساند. سپس وارد سراه شد و گروهی را هم در آن جا کشت. پس از آن وارد نجران شد و در آن جا عبدالله بن عبدالمدان حارثی و پسرش را که هر دو از دامادهای بنی عباس و کارگزاران علی (ع) بودند، به قتل رساند. آنگاه به یمن که رسید، عبدالله بن عباس کارگزار علی (ع) در آنجا نبود. نقل کرده اند که از آمدن بسر باخبر شده و رفته بود. بسر ملعون او را نیافت اما دو کودک خردسال وی را گرفت و به دست خود با دشنه ای که داشت، سرشان را از بدن جدا کرد، و به حضور معاویه بازگشت. همین جنایت ها را عامر در حق دیگر کسان نیز انجام داد. آنگاه به سوی انبار، به قصد کشتن عامری، رهسپار شد و ابن حسان بکری و مردان و زنان شیعه آن جا را به قتل رساند. به روایت ابوصادقه، لشکریان معاویه به انبار حمله بردند و یکی از کارگزاران علی (ع) به نام حسان بن حسان را به قتل رساندند و شمار زیادی از مردان و زنان را کشتند. این خبر که به علی (ع) رسید از خانه بیرون آمد و بالای منبر رفت، خدای را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و آنگاه فرمود: (جهاد دری از درهای بهشت است؛ پس هر کس آن را رها کند، خداوند جامه خواری و ذلت بر او می پوشاند و مشمول بلایش می کند و بر کودکانش اهانت می شود و در معرض فرومایگی و پستی قرار می گیرد. من به شما هشدار دادم پیش از آن که آنها به پیکار با شما برخیزند، با آنها بجنگید. و سرانجام هر گروهی که از پیکار با اینان سرباز زد، به ذلت و خواری رسید. شما این مهم را به گردن یکدیگر انداختید و راه پستی را پیش گرفتید و سخن مرا به پشت سر انداختید، تا جایی که حمله های پی در پی بر شما کردند. اینک کار به جایی رسیده است که اخو عامر پای به شهر انبار گذاشته و حسان بن حسان کارگزار آنجا را به قتل رسانده و مردان و زنان زیادی را کشته است، و به من خبر داده اند که این مرد وارد خانه زن مسلمان و زن ذمی شده و گوشواره ها و گردنبند آنها را گرفته و در بازگشت، با چپاول و با دست پر بازگشته، لکن کسی لب به اعتراض نگشوده است. در برابر این ننگ، هرگاه مرد مسلمانی از فرط تأسف و اندوه، قالب تهی کند و بمیرد، نه تنها جای ملامت نیست بلکه شایسته است...). ام حکیم دختر قارط، زن عبدالله، در کشته شدن دو پسرش آن چنان ناراحت و بیخود شده بود که دیگر گوش به اخبار قتل فرزندان نمی داد و پیوسته در مراسم می گردید و درباره آنها این ابیات را زمزمه می کرد: ای کسی که فرزندان مرا دیده ای، فرزندانم که همچون دو مروارید برخاسته از صدف بودند، ای کسانی که از دو فرزند من خبر دارید، فرزندانم که گوش و دل من بودند، اینک دلم به تنگ آمده است، ای کسانی که

فرزندان دل‌بند همچون پی و استخوانم را که از من گرفته اند، دیده اید، اخبار درندگی بسر را به من گفتند، لکن آن را دروغ پنداشتم و باور نکردم. تا بدان جا که مردانی را که بوی شرف به مشامشان رسیده است، دیدم و این سخن را گفتند. اینک بسر را سزاوار هر نفرینی می دانم، و او و همه یارانش تبه‌کارند. چه کسی این مادر دل‌داده و سرگشته را به دو فرزندش که چندی است آنها را از دست داده، می رساند؟ نقل کرده اند حادثه کشتن این دو کودک را به دست بسر که به علی (ع) اطلاع دادند، ناله بلندی سر داد و از خدا خواست که لعنت خود را شامل او کند. او فرمود: خدایا، نعمت دین را از او بگیر و از دنیا مبرش مگر آن که عقل را از او گرفته باشی. این دعا مستجاب شد، او عقل خود را باخت و پیوسته هذیان می گفت و شمشیری چوبین به دست می گرفت و خیک دمیده ای در جلو داشت که بر آن چندان می کوفت که خسته می شد. (۲۱۰)

۱۷۱

پناهگاه دادرس محدث قمی (ره) در تمه‌المنتهی می نویسد: سیداسمعیل حمیری مردی جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله و از مادحین اهل بیت (ع) است، سابقه ندارد احدی از اصحاب ائمه (ع) مانند سید حمیری نشر فضایل امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت طاهرین (ع) را نموده باشد. علامه محترم حضرت حجت الاسلام جناب آقای امینی در جلد دوم الغدیر ص ۲۲۲ در فضیلت و مقام سید روایتی نقل می کند که مضمونش این است. حضرت رضا (ع) فرمود: در خواب دیدم نردبانی دارای صد پله در محلی گذاشته شده از آن بالا-رفتم وقتی به آخر نردبان رسیدم وارد قبه سبزی شدم که خمسه طیه (ع) در آنجا نشسته بودند مردی در مقابل ایشان ایستاده بود و این قصیده را می خواند. لام عمر و باللوی مربع طامسه اعلامها بلقع (۲۱۱) پیغمبر اکرم (ص) همین که مرا مشاهده نمود فرمود: مرحبا پسر جان علی ابن موسی الرضا (ع) بر پدرت علی و مادرت فاطمه و بر حسن و حسین (ع) سلام کن. سلام کردم، فرمود: بر شاعر و مادح ما در دنیا سید حمیر... نیز سلام کن به او هم سلام کرده نشستم. پیغمبر (ص) فرمود: قصیده را بخوان سید شروع کرد به خواندن وقتی که به این شعر رسید: و رایه یقدمها حیدر وجهه کالشمس اذ تطلع پرچی است بر دوش علی (ع) صورت آن آقا همچون خورشید درخشان است، در این هنگام حضرت رسول و فاطمه زهرا و دیگران دانه های اشک از مژگان فرو ریختند به این قسمت شعر که رسید. قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایه و المفزع مردم گفتند: خوب است برای ما تعیین کنی پس از تو پناهگاه و دادرس کیست؟ پیغمبر (ص) دست ها را بلند کرده فرمود: (الهی انت الشاهد علی و علیهم انی اعلمتهم ان الغایه و المفزع علی ابن ابی طالب) (خدایا تو بر من و آنها گواهی که اعلام کردم به ایشان پناه و فریادرس علی ابن ابی طالب است) اشاره نمود، به امیرالمؤمنین (ع) چون سید از خواندن قصیده فارغ شد. حضرت رسول (ص) به من فرمود: علی ابن موسی این قصیده را حفظ کن و امر نما شیعیان ما را به حفظ آن بگو هر که آن را حفظ کند و به خواندنش مداومت داشته باشد، بهشت را برای او در عهده می گیریم. برایم تکرار نمود تا حفظ کردم.

بخش ششم: بدگویی و ناسزا به علی (ع) در زمان حیات

۱۷۲

ناسزا گویی معاویه به علی (ع) طبری از ابن ابی نجیح نقل می کند که سالی معاویه به حج رفت پس از طواف خانه خدا با سعد بن ابی وقاص به طرف دارالندوة رفتند، سعد را در کنار خود روی تخت سلطنتی نشانند در ضمن سخن شروع کرد به بدگویی و ناسزا نسبت به علی (ع). سعد با ناراحتی گفت: مرا بر روی تخت خود نشانیده ای آنگاه علی را سب می کنی. به خدا سوگند اگر یکی از صفات برجسته علی در من بود برایم بهتر از تمام دنیا ارزش داشت آنگاه حدیث منزلت و مباحله و رایت را در شائن و مقام

علی (ع) نقل می‌کرد. (۲۱۲) مسعودی در مروج الذهب بعد از نقل همین حدیث می‌نویسد: در کتاب علی بن محمد بن سلیمان دیدم که سعد پس از این سخن از جای حرکت کرد تا برود، معاویه بادی رها کرده به او گفت: بنشین تا جوابت را بدهم، هیچ وقت از تو به این اندازه که حالا بدم آمده، بدم نیامده بود، پس چرا علی را یاری نکردی و از چه جهت با او بیعت نمودی؟ من اگر آنچه تو از پیغمبر شنیده بودی می‌شنیدم تا زنده بودم خدمتکاری علی (ع) را می‌کردم. سعد گفت: قسم به خدا من به مقام خلافت از تو شایسته‌ترم. معاویه در جواب گفت: در چنین موقعی (بنی عذره) امتناع می‌ورزیدند. به طوری که گفته‌اند سعد بن ابی وقاص از بنی عذره به وجود آمده بود.

۱۷۳

نماز علی (ع) افضل است ابن ابی الحدید در قسمت چهارم از شرح نهج البلاغه نقل می‌کند که معاویه عده‌ای از صحابه و بعضی از تابعین را تطمیع می‌کرد تا اخبار زشتی درباره علی (ع) از خود جعل کنند و برای مردم روایت نمایند. اخبار طوری باشد که برائت و بیزاری از علی (ع) را لازم نماید برای این کار جوایز زیادی تعیین می‌کرد تا روایان احادیث به جعل حدیث تمایل پیدا کنند. آنها نیز خواسته معاویه را انجام دادند. ابوهریره و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه از آن جمله هستند. اعمش گفت: هنگامی که ابوهریره با معاویه وارد عراق شد، ابتدا به طرف مسجد کوفه رفت، دید جمعیت بسیار زیادی از او استقبال کرده و برای استماع گفتارش اجتماع نموده‌اند. به دو زانو در میان مردم نشست چندین مرتبه (برای این که صورت واقعیت به عمل خود بدهد) با کف دست بر پیشانی زد آنگاه گفت: (یا اهل العراق اتزعمون انی اکذب علی الله و علی رسوله و احرق نفسی بالنار) ای مردم عراق خیال می‌کنید من به خدا و پیغمبرش دروغی نسبت می‌دهم و خود را به آتش می‌سوزانم. به خدا سوگند از پیغمبر (ص) شنیدم که فرمود: هر پیغمبری حرمی دارد (و ان حرمی بالمدينة ما بین غیر الی ثور) حرم من در مدینه، امتدادش از کوه غیر تا کوه ثور است. هر کس در این امتداد اختلاف و فتنه‌ای بیانگیزد، لعنت خدا و ملائکه و مردم بر او باد. (و اشهد بالله ان علیا احداث فیها) خدا را گواه می‌گیرم که علی (ع) در مدینه فتنه‌انگیز است. وقتی این خبر به معاویه رسید، مقدمش را گرامی داشت و بسیار او را نوازش نمود حکومت مدینه را نیز به ابوهریره واگذار کرد. زمخشری در ربیع الابرار می‌گوید: ابوهریره غذای مضیره (یک نوع طعامی است که با شیر ترش تهیه می‌شود) خیلی دوست داشت بر سر سفره معاویه می‌رفت و آن غذا را می‌خورد. هنگام نماز که می‌شد با علی (ع) نماز می‌خواند وقتی به او اعتراض می‌نمودند. جواب می‌داد: (مضیره معاویه ادمم و اطیب و الصلوة خلف علی افضل) غذای مضیره معاویه چرب تر و خوش بوتر است ولی نماز پشت سر علی (ع) افضل است. (۲۱۳)

۱۷۴

سرزنش کردن علی (ع) ابوعون می‌گوید: زنی از طایفه بنی عبس در حالی که امیرالمؤمنین (ع) بر منبر بودند در نزد آن حضرت آمده و گفت: ای امیرمؤمنان! سه چیزند که دلها را در اضطراب انداخته و آنها را در هم و غم فرو برده است. حضرت فرمودند: آنها چیستند؟ زن گفت: رضایت دادن و تسلیم شدن تو در امر حکمیت، و اختیار کردن تو پستی و زبونی را، و فریاد و جزع برآوردن تو در مواقع ابتلائات و حوادث! حضرت فرمود: ای وای بر تو (تو را به این مسایل چکار) تو زن هستی برو در خانه خود بنشین و به کار خود مشغول باش! زن گفت: نه، سوگند به خدا که هیچ نشستی نیست مگر در سایه شمشیرها! (۲۱۴)

۱۷۵

محو نام علی (ع) علامه امینی درج ۱۰ ص ۲۸۷ می نویسد: دشمنی معاویه با علی (ع) به جایی رسید که نمی توانست اسم او را بشنود و از نام نهادن به اسم علی جلوگیری می کرد. نقل شده علی (ع) چند روزی بود عبدالله بن عباس را ملاقات نکرده بود. روزی پرسید: چه شده که ابن عباس دیده نمی شود؟ گفتند: خداوند به او فرزندی عنایت کرده و بعد از نماز فرمود: پیش ابن عباس برویم. به خانه عبدالله بن عباس رفت و تبریک برای این مولود به او گفت. آنگاه فرمود: خدای را شکر می کنم و امیدوارم درباره این فرزند به تو برکت عنایت کند. پرسید: چه نامی برایش انتخاب کرده ای؟ ابن عباس گفت: جایز است با بودن شما برایش نام بگذارم؟ فرمود: او را بیاور. فرزندش را آورد نوزاد را گرفت و کامش را برداشت و دعای خیر درباره اش نمود سپس مولود را داد به دست پدرش فرمود: بگیر او را علی نامیدم و کینه اش را ابوالحسن گذاشتم. وقتی معاویه از جای حرکت نمود به ابن عباس گفت: شما نمی توانید هم اسم و هم کینه علی را روی فرزند خود بگذارید، کینه اش را من ابومحمد می گذارم این کینه برایش ماند. بنی امیه هرگاه می شنیدند مولودی به نام علی نامیده شده او را می کشتند مردم از ترس بنی امیه نام فرزندان خود را عوض می کردند. (۲۱۵)

بخش هفتم: بدگویی و ناسزا به علی (ع) پس از شهادت

۱۷۶

بیان فضل از زبان دشمن قیس بن ابی حازم روایت کرده است که گفت: در بازار مدینه گردش می کردم در مسیر خود به دکانهای روغن زیتون فروشی رسیدم، سواره ای را دیدم، که گروهی از مردم اطراف او را فرا گرفته اند و آن سواره بر حضرت علی ابن ابی طالب (ع) ناسزا می گوید، در این هنگام، (سعد بن ابی وقاص) فرا رسید و توقف کرده، پرسید: این سواره کیست؟ در پاسخ گفتند: مردکی است که به حضرت علی (ع) ناسزا می گوید. پیش آمد و جمعیت مردم را شکافت تا در برابر آن مرد قرار گرفت و گفت: ای مرد! چرا به علی (ع) ناسزا می گویی؟ مگر نه این است که او نخستین کسی است که اسلام اختیار کرده است؟ و اولین کسی است که با پیغمبر اکرم (ص) نماز خوانده است؟ مگر نه این است که او داماد رسول خدا (ص) و پرچمدار او، در جنگ های آن حضرت است؟ سپس (سعد بن ابی وقاص) رو به قبله ایستاد دست هایش را بالا برد و گفت: پروردگار! برآستی که این شخص از ولئی از اولیای تو عیب جویی می کند و به او ناسزا می گوید، اینک پروردگارا پیش از آن که این جمعیت متفرق شوند، قدرت خویش را در نابودی این مردک، به آنها نشان بده. (قیس) می گوید: به خدا سوگند! هنوز مردم متفرق نشده بودند که اسب، او را به سوی دکان روغن فروشی پرتاب کرد، چنان سرش به زمین خورد که سر و مغزش شکافت! (۲۱۶)

۱۷۷

عذر بدتر از گناه ابن ابی الحدید روایت می کند: روزی علی (ع) به مسجد آمد و کنار عمر نشست، عده ای نیز در مسجد بودند وقتی حضرت برخاست، یک نفر از حضرت بدگویی کرد و او را به تکبر و خودپسندی متهم نمود. عمر گفت: کسی مانند او حق دارد که تکبر کند! به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود هرگز ستون اسلام برپا نمی شد، (۲۱۷) گذشته از این او بهترین داور امت اسلام است و دارای سوابق درخشان و شرافت در امت اسلامی است!! یک نفر پرسید: پس چرا او را (برای خلافت) نپذیرفتند؟ عمر گفت: به خاطر کم سن بودن و محبتی که به فرزندان عبدالمطلب داشت او را نپسندیدیم! (۲۱۸)

۱۷۸

درخواست معاویه برای لعن علی (ع) معاویه به عقیل برادر علی بن ابی طالب (ع) گفت: برادرت تو را محروم نمود ولی من از نظر مالی به تو کمک نموده ام و از تو راضی نخواهم بود مگر این که در منبر او را لعنت کنی. عقیل پذیرفت. بر منبر رفت پس از حمد و سپاس خداوند و درود به پیامبر (ص) گفت: مردم معاویه پسر ابوسفیان به من دستور داده علی بن ابی طالب را لعنت کنم او را لعنت کنید، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر او باد، از منبر پایین آمد. معاویه گفت: تو معین نکردی کدام یک از معاویه و علی را لعنت کنند، عقیل گفت: نه چیزی اضافه نمودم و نه کم کردم کلام بسته به نیت گوینده است. (۲۱۹)

۱۷۹

سزای سب کننده علی (ع) از شمر بن عطیه نقل کرده که گفت: پدرم علی (ع) را سب کرد. کسی به خوابش آمده گفت: سب کننده علی تو هستی؟ و گلویش را گرفت، به طوری که سه موقع در رختخوابش محدث شد، یعنی سه شب در خواب با او چنین رفتار شد. (۲۲۰)

۱۸۰

جعل حدیث بر ضد علی (ع) (ابوهریره) یکی از دروغ پردازان و علمای درباری صدر اسلام است، و برای شهرت طلبی و پول پرستی و حسب مقامی که داشت به دروغ، حدیث جعل می کرد و آن را به رسول خدا (ص) نسبت می داد. روزی وارد مسجد کوفه شد و بالای منبر رفت، و جماعتی در مسجد بودند، شروع کرد به سخن گفتن، تکیه کلامش این بود: رسول خدا گفت: ابوالقاسم (ص) گفت، خلیل و دوستم و رسول خدا (ص) گفت و... در این هنگام جوانی از انصار که در مسجد بود، به جلو رفت و گفت: ای ابوهریره از تو در مورد حدیثی، سؤال می کنم، و تو را به خدا سوگند می دهم که اگر آن را از رسول خدا (ص) شنیده ای، اقرار کن و آن این که: آن حضرت در مورد علی (ع) (در غدیر خم) فرمود: من کنت مولاة فعلی مولاة...: کسی که من مولا و رهبر او هستم، پس علی (ع) مولا و رهبر او است، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار). ابوهریره، سوگند یاد کرد که من این حدیث را از شخص پیامبر (ص) شنیدم. وقتی که حاضران در مسجد، این سخن را از ابوهریره شنیدند (دریافتند که او با این که تصریح رسول خدا (ص) را در مورد رهبری علی (ع) شنیده، باز با دروغ سازی و جعل احادیث بر ضد علی (ع) سخن می گوید و با آن حضرت دشمنی می کند). عده از جوانان بیدار، در مسجد برخاستند، او را سنگ باران کرده و مفتضحانه از مسجد بیرون نمودند (۲۲۱) و به این ترتیب طبل رسوایی او را به صدا درآوردند و طشت رسوایی او را از بام جهان به زمین انداختند که صدای آن را همه شنیدند و تاریخ برای آیندگان این صدا را ضبط کرد تا همگان بشوند و گول علمای درباری و شکم پرست را نخوردند، و به این ترتیب به مضمون حدیث فوق عمل کردند که باید با دشمنان علی (ع) دشمن بود.

۱۸۱

خوش بود مدح از زبان دشمنان شعبی می گفت: از خطیبان بنی امیه می شنیدم علی (ع) را بر فراز منبرها سب می کرده و بد می گفتند و همان وقت احساس می کردم که گویا بازوی آن حضرت را گرفته و به جانب آسمانها بالا می برند و نیز از آنان می شنیدم که اجداد خود را در منابر می ستایند و می پنداشتم که گویا از مرداری توصیف می کنند. ولید بن عبدالملک به فرزندان خود می گفت: یادگارهای من! تا می توانید دست از دین برندارید زیرا بنایی را که دین پایه گذاری نماید، دنیا نمی تواند آن را منهدم و ویران سازد و برعکس بنایی که به دست دنیا بنیان شود دین آن را ویران می سازد. بسیاری از اوقات از یاران و کسان خود می

شنیدم که از علی (ع) نکوهش می نمودند و فضایل او را زیر پا گذارده و مردم را به کینه او وامی داشتند در عین حال تمام زحمات آنان بی نتیجه می ماند و روز به روز مکانت او در دلها جا بگیرند، برخلاف انتظار از دلها می افتادند و از موقعیت شان می کاست. آری (خوش بود مدح از زبان دشمنان). و در این که فضایل امیرالمؤمنین (ع) را پنهان می داشته و دانشمندان را از نشر آنها جلوگیری می کرده اند حرفی نیست و هیچ خردمندی شک و شبهه ای ندارد و به قدری در این باره پافشاری کرده و جدیت به خرج می دادند که اگر کسی می خواست روایتی از علی (ع) نقل کند نمی توانست آن روایت را به نام و نسب از آن جناب یاد نماید و ناچار می گفت مردی از اصحاب پیغمبر یا مردی از قریش چنین خبری نقل کرده و برخی می گفتند ابوزینب چنین مطلبی فرموده. عکرمه حدیث وفات پیغمبر (ص) را از گفته عایشه چنین روایت کرده که نامبرده در ضمن حکایت به او گفت: رسول خدا (ص) هنگامی که با حال بیماری خواست از خانه به مسجد برود بر دو نفر از خاندان خود که یکی فضل بن عباس بود تکیه کرده بود. او که خدا نفرین پیغمبر (ص) را بر او روا سازد از شخصی دیگر نام نبرد. عکرمه گوید: هنگامی که این قصه را از قول عایشه برای عبدالله عباس نقل کردم، گفت: آیا آن مرد دیگر را می شناسی؟ گفتم: نه؟ عایشه از او نام نبرد. گفت: آن مرد علی بن ابی طالب بود و عایشه با آن که می توانست از وی به نیکی یاد کند لیکن کینه دیرین او را بر این داشت که از وی نام نبرد. و حاکمان ستمگر هرگاه می فهمیدند کسی از علی (ع) به نیکی یاد می کند او را با تازیانه می زدند و بلکه برای عبرت دیگران سر او را جدا می کردند و مردم را به بیزاری جستن از او وادار می نمودند و بالاخره عادت بر این است که شخصی بدین پایه دشمن داشته باشد نبایستی از او نیکی باقی بماند تا چه رسد که فضایل و مناقب او زبازد خاص و عام بوده و دلیل بر حق بودن او اقامه شود و چنان چه نوشتیم مناقب او همه جا منتشر شده و خاصه و عامه و دوست و دشمن از آنها نام می برند و از این جا معلوم می شود که رویه علی (ع) به طور عادی نبوده و معجزه آشکاری است. (۲۲۲)

۱۸۲

آموزش ناسزا بر علی (ع) حجاج بن یوسف ثقفی نماینده عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) در عراق، از ظالمان و خونخواران کم نظیر تاریخ است، و دشمنی او با علی (ع) و آل علی آن چنان بود که نام شیعه علی (ع) بودن کافی بود که حکم اعدامش را صادر کند. هشام بن کلیبی گوید: پدرم نقل کرد: طایفه (بنی اود) که تیره ای از بنی سعد) بودند، به فرزندان و همسران خود، سب و ناسزاگویی به ساحت قدس علی (ع) را می آموختند. مردی از گروه عبدالله بن ادریس بن هانی، نزد (حجاج) رفت، و در ضمن گفتگو، سخنی گفت که حجاج ناراحت شد و بر سر او فریاد کشید و با درشتی و تندلی با وی سخن گفت. آن مرد وحشت کرد، (و برای این که از مجازات حجاج در امان بماند شروع به چاپلوسی نمود به این ترتیب) گفت: امیر مؤمنان! به من این نسبت داده شده (که مثلاً از دوستان علی (ع) هستم) هیچ کس، نه از قریش و نه از ثقیف به فضایل ما نمی رسد و مانند ما نیست. حجاج شما چه فضیلتی دارید؟ چاپلوس: ۱ عثمان هیچ گاه در مجلس ما به بدی یاد نمی شود. دیگر چه؟ چاپلوس: ۲ در میان ما کسی که از فرمان امیر، خروج کند، نیست. دیگر چه؟ چاپلوس: ۳ در میان ما هیچ کس در جنگ های علی (ع) در سپاه او شرکت ننموده است، تنها یک نفر شرکت نمود، او نیز از چشم ما ساقط شده و ارزشی نزد ما ندارد. دیگر چه؟ چاپلوس: ۴ هیچ مردی از ما با دختر یا زنی ازدواج نکرده، مگر این که نخست پرسیده که آیا آن دختر یا زن، دوست علی (ع) هست و یا از علی (ع) ستایش می کند یا نه؟، اگر دوست علی (ع) باشد و یا او را ستایش کند، با او ازدواج نخواهد کرد. دیگر چه؟ چاپلوس: ۵ در میان ما اگر فرزندی به دنیا آمد و او پسر بود نام علی و حسن و حسین (ع) بر او نمی نهند و اگر دختر بود نام فاطمه (ع) را بر او نمی گذارند. دیگر چه؟ چاپلوس: ۶ زنی از ما هنگام ورود امام حسین (ع) به کربلا نذر کرد که اگر آن حضرت کشته شود، یک گاو و یا گوسفند، قربانی کند و وقتی او کشته شد، به نذرش وفا کرد. دیگر چه؟ چاپلوس: ۷ از میان

ما کسی هست که وقتی به او گفته شد از علی (ع) بیزارى بجوی ، جواب مثبت داد و حتى افروء از حسن و حسین نیز بیزارى می جویم . دیگر چه ؟ چاپلوس : ۸ امیر مؤمنان عبدالملک به ما این افتخار را داد و گفت : انتم الشعار دون الدثار ، انتم الانصار بعد الانصار : (شما لباس زیرین من (از خواص من) هستید نه لباس رویین من ، شما یاران بعد از یاران من می باشید . دیگر چه ؟ چاپلوس : ۹ در کوفه هیچ خاندانی ، ملاحظت و خوشرویی (بنی اود) را ندارد . هشام گوید : پدرم گفت : خداوند این نعمت ملاحظت را از آنها سلب کرد . (۲۲۳) به این ترتیب می بینیم گاهی انسانها برای حفظ جان خود ، آن گونه پست و خود فروش می شوند که این چنین به چاپلوسی و خودباختگی می پردازند ، و ضمناً در می یابیم که طاغوتیان تا چه حد بر ضد علی (ع) جوسازی می نمودند .

۱۸۳

مجازات لعن بر علی (ع) عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه) بنی امیه ، در میان امویان ، آدم نیک سیرت و پاک روش بود ، هنگامی که بر مسند خلافت نشست ، (میمون بن مهران) را فرماندار جزیره کرد ، و همین میمون بن مهران شخصی به نام (علائه) را بخشدار (قرقیسار) نمود . علائه برای میمون بن مهران نوشت که در این جا دو مرد هستند با هم نزاع و کشمکش دارند یکی می گوید : (علی (ع) بهتر از معاویه است ، و دیگری می گوید : معاویه بهتر از علی (ع) است) . میمون بن مهران جریان را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت و از او تقاضای داوری کرد ، وقتی که نامه بدست عمر بن عبدالعزیز رسید ، در پاسخ نوشت : از قول من برای علائه (بخشدار قرقیسار) بنویس : (آن مردی را که می گوید : معاویه از علی (ع) بهتر است ، به درگاه مسجد جامع ببرد و صد تازیانه به او بزند و سپس او را از آن جا تبعید کند . این فرمان اجرا شد ، به آن شخص احمق صد تازیانه زدند و سپس گریانش را گرفتند و کشان کشان او را از دروازه ای که (باب الدین) نام داشت ، از آن محل بیرون کردند) . (۲۲۴)

۱۸۴

پادشاه حدیث دروغین علیه علی (ع) سمره بن جندب ، از پول پرستان پست زمان معاویه بود ، معاویه صد هزار درهم به او داد ، تا در میان مردم ، حدیثی ، پیش خود بیافد ، و به دروغ آیه ای که در شائن علی (ع) است بگوید : (در شائن ابن ملجم ، قاتل علی (ع) است) . او در میان جمیعت آمد و گفت : این آیه (۲۰۴ سوره بقره) در مورد علی (ع) نازل شده است ، و آن آیه این است : و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام (و بعضی از مردم کسانی هستند که گفتار آنها در زندگی دنیا مایه اعجاب تو می شود ، و خداوند بر آن چه در دل (پنهان می دارند) گواه است ، در حالی که آنان سرسخت ترین دشمنانند) . اما (آیه ۲۰۷ بقره) : و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاء الله . . . (و بعضی از مردم ، جان خود را برای خوشنودی خدا می فروشند . . .) در شائن (ابن ملجم) نازل شده است . معاویه ، باز صد هزار درهم برای او فرستاد ، او به خاطر کمی آن ، نپذیرفت ، تا چهار صد هزار درهم برای او فرستاد آن گاه قبول کرد . (۲۲۵)

۱۸۵

لعنت بر علی (ع) برابر لعنت بر پیامبر (ص) پس از آن که امام حسن مجتبی (ع) در مدینه (به وسیله زهری که معاویه فرستاده بود) به شهادت رسید ، معاویه در مراسم حج شرکت کرد ، و سپس به مدینه آمد ، تصمیم گرفت بالای منبر رود و در حضور اصحاب و مسلمین ، به لعن و ناسزاگویی به ساحت مقدس علی (ع) پردازد . به او گفته شد که (سعد و قاص) در مدینه است و به این کار راضی نیست ، او را نزد خود حاضر کن و به این کار راضی کن . معاویه ، سعد را نزد خود طلبید و جریان را به او گفت

سعد گفت: (اگر در مسجد، علی (ع) را لعن کنی، من از مسجد خارج می‌شوم، و دیگر به مسجد باز نمی‌گردم)، معاویه از تصمیم خود منصرف شد. وقتی که پس از مدتی، سعد و قاص از دنیا رفت، معاویه بر بالای منبر، علی (ع) را لعن کرد، و به کارگزارانش دستور داد که آن حضرت را بالای منبر، لعن کنند، آنها دستور معاویه را اجرا نمودند. ام سلمه (همسر نیک پیامبر ص) برای معاویه نامه نوشت که: (شما با این کار، خدا و رسولش را لعنت می‌کنید، زیرا شما وقتی علی (ع) را لعن می‌کنید، در حقیقت آن کس را که علی (ع) را دوست دارد لعن می‌کنید، و من گواهی می‌دهم که خدا و رسولش، علی (ع) را دوست می‌داشتند)، ولی معاویه به سخن ام سلمه، اعتنا نکرد. (۲۲۶)

۱۸۶

قدغن کردن سب و لعن علی (ع) وقتی که معاویه روی کار آمد و بعد از شهادت امام علی (ع) در سال ۴۰ هجرت، زمام حکومت جهان اسلام را به دست گرفت، آن قدر نسبت به امام علی (ع) دشمن کینه توز بود که دستور داد، سب و لعن علی (ع) را در همه جا، حتی در خطبه‌های نماز جمعه و در قنوت نماز، جزء برنامه مذهبی قرار دهند، این کار زشت حدود شصت سال، رایج و سنت گردید، خلفای جور و وعاظ السلاطین از هر سو به این کار دامن می‌زدند. تا این که به سال ۹۹ هجری، پس از مرگ سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، به عنوان هشتمین خلیفه اموی، روی کار آمد، او برخلاف روش خلفای بنی امیه، شیوه نیکویی برای خود برگزید، و دست به اصلاحات کلی زد، و از کارهای نیک او این که سب و لعن علی (ع) را که برنامه مذهبی و رایج مسلمین اهل تسنن شده بود، قدغن کرد، و به فرمان او در نماز و خطبه‌ها به جای سب علی (ع) این آیه را می‌خواندند: ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان... (پروردگارا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند ببامرز). (حشر/۱۰) و یا این آیه را می‌خواندند: ان الله ياءمر بالعدل والاحسان... (خداوند به عدالت و نیکوکاری فرمان می‌دهد). (نحل/۹۰) (۲۲۷) عمر بن عبدالعزیز انگیزه و علت قدغن کردن سب و لعن علی (ع) را چنین بیان کرد: من در کودکی به مکتب می‌رفتم، معلم من از فرزندان عبه بن مسعود بود، روزی معلم از کنار من گذشت، من با کودکان همسن خود بازی می‌کردیم و علی (ع) را لعن می‌نمودیم، معلم بسیار ناراحت شد و آن روز مکتب را تعطیل کرد و به مسجد رفت، من نزد او رفتم، که درس خود را برای او بخوانم، تا مرا دید، برخاست و مشغول نماز شد، احساس کردم که به من اعتراض دارد، بعد از نماز با خشونت به من نگریست، به او گفتم: چه شده است که استاد نسبت به من بی‌اعتنا شده؟ او گفت: پسر من! تو تا امروز علی (ع) را لعن می‌کنی؟ گفتم: آری. گفت: تو از کجا یافتی که خداوند پس از آنکه از مجاهدین بدر، راضی شد، بر آنها غضب کرد؟ گفتم: استاد! آیا علی (ع) از مجاهدین بدر بود؟ گفت: عزیزم! آیا گرداننده همه جنگ بدر جز علی (ع) بود؟ گفتم: از این پس، هرگز این کار را انجام نمی‌دهم. گفت: تو را به خدا، دیگر تکرار نمی‌کنی؟ گفتم: آری تصمیم می‌گیرم دیگر حضرت علی (ع) را لعن نکنم، همین تصمیم را گرفتم و از آن پس، علی (ع) را دیگر لعن نکردم. سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: خاطره دیگری نیز دارم که برای شما بیان می‌کنم: من در مدینه پای منبر پدرم عبدالعزیز، حاضر می‌شدم، او در روز جمعه خطبه نماز جمعه را می‌خواند و در آن هنگام حاکم مدینه بود، می‌شنیدم پدرم خطبه را بسیار غرا و روان و عالی می‌خواند، ولی به محض این که به این جا می‌رسد که علی (ع) را (طبق دستور خلیفه) لعن و سب کند، می‌دیدم که آنچنان لکنت زبان پیدا می‌کرد و در تنگنای سخن قرار می‌گرفت که گفتارش بریده بریده می‌شد. روزی به او گفتم: ای پدر! تو با این که از خطبای توانا و سخنوران قوی هستی به چه علت وقتی که در خطبه به لعن این مرد (امام علی (ع)) می‌رسی، درمانده و هاج و واج می‌شوی؟ در پاسخ گفت: پسر من! جمیعتی که پای منبر ما از مردم شام و غیر آنها می‌بینی، اگر فضایل این مرد (علی (ع)) را آن گونه که پدر تو (من) می‌داند بدانند، هیچ یک از آنها، از ما اطاعت نخواهند کرد. به این ترتیب، سخن معلم من و گفتار پدرم، در سینه ام

استقرار یافت، و با خدا عهد کردم که اگر یک روز زمام حکومت به دست من بیفتد، و قدرتی به دستم رسید، این سنت بد (لعن علی (ع) را قدغن کنم، وقتی که خداوند بر من منت گذاشت و دستگاه خلافت را در اختیارم نهاد، آن را قدغن کردم و به جای آن دستور دادم این آیه را بخوانند: (ان الله ياءمر بالعدل و الاحسان...) (نحل ۹۰) و به همه شهرها و بلاد، بخشنامه کردم، خواندن این آیه را به جای سب و لعن، سنت کنند، این دستور جا افتاد و سنت گردید. این بود انگیزه من در قدغن کردن سب و لعن حضرت علی (ع). (۲۲۸)

۱۸۷

دفاع از حریم علی (ع) عمر بن عبدالعزیز (دهمین خلیفه اموی) در میان خلفای بنی امیه، نیک سرشت و عدالت خواه بود، او علاوه بر کارهای مهمی که در دوران خلافتش انجام داد، دو کار مهم نیز با طرح و تاکتیک خاصی، انجام داد، یکی این که سب و لعن امیر مؤمنان علی (ع) را ممنوع کرد، دوم اینکه فدک را به نواده های حضرت زهرا (س) برگرداند. در مورد اول، روشن است که مردم حدود شصت سال به سب و لعن بر علی (ع) عادت کرده بودند، و معاویه و خلفای بعد از او، هر چه توان داشتند، کینه خود را نسبت به علی (ع) آشکار ساختند، پیران در حال کینه علی (ع) مردند، و کودکان با این برنامه، بزرگ می شدند، در این صورت، ممنوع کردن این بدعت که به صورت سنت در آمده بود، نیاز به طرح های ظریف و قوی داشت. عمر بن عبدالعزیز با یک طرح مخفیانه، به این کار دست زد، او فکر کرد که یگانه راه برداشتن سب و لعن علی (ع) فتوای علمای بزرگ اسلام، به این امر است، مخفیانه یک نفر پزشک یهودی را دید و به او گفت: علماء را به مجلس دعوت می کنم، تو هم در آن مجلس حاضر شو، و در حضور آنها از دختر من، خواستگاری کن. من می گویم: از نظر اسلام جایز نیست که دختر مسلمان با شخص کافر ازدواج کند. تو در پاسخ بگو: پس چرا علی که کافر بود داماد پیامبر (ص) شد. من می گویم: علی (ع) که کافر نبود. پس بگو: اگر کافر نبود پس چرا او را سب و لعن می کنید، با این که سب و لعن مسلمان جایز نیست، آن گاه بقیه امور با من. طبق طرح عمر بن عبدالعزیز، مجلس ترتیب یافت، و طبق دعوت قبلی، بزرگان و اشراف بنی امیه و علمای وابسته در آن مجلس، شرکت کردند، در این شرایط، پزشک یهودی دختر عمر بن عبدالعزیز را، خواستگاری کرد. عمر گفت: این ازدواج از نظر اسلام جایز نیست، زیرا ما مسلمان هستیم و ازدواج دختر مسلمان با مرد یهودی جایز نیست. یهودی گفت: پس چرا پیامبر (ص) دخترش را به ازدواج علی (ع) که کافر بود، در آورد؟ عمر گفت: علی (ع) که کافر نیست، بلکه از بزرگان اسلام است. یهودی گفت: اگر او کافر نبود، پس چرا او را لعن و سب می کنید؟! در این جا بود که همه مجلسیان، سرها را به زیر افکندند و شرمند شدند. آن گاه عمر بن عبدالعزیز، سر نخ را بدست گرفت و به مجلسیان گفت: انصاف بدهید آیا می توان داماد پیامبر (ص) را با آن همه فضل و کمال، دشنام داد؟ مجلسیان سر به زیر افکندند، و سرانجام در همان مجلس، طرح عمر بن عبدالعزیز جا افتاد، و او فرمان داد که دیگر برای هیچ کس سب و لعن علی (ع) روا نیست. (۲۲۹)

۱۸۸

لعن کنندگان علی (ع) بدبختند در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان، جمعی از افراد ماوراء النهر که از متعصبان و دشمنان علی (ع) بودند، مجلسی تشکیل داده و صورت مجلسی نوشتند، که در آن آمده بود، دشمنی و کینه نسبت به علی (ع) بر هر فرد مسلمانی واجب است، هر چند به مقدار جوی، کینه داشته باشد، زیرا او به قتل عثمان، فتوی داده است. آن نوشته را نزد امیر تیمور فرستادند، تا او نیز آن را تاءیید کند، و مانند خلفای بنی امیه، دستور دهد که خطباء و سخنرانان، بالای منبرها، نسبت به ساحت مقدس آن حضرت، به بدگویی بپردازند. امیر تیمور گفت: چون من مرید پیر مرشد، (شیخ زین الدین نابتادی) هستم،

این نوشته را نزد او می فرستم و او هر چه راءى داد همان را پیروی می کنم . آن نوشته را نزد او فرستاد ، او پس از خواندن آن ، این رباعی را در پشت آن نوشت : گر آن که بود فوق سماء منزل تو و از کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعی های بی حاصل تو (۲۳۰)

۱۸۹

اهانت به ساحت قدس علی (ع) بنی امیه به قدری نسبت به علی (ع) دشمنی و کینه داشتند ، که در بالای منبرها ، به ساحت قدس او ، جسارت کرده و او را سب و لعن می کردند ، و این بدعت از ناحیه معاویه شروع شد و تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز (هشتمین خلیفه اموی) ادامه داشت (یعنی حدود بیش از شصت سال) . تا آن جا که می نویسند : در زمان خلافت عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) روزی یکی از علما ، در مسجد دمشق ، موعظه می کرد ، ناگهان در وسط گفتارش ، مقداری از فضایل علی (ع) را به زبان آورد . عبدالملک گفت : (عجبا هنوز مردم ، علی (ع) فراموش نکرده اند ، دستور داد ، زبان شاعر در این مورد چه زیبا گفته : اعلی المنابر تعلقون بسببه و بسیفه نصبت لکم اعوادا (بر فراز منبرها ، آشکارا به علی (ع) ناسزا می گویند ، با این که چوب های این منبر ، یا شمشیر و مجاهدت علی (ع) نصب گردید و درست شد) . (۲۳۱)

۱۹۰

دشنام به علی (ع) به خاطر عدلش ولید بن عقبه ، تا آخر عمر ، با علی (ع) دشمنی کرد ، و به آن حضرت ناسزا می گفت : تا آنجا که او در بستر مرگ ، به امام حسن (ع) گفت : (در پیشگاه خدا از آن چه در رابطه با همه مردم بر گردنم هست ، توبه می کنم ، جز در مورد پدر تو (علی (ع) که توبه نمی کنم) . امام حسن (ع) (در موردی) به او فرمود : (تو را از این که به علی (ع) ناسزا می گویی ، سرزنش نمی کنم ، چرا که آن حضرت تو را به خاطر شرابخواری ، هشتاد تازیانه زد ، و پدرت را به فرمان پیامبر (ص) در جنگ بدر کشت ، و خداوند در آیات متعدد علی (ع) را مؤمن ، و تو را فاسق خواند) . (۲۳۲)

۱۹۱

صاعقه ای از فرمان خدا زبیر بن عوام پسر عمه رسول خدا (ص) بود زیرا مادرش صفیه دختر عبدالملک ، عمه پیامبر (ص) بود ، و از طرفی زبیر برادرزاده خدیجه (س) بود زیرا (عوام) برادر خدیجه بود . زبیر بیست فرزند داشت ، معروف ترین و بزرگ ترین آنها عبدالله بن زبیر بود که در سال ۶۴ هجری در مکه ادعای خلافت کرد ، سرانجام در سال ۷۳ هجری در مکه توسط سپاه عبدالملک (پنجمین خلیفه اموی) محاصره شد و به هلاکت رسید ، او گرچه با بنی امیه دشمن بود و با آنها می جنگید ولی با علی (ع) و آل علی (ع) نیز دشمنی می کرد ، تا آن جا که امام علی (ع) او را (مشئوم) (بدرشت) خواند و فرمود : مازال الزبیر رجلا- منا اهل البيت حتى نشاء ابنه المشئوم ، عبدالله . (زبیر همواره مردی از اهل بیت (ع) بود تا آن هنگام که پسر ناشایسته اش عبدالله ، بزرگ شد) . (۲۳۳) روزی عبدالله بن زبیر سخترانی می کرد ، در ضمن سخترانی از امام علی (ع) بدگویی نمود ، این خیر به محمد حنیفه یکی از پسران امام علی (ع) رسید ، برخاست و به مجلس سخترانی او آمد و دید عبدالله روی کرسی خطابه ایستاده و گرم سخن است . محمد بن حنیفه با فریادهای خود ، سخترانی او را به هم زد و خطاب به مردم گفت : شاهدت الوجوه اینتقص علی و انتم حضورا . . . (زشت باد روی هایتان آیا در این مجلس از علی (ع) بدگویی می شود و شما حضور دارید و اعتراض نمی کنید ؟) . علی (ع) دست خدا و صاعقه ای از فرمان خدا برای سرکوب کافران و منکران بود ، او آنها را به خاطر کفرشان کشت ، دشمنان با او دشمنی کردند و حسادت ورزیدند و هنوز پسر عمویش رسول خدا (ص) زنده بود ، بر ضد او توطئه

می کردند، هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت کرد، کینه‌های دشمنان آشکار گردید، بعضی حش را غصب کردند و بعضی تصمیم به قتل او را گرفتند، و بعضی به او ناروا گفتند و نسبت ناروا به او دادند... سوگند به خدا جز کافری که ناسزاگویی به رسول خدا (ص) را دوست می‌دارد، به علی (ع) ناسزا نمی‌گویند، آنان که زمان پیامبر (ص) بوده‌اند اکنون زنده‌اند و می‌دانند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: لا یحبک الا مؤمن یعضک الا منافق (تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمن ندارد). و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون: (و به زودی آنان که ستم کردند و می‌دانند که بازگشتشان به کجاست؟). (شعراء / ۲۲۷) عبدالله بن زبیر که سخنش قطع شده بود، در این جا بار دیگر به ادامه سخن پرداخت و گفت: در چنین مواردی پسران فاطمه باید سخن بگویند، و دفاع آنها مقبول است ولی محمد حنیفه که از فرزندان فاطمه نیست چه می‌گوید؟ محمد حنیفه فریاد زد و گفت: ای پسر ام‌رومان!، چرا من حق سخن ندارم، آیا از نسل فاطمه‌ها جز یک فاطمه (حضرت زهرا (س)) نیستم، و افتخار نام حضرت فاطمه زهرا (س) نصیب من نیز هست زیرا او مادر دو برادرم حسن و حسین (ع) می‌باشد، اما سایر فاطمه‌ها، بدان که من نواده فاطمه دختر عمران بن عائد بن مخزوم، جده رسول خدا (ص) هستم، من پسر فاطمه بنت اسد، سرپرست رسول خدا (ص) و قائم مقام مادر رسول خدا (ص) هستم، سوگند به خدا اگر حضرت خدیجه دختر خویلد نبود، من از بنی اسد بن عبدالعزی (که اجداد پدری تو هستند)، کسی را باقی نمی‌گذاشتم مگر این که استخوانش را خورد می‌کردم. سپس محمد حنیفه برخاست و به عنوان اعتراض مجلس سخنرانی عبدالله بن زبیر را ترک کرد. (۲۳۴)

فصل چهارم علی (ع) در سوگ فاطمه زهرا (س)

بخش اول غصب فدک

۱۹۲

علی (ع) شاهد غصب فدک چند روزی از وفات جانسوز خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی (ص) نگذشته بود (چنان که می‌دانید ابوبکر با دسیسه‌های عمر) با زور و ظلم و تعدی جلالت بر تخت خلافت نشست و خود را خلیفه پیامبر خواند و مردمان ناآگاه هم از او متابعت کرده و بیعت نمودند و او تصمیم گرفت (فدک) را که (هبه) و یا (ارث) پیغمبر (ص) بر فاطمه (س) بود به تصرف خود در آورده و با غصب کردن آن محل معین، اقتصاد خانه ولایت را به هم زده و خلافت (شوم) خود را تثبیت کند. دستور داد ضوابط (زحمتکش‌ان) آن ملک را اخراج نمایند و اگر نرفتند آنها را کتک بزنند. این مطلب به سمع مبارک صدیقه طاهره فاطمه زهرا (س) رسید، آن بانوی مکرمه با حالت عصبانیت پیش ابوبکر آمده و با حجت و دلیل با او سخن گفته و بر کار او اعتراض نمود. در این جا مکالمات حضرت زهرا (س) با ابوبکر، در آن مجلس اختصاراً نقل می‌شود: مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب بیت‌الاعزان می‌نویسد: هنگامی که فاطمه زهرا (س) از دستور ابوبکر اطلاع یافت که (ضوابط) او را از فدک خارج کرده‌اند، نزد ابوبکر رفت و فرمود: چرا مرا از ارث خود که رسول خدا (ص) برایم به جا گذاشته است باز می‌داری؟ و وکیل و نماینده مرا از آن جا (فدک) خارج نموده‌ای؟ با این که پدر بزرگوام آن ملک را به فرمان خدا برای من قرار داده. ابوبکر گفت: برای گفته‌های خودت شاهد بیاور که رسول خدا (ص) آن جا را ملک خاص تو قرار داده است؟ حضرت فاطمه زهرا (س) رفت و ام‌ایمن را به عنوان شاهد نزد ابوبکر آورد. ام‌ایمن رو به ابوبکر کرد و گفت: ای قحافه! گواهی نمی‌دهم، مگر این که در مورد اعتبار خودم از زبان رسول خدا (ص) استدلال کنم. تو را به خدا قسم، آیا پیامبر (ص) درباره من گفته است: (ان ایمن امرأه من اهل الجنة)؟؛ که هر آینه ام‌ایمن بانویی است از اهل بهشت؟ ابوبکر گفت: آری می‌دانم که پیامبر (ص) درباره تو چنین گفته است. ام‌ایمن گفت: شهادت و گواهی می‌دهم بر این که وقتی آیه (و آت ذالقریبه حقه ای پیامبر، حق

نزدیکان خود را بپرداز) بر رسول خدا (ص) نازل شد، پیامبر خدا به امر و فرمان خدا (فدک) را به فاطمه (س) واگذار نمود و آن جا را ملک خاص فاطمه (س) کرد و همچنین امیرالمؤمنین (ع) بر همین مطلب گواهی داد و برای ابوبکر ثابت شد که فدک ملک شخصی فاطمه زهرا (س) است و بر همین اساس نامه ای (قباله ای) در مورد رد فدک به فاطمه زهرا (س) نوشت و به آن بانوی مکرمه و مجلله داد. (۲۳۵)

۱۹۳

حادثه کوچه ابو عبدالله امام صادق (ع) فرمود: چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، و ابوبکر بر تخت خلافت نشست، کسی به دنبال وکیل فاطمه (س) فرستاد که او را آورد... ابوبکر نوشته ای برای فاطمه (س) در رد فدک نوشت. عمر در راه به او رسید، گفت: دختر محمد! این نوشته که با خودداری چیست؟ گفت: نوشته ای است که ابوبکر در رد فدک برایم نوشته است. گفت: آن را به من بده. فاطمه (س) حاضر نشد، نوشته را به او بدهد. عمر لگدی به او زد. او به پسری به نام محسن آبتن بود که او را در اثر همان ضربه سقط کرد. سپس عمر فاطمه (س) را سیلی زد. گویی به گوشواره گوش می نگرم که شکسته شد. سپس نوشته را گرفت و پاره کرد. فاطمه (س) به خانه رفت و ۷۵ روز در اثر ضربه عمر بستری شد. آنگاه رحلت کرد. (۲۳۶)

۱۹۴

سخنان علی (ع) و زهرا (س) پس از خطبه فدکیه پس از ایراد خطبه فدکیه، دختر رسول خدا (ص) روانه منزل خویش می شود. امیرالمؤمنین (ع) در انتظار است. فاطمه (س) وارد خانه می شود و خطاب به همسرش می گوید: ای پسر ابی طالب! مانند جنینی که در شکم پرده نشین است، پرده به خود پیچیده و خود را در آن نهان کرده ای و مانند شخص متهم در کنج خانه نشسته و خانه نشین شده ای، تو همانی که از این پیش در کارزار می تاختی و دلاوران و جنگاوران را به کام مرگ می انداختی، اکنون چه شد که پره‌های مرغان بی بال و پر بر سرت ریخته و بیچاره ات کرده است. اینک پسر (ابی قحافه) عطیه پدر را از کفم ربود و ذخیره اطفالم را گرفت، آشکارا با من ستیز می کند، کار به این مردم (فرزندان قیله: انصار) دست یاری از من برداشته اند و قبیله مهاجر رشته پیوند مرا بریدند، جماعت از من چشم پوشیدند، کسی نیست که او را منع کرده و از من حمایت و دفاع نماید، با خشم و غضب رفتم و با ذلت و خواری برگشتم. تو نیز خود را در تنگنای خواری انداخته و نیرویت را به کار نمی بری، گرگان را از هم می دریدی، اینک مگسان تو را از هم می درند. من از گفتن، خودداری نکردم و از در باطل بیرون نشدم، ولی نیروی اجرای حکم حق را نداشتم، ای کاش پیش از این می مردم و آن خواری و بی ارجی را نمی دیدم. عذر خواه من اینک از تو، خدای من است، چه تقصیری کار در حق من باشی، و چه حامی من باشی. آه! که من در هر طلوعی شیونی دارم و در هر غروب شیونی دیگر از تو، پناهگاه من مرد و آن که بازویم بود سست شد. شکایتم را به سوی پدرم و دادخواهی را به پروردگارم وا می گذارم. بار خدایا! نیروی تو از همه افزون است و شمشیر عذاب و کیفر تو تیزتر است. امیرالمؤمنین (ع) لب به سخن گشود و آغاز به سخن کرد. (۲۳۷) ویل و وای از تو مباد، ویژه دشمنانت باشد، بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده موجودات و یادگار نبوت! در کار دین سستی نکردم و از حد توانایی تخطی نمودم. اگر تو نظر به روزی داری، رزق تو تضمین شده و کفیل تو تضمین شده است، و آنچه از برای تو تهیه شده است بهتر از آنچه از تو قطع شده است می باشد، پس بگو: (حسبی الله؛ خدا مرا بس است). فاطمه (س) فرمود: (حسبی الله) خدا مرا بسنده کرده است و سکوت فرمود.

۱۹۵

از مردانتان دلی مالامال از نفرت دارم زهرا (س) به علی (ع) گفت: ابوبکر (نحله پدرم و دستمایه معیشتی فرزندانم رابه زور و ستم ربود) اما نفرمود: او یا دوستش مرا زد. همین گونه هنگامی که برای زنان مهاجرین و انصار صحبت کرد، کلامش را اینگونه آغاز کرد: (به خدا سوگند در حالی صبح کردم که دنیایان را رها کردم و از مردانتان دلی مالامال از نفرت دارم...) و از چیزی جز غضب فدک و غضب خلافت شکایت نکرد. در حالی که زدن و سیلی و شکستن پهلویش و فرو رفتن میخ در سینه اش. اگر صحیح باشد از غضب فدک عظیم تر است. (۲۳۸)

۱۹۶

خانه غم و اندوه زهرا (س) پس از رحلت رسول خدا (ص)، فاطمه زهرا (س) همواره ناراحت و حزن آلود بودند و هیچ کس او را شاد و خندان ندید، آن حضرت مرتب با صدای بلند می گریستند، تا این که مردم مدینه از صدای گریه او ناراحت شدند. بزرگان مدینه خدمت امیرالمؤمنین (ع) علی (ع) رسیدند و خدمت حضرت عرض کردند: یا ابالحسن گریه زهرا ما را ناراحت می کند به ایشان بگو شب ها گریه کند و روزها آرام بگیرد یا شب ها آرام باشد و روزها گریه کند. امیرمؤمنان سخنان مردم را به فاطمه (س) گفت: فاطمه (س) فرمود: یا علی من مدت کوتاهی در میان این مردم هستم و در این مدت آن قدر از فراق پدر گریه می کنم تا به او ملحق شوم. پس از این سخنان، علی (ع) در قبرستان بقیع برای حضرت زهرا خانه ای ساخت و آن را بیت الاءحزن نامید، حضرت زهرا (س) هر روز صبح دست امام حسن و امام حسین (ع) را گرفته به بقیع و بیت الاءحزن رفته و در فراق پدر، پهلویش شکسته، صورت سیلی خورده و بازوی کبود و محسن سقط شده اش می گریست. (۲۳۹)

۱۹۷

بیت الاءحزن مکان نوحه سرایی فاطمه (س) فاطمه زهرا (س) در بقیع زیر درختچه ای در فراق رسول خدا (ص) نوحه سرایی می کردند، چون آن درختچه را قطع کردند، علی (ع) در خارج مدینه در بقیع، خانه ای برای فاطمه زهرا (س) ساخت که برای نوحه سرایی در آن ماءوا می گرفت، این خانه همان بیت الاءحزن خوانده می شود. این خانه مزار همه نسل های امت بود، صبح گاهان حسنین (ع) را پیش روی خود حرکت داده و را چشم گریان به بقیع رفته و در بین قبرها تا غروب گریه می کرد. شبانگاه امیرالمؤمنین (ع) نزد آن حضرت آمده ایشان رابه منزل می برد. (۲۴۰)

بخش دوم: علی (ع) در کنار بستر فاطمه (س)

۱۹۸

پرستاری از زهرا (س) هنگامی که فاطمه (س) در بستر رحلت قرار گرفت و به علی (ع) وصیت کرد: جریان زندگی او را مخفی بدارد، و بیماری شدید او را به هیچ کس اطلاع ندهد. امام علی (ع) طبق وصیت او عمل کرد. علی (ع) به تنهایی از فاطمه (س) پرستاری می کرد، و اسماء بنت عمیس (که آن وقت همسر ابوبکر بود) در پنهانی، علی (ع) را در پرستاری فاطمه (س) کمک می نمود، تا وصیت زهرا (س) (در مخفی داشتن بیماری) حفظ شود. و پیامبر (ص) به این بیماری خبر داده بود، چنان که به ظلم هایی که بر او وارد شد. خبر داده بود. سپس درد شدید بیماری بر فاطمه (س) چیره شد، خداوند (در عالم معنی) حضرت مریم (س) را فرستاد تا از فاطمه (س) پرستاری کند و با او ماءنوس باشد...

۱۹۹

ملاقات ابوبکر و عمر ابوبکر و عمر از شدت بیماری فاطمه (س) آگاه شدند، به عنوان عیادت به در خانه زهرا (س) آمدند، اجازه ورود خواستند، ولی فاطمه (س) اجازه نداد. عمر با علی (ع) ملاقات کرد و به علی (ع) عرض نمود: (همانا ابوبکر پیرمرد نازک دل است، و رفیق غار (صور) پیامبر (ص) و از اصحاب آن حضرت می باشد، و چندین بار با او به این جا آمده ایم و اجازه طلبیدیم، ولی فاطمه (س) اجازه نداد است، اگر صلاح می دانی از حضرت زهرا (س) برای ما اجازه بگیر، تا بیاییم و احوال او را پرسیم). علی (ع) فرمود: بسیار خوب، بلکه اجازه بگیرم. آن گاه امیرالمؤمنین (ع) نزد فاطمه (س) آمده و فرمود: ای دختر رسول خدا (ص)، می دانی که این دو نفر چندین بار خواسته اند به حضور شما برسند، ولی شما آنها را رد کرده ای و به آنها اجازه ندادی، آنها از من خواسته اند که از شما خواهش کنم به آنها اجازه بدهی. فاطمه (س) فرمود: (سوگند به خدا به آنها اجازه نمی دهم و با آنها حتی یک کلمه سخن نمی گویم تا پدرم رسول خدا (ص) را ملاقات کنم، و آنچه را که نسبت به من روا داشتند، به رسول خدا (ص) شکایت نمایم). علی (ع) فرمود: (من از طرف آنها ضامن شده ام که از تو اجازه بگیرم). فاطمه زهرا (س) به علی (ع) عرض کرد: ان كنت قد ضمنت لهما شيئا فاليك و النساء تتبع الرجال لا اءخالف عليك بشيء فاذن لمن احببت. (اگر از طرف آنها چیزی را ضامن شده ای، خانه، خانه توست و زنان از مردانشان پیروی می کنند، و من با رأی تو در هیچ چیز مخالفت نمی کنم، آنچه را دوست داری اجازه بده). علی (ع) از خانه بیرون آمد و به ابوبکر و عمر، اجازه داد، آنها وارد خانه شدند، وقتی که نگاهشان به فاطمه (س) افتاد، سلام کردند. ولی فاطمه (س) جواب سلام آنها را نداد، و روی خود را از آنها برگردانید، آنها به روبروی آن حضرت گردیدند، فاطمه (س) باز روی خود را از آنها برگردانید، و این موضوع چند بار تکرار شد، آنگاه به علی (ع) عرض کرد: (روی مرا ببوشان)، و به بانوانی که حاضر بودند فرمود: روی مرا برگردانید، وقتی که روی مرا برگرداندند، باز آن دو نفر، روبه روی زهرا (س) آمدند، و خواهش کردند که فاطمه (س) از آنها راضی گردد، و گذشته ها را ببخشد. فاطمه (س) فرمود: (شما را به خدا سوگند می دهم، آیا به یاد دارید که پدرم رسول خدا (ص) درباره موضوعی که برای علی (ع) پیش آمده بود، شما را نیمه شب به حضور طلبید؟ آنها گفتند: آری، آن شب را به یاد داریم. فاطمه (س) فرمود: شما را سوگند به خدا می دهم آیا از پیامبر (ص) شنیدید که می فرمود: فاطمة منی و انا منها، من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله... فاطمه (س)، پاره تن من است، و من از او هستم، کسی که او را بیازارد، مرا آزرده است و کسی که مرا بیازارد خدا را آزرده است، و کسی که بعد از رحلت من، او را بیازارد، مانند آن است که در حیات من او را بیازارد مانند آن است که بعد از مرگم او را آزرده است)؟ گفتند: آری شنیده ایم. فرمود: حمد و سپاس خدا را، سپس متوجه خدا شد و عرض کرد: (خدایا من تو را گواه می گیرم، و ای کسانی که در این جا حضور دارید شما نیز گواهی دهید که: این دو نفر هنگام زندگیم، و وقت مرگم به من آزار رساندند، سوگند به خدا با آنها حتی یک کلمه سخن نمی گویم تا با پروردگارم ملاقات کنم و از ستم هایی که از ناحیه شما به من رسیده، به خدا شکایت نمایم). و طبق روایت دیگر، فاطمه (س) دست هایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا این دو، مرا آزرده اند شکایت خودم را در مورد آنها به پیشگاه تو و رسول تو می آورم، و سوگند به خدا، هرگز از شما (دو نفر) راضی نمی شوم، تا با پدرم رسول خدا (ص) ملاقات نمایم و رفتار شما را به آن حضرت خبر دهم، تا او بین من و شما داوری کند. در این هنگام ابوبکر فریاد زد: وای بر من، آه از عذاب الهی...؟ ای کاش مادرم مرا نزیاده بود. عمر به ابوبکر گفت: از مردم در شگفتی که چگونه تو را رهبر خود ساختند، تو یک پیر فرتوتی هستی که از خشم یک زنی، بی تاب می شود، و از خشنودی زنی، شاد می گردی، مگر چه خواهد شد اگر کسی زنی را به خشم آورد؟ آن گاه آن دو نفر برخاستند و رفتند. (۲۴۱) در این هنگام فاطمه (س) به علی (ع) گفت: آیا آنچه را خواستی به جای آورد (اجازه ورود به خانه به آنها دادم). علی (ع) فرمود: آری. فاطمه (س) گفت: اکنون اگر چیزی از تو بخواهم انجام می دهی؟ علی (ع) فرمود: آری. فاطمه (س)

فرمود: من تو را به خدا سوگند می‌دهم که کاری کنی که آن دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند و کنار قبرم توقف ننمایند.

۲۰۰

آخرین سخنان زهرا (س) به علی (ع) فاطمه (س) در بستر بیماری بود که به علی (ع) گفت: ابوالحسن! من از پدرم شنیدم که می‌فرمود: اشک، خشم خداوند را خاموش می‌کند و قبر باغی از باغهای بهشت نخواهد بود، مگر هنگامی که بنده خدا گریه کند و خداوند عزیز جبار می‌داند که من با این اشک‌ها از ترس خدا می‌گریم. علی (ع) گریست، فاطمه (س) از اشک‌های آن حضرت گرفته و بر چهره خود کشیده گفت: ای ابوالحسن! اگر غمگینی در بین امت گریه کند، خداوند آن امت را مورد بخشایش خود قرار می‌دهد. پسر عمویم! تو غمگینی و محزونی و من اشک چشم تو را به صورت می‌کشم تا مشمول رحمت خدا شوم. (۲۴۲)

۲۰۱

آخرین سخنان علی (ع) و فاطمه (س) حضرت علی (ع) از همسرش فاطمه (س) به هنگام رحلتش پرسید: در این دستمال بسته چیست؟ آن را گشود، دید پارچه‌ای ابریشمی و سبز است و در آن پارچه کاغذ سفیدی است که بر روی آن چیزهایی نوشته شده و نور از آن می‌درخشد، فرمود: ای ابوالحسن! هنگامی که پدرم مرا به همسری تو در آورد، در شب عروسی دو پیراهن داشتم، یکی نو و دیگری کهنه و وصله دار، سر نماز بودم، که کسی در زد و سائلی از پشت در می‌گفت: ای خاندان نبوت و معدن خیر و جوانمردی! مردم عادت دارند که برای خوردن به منازل عروسی بروند، چون برای عموم مردم غذا آماده است. اگر شما پیراهن کهنه‌ای دارید، من نیازمند آن می‌باشم؛ زیرا مردی فقیرم. ای خاندان محمد! فقیر شما برهنه است. من پیراهن نو خود را برداشته و به او دادم و لباس کهنه را پوشیدم. صبح که با لباس کهنه در حضور تو بودم، رسول خدا (ص) بر من وارد شد و فرمود: دخترم مگر تو لباس نو نداشتی، چرا آن را نپوشیدی؟ گفتم: ای پدر جان! آن را به سائلی صدقه دادم. فرمود: بسیار کار خوبی کردی، اگر به خاطر شوهرت لباس نو را خودت می‌پوشیدی و لباس کهنه را صدقه می‌دادی، در هر دو حالت توفیق شامل تو می‌شد. عرض کردم: ای رسول خدا! به تو هدایت یافته و به تو اقتدا کردیم؛ هنگامی که با مادرم خدیجه ازدواج کردی، هر آنچه را که به تو داده بود، در راه خدا انفاق کردی تا حدی که سائلی به تو رسید و تو پیراهن خود را به او دادی و حصیر بر خود پوشیدی. جبرئیل نازل شد این آیه را آورد: (و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا) (رسول خدا (ص) گریست و مرا به سینه اش چسباند، جبرئیل نازل شده و گفت: خداوند سلام رسانده و می‌فرماید: به فاطمه سلام برسان و به او بگو، هر چه می‌خواهی طلب کن و اگر هر آنچه در آسمان و زمین است بخواهی به تو داده خواهد شد. به او بشارت بده که من او را دوست می‌دارم. به من فرمود: دخترم! پروردگات به تو سلام رسانده، می‌گوید: آنچه می‌خواهی طلب کن. عرض کردم: پدر جان! خدمتگرایی او مرا از سؤال کردن از او بازداشته است، من نیازی جز نگاه کردن به چهره بزرگوارانه او در بهشت برین ندارم. فرمود: دخترم! دستهایت را بالا بیاور. من دست‌هایم را بالا بردم و حضرت نیز دست‌هایش را بالا برده، گفت: خداوند! امتم را ببخشای، و من آمین می‌گفتم. جبرئیل پیامی از سوی خداوند متعال آورد که خداوند می‌فرماید: من آن عده از گنهکاران امت تو را که در دلشان محبت فاطمه و مادرش و شوهرش و فرزندانش را داشته باشند، بخشودم. فرمود: من در این سندی می‌خواهم، خداوند به جبرئیل دستور داد دیبایی سبز و دیبایی سپید بیاورد که بر روی آن نوشته شده است: (کتب ربکم علی نفسه الرحمه). (۲۴۴) جبرئیل و میکائیل و حضرت رسول (ص) بر آن گواهی داده و امضا کردند. حضرت فرمود: دخترم این نوشته در این بسته است، روز وفات که رسید، وصیت کن در قبرت بگذارند. روز قیامت که مردم سر از قبر بردارند و گناهکاران مسلم

و حتمی شدند و آنان را به سوی دوزخ بکشاند، این امانت را تسلیم من کن تا آنچه را که خداوند بر من و تو ارزانی داشته، از خداوند بخواهم، تو و پدرت برای جهانیان رحمت هستید. (۲۴۵)

۲۰۲

بر بالین فاطمه (س) زمانی که حضرت زهرا (س) مرگ خود را نزدیک دید، ام ایمن و اسماء بنت عمیس را نزد خویش خواند و کسی را در پی علی (ع) فرستاد و او را نیز احضار کرد. چون علی (ع) بر بالین او حاضر شد، فاطمه (س) به وی گفت: ای پسر عمو، من مرگ خود را نزدیک می بینم، و احساس می کنم که ساعت به ساعت در پیوستن من به پدرم نزدیک تر می شوم. اینک می خواهم آنچه را که دل دارم به تو وصیت کنم. علی (ع) فرمود: ای دختر رسول خدا (ص) هر چه می خواهی وصیت کن. علی بالای سر زهرا نشست و هر کسی را که در خانه بود بیرون کرد، آن گاه زهرا عرض کرد: ای پسر عمو تو از آغاز زندگی از من دروغ و خیانتی ندیدی و هیچ گاه در این مدت که باهم بودیم با تو مخالفتی نکرده ام. علی (ع) فرمود: پناه بر خدا، تو داناتر و نیکوکارتر و پرهیزگارتر و گرمی تر و خدا ترس تر از آنی که بخواهم تو را بدین خاطر توبیخ و سرزنش کنم. جدایی و فقدان تو بر من بسیار سنگین است، اما با این حال از آن راه فراری نیست، به خدا سوگند مصیبت رسول خدا (ص) را بر من تازه کردی، بدان که غم در گذشت و از دست دادن تو برای من بسیار سخت است. و از مصیبتی که چقدر دردناک و دردآور و گدازنده و اندوهبار است استرجاع می کنم. به خدا سوگند این مصیبتی است که تسلیتی برای آن نیست و کمبودی است که جایگزین ندارد. هر چه می خواهی به من وصیت کن که مرا آن چنان خواهی یافت که بدان فرمانم داده ای و من خواست تو را بر خواست خویش ترجیح می دهم. فاطمه (س) فرمود: ای پسر عموی رسول خدا (ص)، خداوند از سوی من بهترین پاداش را به تو بدهد، من به تو وصیت می کنم که پس از من با امامه دختر خواهرم ازدواج کنی که وی برای فرزندانم همچون خود من است. زیرا مردان ناچارند که زن بگیرند. سپس فرمود: پسر عمو برایم تابوتی فراهم ساز. من دیدم که فرشتگان تصویر آن را برایم کشیده اند. علی فرمود: آن را برایم توصیف کن که چگونه بود؟ زهرا شکل تابوت را برای علی بیان کرد، علی آن را برای زهرا ساخت، بنابراین نخستین تابوتی که در اسلام ساخته شد تابوت زهرا (س) بود که کسی پیش از آن چنین چیزی ندیده و نه ساخته بود. سپس فرمود به تو وصیت می کنم که هیچ کس از اینانی که به من ستم و حقم را پایمال کرده اند بر جنازه ام حاضر نشوند. زیرا اینان دشمن من و دشمن رسول خدا (ص) هستند. اجازه نده کسی از آنان و پیروانشان بر من نماز بخوانند، مرا در شب که دیده ها آرام گرفته و به خواب فرو رفته اند، به خاک بسپار، آن گاه آن حضرت چشم از جهان فرو بست. سلام خداوند بر او و پدر و شوهر و فرزندان. مردم مدینه یکپارچه ناله و فریاد سر دادند. زنان بنی هاشم در خانه فاطمه (س) گرد آمدند و همه با هم یک صدا شیون کردند. مدینه می خواست از این همه شیون و فریاد از جای کنده شود. زنان داغ دیده فریاد می زدند: ای بانوی ما! ای دختر رسول خدا (ص)، مردم گروه گروه به سوی علی (ع) روانه شدند. آن حضرت نشسته بود. حسن و حسین نیز رو به رویش بودند و هر سه می گریستند. مردم همه از گریه آنان به گریه افتادند. (۲۴۶)

۲۰۳

آنگاه شدن حسنین از شهادت مادر اسماء پس از وفات فاطمه زهرا (س) گریانش را پاره کرد و سراسیمه از خانه بیرون آمد، حسن و حسین (ع) را در بیرون خانه ملاقات کرد. آنها گفتند: مادر کجاست؟ اسماء، سخنی نگفت. آنها به سوی خانه روانه شدند و دیدند که مادرشان رو به قبله دراز کشیده، حسین (ع) مادرش را حرکت داد. ناگهان دریافت که مادرش از دنیا رفته است، بر برادرش حسن (ع) رو کرد و گفت: حسن جان! خدا در مورد مادرم به تو اجر بدهد. (أَجْرَكَ اللَّهُ فِي الْوَالِدَةِ). امام

حسن (ع) خود را به روی مادر انداخت، گاهی او را می‌بوسید و گاهی می‌گفت: ای مادرم! با من سخن بگو، قبل از آن که روح از بدنم خارج شود. امام حسین (ع) پیش آمده و پاهای مادر خویش را می‌بوسید و می‌گفت: مادرم! من پسر حسین هستم، قبل از آن که قلبم شکافته شود و بمیرم، با من سخن بگو. (۲۴۷)

۲۰۴

بی‌هوش شدن علی (ع) اسما به حسن و حسین (ع) فرمود: بروید نزد پدرتان علی (ع)، و وفات مادرتان را به او خبر دهید. حسن و حسین (ع) از خانه بیرون آمدند، در حالی که فریاد می‌زدند: (یا مُحَمَّداه! یا أَحْمَداه! الْيَوْمُ جُدَدَ لَنَا مَوْتُكَ اِذْ مَاتَتْ اُمَّنَا! آه! ای محمد! امروز مصیبت فقدان تو برای ما تجدید شد، چرا که مادرمان از دنیا رفت.) سپس حسن و حسین (ع) وارد مسجد شدند، علی (ع) در مسجد بود. شهادت فاطمه (س) را به او خبر دادند علی (ع) از این خبر چنان دگرگون شد که بی‌حال افتاد. آب به صورتش پاشیدند، وقتی حالش خوب شد، با ندایی جانسوز فرمود: (بمن العزاة یا بنت محمد کنت بک اتعزى ففيم العزاة من بعدك! ای دختر محمد! به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی مصیبتم را به تو تسلیت می‌دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام بگیرم)؟ (۲۴۸)

۲۰۵

علی (ع) بر پیکر زهرا (س) علی (ع) بعد از شنیدن خبر جانسوز مرگ فاطمه (س) به سرعت وارد منزل شد، دید فاطمه (س) در بستر خود خوابیده و یک قطیفه مصری روی خود کشیده است. علی (ع) او را صدا زد، جوابی نشنید. به طرف راست و چپ فاطمه رفت، صدیقه را صدا کرد، امام جواب نشنید عبای خود را کنار گذاشت، عمامه را برداشت، دامن قبا را بالا زد و سر زهرا (س) را در دامن خود نهاد و صدا نمود: یا زهرا (س)!... اما فاطمه سخنی نگفت. امیرالمؤمنین گفت: ای دختر محمد! جوابی نشنید... گفت: (یا فاطمه! کلمینی؛ ای دختر پیغمبر! با من صحبت کن)، من علی پسر عموی تو هستم. حضرت می‌فرماید: فاطمه (س) چشمش را باز کرد، (یعنی قبل از مرگ کامل که بنابر علم امروز مدتی طول می‌کشید، به درخواست مقام ولایت و قدرت لایزال الهی، فاطمه حیات مجدد یافت) و به صورت علی (ع) نگریست و به گریه افتاد. سپس سخنانی با یکدیگر در میان گذاشتند و بعد از مدتی کوتاه، فاطمه زهرا (س) از دنیا رفت. (۲۴۹)

۲۰۶

آخرین سخنان زهرا (س) و علی (ع) حضرت زهرا (س) در ساعات آخرت زندگانی خویش با امام علی (ع)، رازی را بر ملا نمود و از شهادت و لحظه‌های وفات خویش خبر داد: ای ابالحسن! در همین ساعت به خواب رفته بودم، پس محبوبم رسول خدا (ص) را در قصری از مروارید سفید دیدم، چون مرا دید، فرمود: دخترم! به نزد من بشتاب که سخت مشتاق تو هستم، بی‌صبرانه پاسخ دادم: سوگند به خدا، پدر جان! اشتیاق من برای زیارت شما شدیدتر است؛ در این هنگام پدرم فرمود: تو امشب در پیش ما خواهی بود علی جان! رسول خدا (ص) آنچه وعده داده دهد راست است و آنچه عهد و پیمان بنده وفا کند. (۲۵۰)

۲۰۸

علی (ع) کنار بستر زهرا (س) امیرمؤمنان با شتاب به خانه آمد وقتی وارد اطاق شد، ناگهان دید که حضرت زهرا (س) روی بستر افتاده است و به طرف راست و چپ می‌پیچید... امام، سر حضرت زهرا (س) را به دامن گرفت و صدا زد: (ای زهراء!)

، پاسخی از او نشنید صدا زد: ای دختر رسول خدا (ص)! پاسخی از او نشنید صدا زد: ای دختر کسی که با گوشه های عبايش ، زکات را به تهیدستان می رساند ، صدایی از او نشنید ، صدا زد: ای دختر کسی که فرشتگان گروه گروه در آسمان با او نماز خواندند ، پاسخی از او نشنید ، صدا زد: ای فاطمه (س)! با من سخن بگو ، من پسر عموی تو علی بن ابی طالب هستم . در این هنگام حضرت زهرا (س) چشمهایش را گشود ، همین که به چهره علی (ع) نگاه کرد گریه او را گرفت ، علی (ع) نیز گریه کرد . امام علی (ع) فرمود: چرا تو این چنین می نگرم ، چه حادثه ای رخ داده است؟! من پسر عموی تو علی هستم . زهرا (س) فرمود: ای پسر عمو ، من مرگ را که همه ناگزیرند به آن تن در دهند در خود می یابم ، و می دانم که تو بعد از من ازدواج خواهی کرد ، وقتی با زنی ازدواج کردی ، روز و شب را تقسیم کن یک روز و شب را برای او قرار بده و یک روز و شب را برای فرزندانم ، و در برابر فرزندانم ، حسن و حسین (ع) بلند سخن نگو ، آنها دو یتیم و دو غریب دل شکسته اند ، چند روزی بیشتر نیست که جد خود ، رسول خدا (ص) را از دست داده اند و امروز هم مادرشان را از دست می دهند وای بر امتی که آنها را بکشند و با آنها دشمنی نمایند... (۲۵۱)

۲۰۹

سخنان جانسوز علی کنار قبر زهرا (س) سپس زهرا (س) وصیتهای خود را کرد ، و با وضعی جانسوز از دنیا رفت ، علی (ع) طبق وصیت زهرا (س) شبانه او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و او را به خاک سپرد ، وقتی که قبر را با خاک پوشاند (هاج به الحزن...) اندوه آن حضرت را فرا گرفت ، قطرات اشکهای چشمش بر گونه هایش می ریخت در حال روی خود را به طرف قبر رسول خدا (ص) کرد (۲۵۲) و چنین گفت: السلام علیک یا رسول الله غنی وعن التک التازل فی جوارک ، و السریعۃ اللّحاق بک ، قلّ یا رسول الله عن صفیتک صبری ، ورقّ عنها تجلدى الا انّ فی التاء سی لی بعظیم فرقتک وفادح مصیبتک موضع تعزّ... (سلام بر تو ای رسول خدا (ص) از جانب خودم و دخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو پیوسته است ، ای پیامبر خدا! صبرم از فراق دختر برگزیده ات ، کم شده و طاقتم از دست رفته است . ولی پس از روبه رو شدن با فاجعه عظیم رحلت تو ، گذاشتم و هنگام رحلت ، سرت بر سینه ام بود که روح تو پرواز کرد (أنا لله و أنا الیه راجعون) ای پیامبر ، امانتی که به من سپرده بودی ، به تو برگردانده شد ، اما اندوه من همیشگی است ، و شبهایم را با بیداری به سر می برم ، تا اینکه به تو بپیوندم ، به زودی دخترت تو را آگاه خواهد کرد ، که امت به به ستم کردن ، هم راءى شدند ، چگونگی حال را از وی پرس... سلام من بر هر دو شما سلام وداع کننده ، نه سلام کسی که خشنود یا خسته دل باشد ، و اگر در کنار قبرت بمانم ، نه از آن جهت است که به وعده خداوند در مورد پاداش صابران سوء ظن داشته باشم) (۲۵۳)

بخش سوم: وصیت فاطمه زهرا (س) به علی (ع)

۲۱۰

وصیت فاطمه (س) به علی (ع) (زمانی که فاطمه (س) دختر پیغمبر (ص) مریض شد ، به علی (ع) وصیت کرد که بیماری اش را پوشیده دارد و به احدی خبر ندهد . علی (ع) چنان کرد و خودش فاطمه (س) را پرستاری می کرد . اسماء بنت عمیس (ره) نیز به او کمک می کرد و چنان که فاطمه وصیت کرده بود ، بیماری اش را پنهان می داشت . وقتی که مرگش فرا رسید به امیرالمؤمنین (ع) وصیت کرد که خودش امر کفن و دفنش را بر عهده گیرد و او را شب هنگام دفن کند و قبرش را پوشیده دارد . پس امیرالمؤمنین (ع) فاطمه (س) را تجهیز و دفن کرد و جای قبرش را پنهان نمود... (۲۵۴)

توصیه فرزندان به علی (ع) در کتاب مصباح الانوار از امام صادق (ع) و او از پدران نقل کرده که فاطمه (س) هنگام احتضار ، به امیر مؤمنان علی (ع) وصیت کرد : وقتی که از دنیا رفتم ، خودت مرا غسل بده و کفن کن و نماز بر جنازه ام بخوان و در قبر بگذار ، و لحد مرا بچین و خاک بر قبرم بریز ، و سپس بالای سر ، مقابل صورتم بنشین و بسیار قرآن بخوان و دعا کن ، زیرا آن هنگام ساعتی است که میت به انس با زنده ها نیاز دارد ، و من تو را به خدا می سپارم ، و وصیت می کنم که با فرزندانم به نیکی رفتار کنی . سپس دخترش ام کلثوم را به سینه اش چسبانید ، و به علی (ع) فرمود : وقتی که این دختر به حد بلوغ رسید اثاثیه خانه از آن او باشد و خداوند پشتیبان او شود . نیز روایت شده وقتی که هنگام فراق زهرا (س) فرا رسید ، اندکی گریه کرد ، امیر مؤمنان علی (ع) فرمود : چرا گریه می کنی ؟ فاطمه (س) عرض کرد : (گریه می کنم برای رنج ها و آزارهایی که بعد از من به تو می رسد .) علی (ع) فرمود : گریه مکن ، سوگند به خدا ، این سختی ها در راه خدا برای من ناچیز است . نیز روایت شده که فاطمه (س) به علی (ع) گفت : بعد از آنکه از دنیا رفتم هیچ کس را خبر نکن مگر ام سلمه و ام ایمن و فضا را ، و از مردها دو پسر ، و عباس (عموی پیامبر (ص) و سلمان و مقداد و ابوذر و حذیفه را که به این افراد اطلاع بده ، و من تو را حلال کردم که بعد از مردنم مرا ببینی (شاید زخم بدنش را که مخفی می داشت ، اجازه داد بعد از مرگش ، علی (ع) آثار آن را ببیند!) با کمک بانوان یاد شده مرا غسل بده ، و مرا شبانه دفن کن ، و هیچ کس را خبر نده که به کنار قبرم بیایند . (۲۵۵)

غسل و نماز و بدن زهرا (س) هنگامی که حضرت علی علیه السلام بالای بستر زهرا (سلام الله علیها) قرار گرفت و جامه ای که روی زهرا (س) کشیده شده بود را کنار زد ، نامه ای بالای سر آن حضرت دید و هنگامی که نامه را گشود مشاهده کرد که وصیت نامه فاطمه (س) است که فرمود : مرا شب به خاک بسپار و به هیچ کس خبر نده . شب وفات ، فرا رسید علی (ع) بدن فاطمه (س) را غسل داد و در آن حال هیچ کس به غیر از حسن (ع) و حسین (ع) ، زینب (س) و ام کلثوم و فضا و اسماء بنت عمیس حاضر نبود . اسماء می گوید : فاطمه (س) به من وصیت کرده که هیچ کس جز علی (ع) او را غسل ندهد و من علی (ع) را در غسل دادن فاطمه (س) کمک کردم . علی (ع) هنگام غسل فاطمه (س) می فرمود : (خدایا ! فاطمه کنیز تو و دختر رسول و برگزیده توست . خدایا ! حجتش را به او تلقین کن و برهانش را بزرگ دار و او را با پدرش محمد مصطفی (ص) همنشین گردان) . در روایتی آمده است : علی (ع) با همان پرده ای که بدن رسول خدا (ص) خشک نمود بدن زهرا (س) را خشک کرد هنگامی که غسل تمام شد . بدن فاطمه (س) را در تابوت نهاد و به امام حسین (ع) فرمود : ابوذر را خبر کن تا بیاید ، او ابوذر را خبر کرد و با هم جنازه را تا محل نماز حمل کردند . و آنگاه علی (ع) بر بدن زهرا (س) نماز خواند و به خاک سپرد .

علی (ع) بر زهرا (س) قرآن می خواند حضرت زهرا (س) در جزء وصیت های خود گفت : یا علی برایم قرآن بخوان ، قرآنی که علی (ع) بخواند . چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن سوره یس می خواند سوره تمام می شود ، زهرا (س) هم رو به رفتن است ، پرسید : در چه حالی ؟ گفت : (اجد الموت المذی الابد منه) مرگی که چاره ای از آن نیست را می بینم . یا علی ، ملک الموت با همان اوصافی که پدرم گفته ، می بینم که برای قبض روح من آمده

است ، پدرم ، جعفر آمده اند به استقبال من . (۲۵۶)

۲۱۴

وصایای حضرت زهرا (س) این وصیت فاطمه (س) دختر پیغمبر رسول خدا (ص) است : او شهادت می دهد به یگانگی پروردگار عالم و به رسالت محمد رسول خدا (ص) و به اینکه بهشت حق است و آتش جهنم حق . و سرانجام قیامت آمدنی است و هیچ شکی در وقوع آن نیست و به درستی که تمام انسان ها از قبرها برانگیخته می شوند . ای علی ! من فاطمه دختر محمدم که خداوند مرا برای تو تزویج کرده تا در دنیا و آخرت برای تو باشم . تو از هر کس به من نزدیکتری ، حنوط کن و غسل بده و کفن نما و در تاریکی شب به خاکم بسیار هیچ کس از آن مطلع نشود و تو را و فرزندانم را به نزد خداوند به ودیعه می گذارم و به خدا می سپارم تا روز قیامت . سپس فاطمه (س) فرمود : ای پسر عموی رسول خدا (ص) ، خداوند تو را جزای خیر دهد . وصیت من این است که اولاد پس از من با (دختر خواهرم) (امامه) ازدواج کنی ، چرا که او فرزندان مرا مانند من پرستار و دوستدار است و مرد ناگزیر است که ازدواج کند . وصیت می کنم تو را ای پسر عمو که برای من تابوتی درست کنی به همان نحوی که فرشتگان برایم تصویر کرده اند علی (ع) فرمود : بگو تا بدانم ، پس فاطمه (س) آن را توصیف نمود و آن اولین تابوتی است که روی زمین ساخته شده است . وصیت می کنم تو را که حاضر نشود هیچ کس با جنازه من از کسانی که به من ستم کردند و حق مرا گرفتند . اینان دشمن من و دشمن رسول خدایند و مگذار کسی از این جماعت و از همراهان ایشان بر من نماز گزارد و مرا در شبانگاه وقتی که مردمان دیده ها فرو بسته و خفته باشند به خاک بسیار . (۲۵۷)

۲۱۵

وصیت زهرا (س) به علی (ع) امام باقر (ع) فرمود : فاطمه (س) دختر رسول خدا (ص) ، پس از گذشت شصت روز از رحلت رسول خدا (ص) بیمار و بستری شد ، و بیماریش شدید گردید ، و دعای او در شکوه از ظالمان این بود : یا حی یا قیوم برحمتک استعیث فاغثنی ، اللهم زحزح حسنی عن النار وادخلنی الجنة و الحقنی بابی محمد (ص) (از خدای زنده و توانا ، پناه می آورم به رحمت تو ، پس به من پناه بده و مرا از آتش دوزخ دور گردان و به بهشت وارد کن ، و مرا به پدرم محمد (ص) ملحق فرما !) امیر مؤمنان علی (ع) به او می فرمود : (خدا به تو عافیت می دهد و تو را زنده نگه دارد) . فاطمه (س) می فرمود : ای ابوالحسن ! بسیار نزدیک است که با خدایم ملاقات کنم . و به علی (ع) وصیت کرد که بعد از من با (امامه) (خواهرزاده ام) دختر ابوالعاص ازدواج کن ، او دختر خواهرم زینب است و به فرزندان من مهربان می باشد . (۲۵۸)

۲۱۶

وصیت به نماز نخواندن ابوبکر و عمر بر جنازه اش و در روایت دیگر آمده : فاطمه (س) به علی (ع) گفت : من حاجتی به تو دارم علی (ع) فرمود : حاجتت بر آورده است ای دختر رسول خدا (ص) . فاطمه (س) عرض کرد : تو را به خدا پدرم محمد رسول خدا (ص) سوگند می دهم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند ، تو می دانی که من هیچ چیز بر تو کتمان نکرده ام ، رسول خدا (ص) به من فرمود : (یا فاطمه أنك اول یلحق بی من اهلیتی فکنت اکره ان اسوئک .) (ای فاطمه (س) ! تو نخستین فرد از اهل بیت هستی که به من ملحق می شوی و برای من ناگوار است که این خبر را به تو بدهم که ناراحت گردی) . (۲۵۹)

۲۱۷

بیماری که خبر از مرگ می داد امام باقر (ع) فرمود: که پنجاه شب از رحلت رسول خدا (ص) گذشت، بیماری حضرت زهرا (س) آغاز گردید، دریافت که این بیماری خبر از مرگ می دهد، از این رو به علی (ع) وصیت کرد تا به آن اقدام نماید، و از علی (ع) پیمان گرفت که حتما به وصیت عمل کند، امیر مؤمنان که سخت غمگین و ناراحت بود، تمام گفتار و وصیت فاطمه (س) را به عهده گرفت که انجام دهد. فاطمه (س) عرض کرد: (ای ابوالحسن! رسول خدا (ص) با من عهد کرد که من اولین نفر از خاندانش هستم که به او می پیوندم، و چاره ای جز این نیست، بر فرمان خدا صبر کن و در برابر مقدرات الهی خشنود باش، مرا شبانه غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار). حضرت علی (ع) به وصیت فاطمه (س) عمل کرد. ابن عباس می گوید: فاطمه (س) فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، و آنچه را که بعد از آن حضرت بر ما روا داشتند، به آن حضرت گفتم و شکایت نمودم. رسول خدا (ص) به من فرمود: (برای شما خانه ابدی آخرت است که برای پرهیزگاران آماده شده است، و تو به زودی نزد ما می آیی!) (۲۶۰)

۲۱۸

وصیت فاطمه الزهرا (س) به علی (ع) اگر زهرا (س) از ابوبکر و عمر راضی شد، پس چرا وصیت کرد که شبانه دفن شود و بر جنازه اش حاضر نشوند؟ علی (ع) وصیت زهرا (س) را به دقت اجرا کرد و قبرش را پنهان نمود و خشم مهاجمان به جوش آمد و تلاش کردند تا قبری را که علی (ع) برای به اشتباه انداختن آنان، کنده بود، نبش کنند، اما علی (ع) قدرتمندانه و کوبنده در مقابل آنان ایستاد. وقتی با مخالفت قوی علی (ع) روبه رو شدند، برگشتند. (۲۶۱)

بخش چهارم: خاکسپاری فاطمه زهرا (غسل نماز دفن)

۲۱۹

نماز بر جنازه زهرا (س) در کتاب (روضه الواعظین) آمده است: وقتی شب شد و خواب بر چشم ها چیره گشت و پاسی از شب گذشت، حضرت علی (ع) همراه حسن، حسین، عمار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان، بریده و چند نفر از خواص بنی هاشم، جنازه را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و در نیمه های شب آن را به خاک سپردند. حضرت علی (ع) اطراف قبر زهرا (س) هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه (س) شناخته نشود. (۲۶۲)

۲۲۰

تکبیر نماز علی (ع) بر زهرا (س) و در کتاب (مصباح الانوار) آمده: شخصی از امام صادق سؤال کرد، امیر مؤمنان علی (ع) در نماز بر فاطمه (س) چند تکبیر گفت؟ آن حضرت فرمود: علی (ع) یک تکبیر می گفت، جبریل نیز یک تکبیر می گفت، و بعد فرشتگان مقرب الهی تکبیر می گفتند، تا این که امیر مؤمنان (ع) پنج تکبیر گفت. شخص دیگری پرسید: در کجا بر او نماز خواند؟ امام صادق (ع) فرمود: در خانه اش نماز خواند، سپس جنازه را حرکت دادند و از خانه بیرون آوردند. (۲۶۳)

۲۲۱

غسل دهنده زهرا (س) مفضل بن عمر می گوید: به حضرت صادق (ع) عرض کردم: چه کسی فاطمه (س) را غسل کرد؟ فرمود: امیرالمؤمنین (ع) من از فرمایش حضرت دلم گرفت: حضرت فرمود: گویا از شنیدن این جمله دلگیر شدی؟ عرض

کردم: آری، چنین شدم. فرمود: دلگیر نشو! او صدیقه است و جز صدیق کسی نباید او را غسل دهد. مگر نمی دانی که مریم (س) را کسی جز حضرت عیسی (ع) غسل نداد؟... (۲۶۴)

۲۲۲

ماجرای غسل و کفن و نماز بر جنازه چون شب فرا رسید، علی (ع) جنازه زهرا (س) را غسل داد، هنگام غسل هیچ کس حاضر نبود جز حسن (ع) و حسین (ع)، زینب، ام کلثوم فضا و اسماء بنت عمیس. اسماء می گوید: فاطمه (س) به من وصیت کرد که هیچ کس جز علی (ع) و من، او را غسل ندهد، من علی (ع) را در غسل دادن جنازه فاطمه (س) کمک کردم. روایت شده: علی (ع) هنگام غسل فاطمه (س) می گفت: (خدایا فاطمه (س) کنیز تو و دختر رسول خدا و برگزیده تو است، خدایا حاجتش را به او تلقین کن، و برهانش را بزرگ بدار، و درجه اش را عالی کن، و او را با پدرش محمد (ص) همنشین گردان). و نیز روایت شده که: علی (ع) با همان پرده ای که بدن رسول خدا (ص) را خشک کرد، بدن زهرا (س) را خشک نمود، وقتی که غسل تمام شد، علی (ع) جنازه را بر سریر (شبه تابوت) نهاد، و به امام حسن (ع) فرمود: به ابوذر خبر بده بیاید، او ابوذر را خبر کرد و آمد و با هم جنازه را تا محل نماز حمل کردند، حسن (ع) و حسین (ع) همراه علی (ع) بودند، آن گاه علی (ع) بر جنازه نماز خواند. (۲۶۵) خبر شهادت فاطمه (س) به علی (ع) شب بود، امام (ع) هنگام زهرا (س) در مسجد بود حسن و حسین (ع) به مسجد دویدند و شهادت مادر را به آن حضرت خبر دادند. امام علی (ع) از این خبر به قدری ناتوان شد که بی حال به زمین افتاد، آب به صورتش پاشیدند، وقتی خوب شد، با گفتاری که از قلب داغدار و پرسوزش بر می خاست، فرمود: بمن العزاء یا بنت محمد کنت بک اتعزّی ففیم العزاء من بعدک: (ای دختر محمد (ص) به چه کسی خود را تسلیت بدهم، تا زنده بودی مصیبتم را به تو تسلیت می دادم، اکنون بعد از تو چگونه آرام گیرم؟). (۲۶۶)

۲۲۴

مرثیه علی (ع) کنار جنازه فاطمه زهرا (س) مورخ معروف، مسعودی می نویسد: امام علی (ع) در کنار جنازه زهرا (س) با سوز و گلداز چنین مرثیه خواند: لكل اجتماع من خلیلین فرقة و كل الذی دون الممات قلیل و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل (هر اجتماع و دوستی سرانجام به جدایی می انجامد، و هر مصیبتی بعد از فراق و جدایی، اندک است. رفتن فاطمه (س) بعد از رحلت رسول خدا (ص) دلیل آن است که هیچ دوستی باقی نمی ماند). (۲۶۷) ای یگانه گهرم فاطمه جان فاطمه جان از غمت خون جگرم فاطمه جان فاطمه جان بعد پرپر شدنت ای گل رعنا چه کنم؟ روزم از هجر تو شد چون شب یلدا چه کنم؟ هر زمان یاد کنم پهلوی بشکسته تو خون رود از بصرم فاطمه جان فاطمه جان بودی چراغ خانه ام یا زهرا تاریک شده کاشانه ام یا زهرا ای نوگل پژمرده ام یا زهرا یلی ز دشمن خورده ام یا زهرا گوید حسین کو مادرم یا زهرا کو مادر غم پرورم یا زهرا (۲۶۸)

۲۲۵

وداع فرزندان با بدن مادر هنگامی امام علی (ع) بدن زهرا (س) را کفن می کرد، وقتی که خواست بندهای کفن را ببندد صدا زد: ای ام کلثوم، ای زینب، ای سکینه، ای حسن و ای حسین: هلموا تزودوا من امکم... (بیایید و از دیدار مادرتان توشه بگیرید، که وقت فراق و لقای بهشت است). حسن و حسین آمدند و با آه ناله، فریاد می زدند: ای مادر حسن! ای مادر حسین! وقتی که به حضور جدمان رسیدی سلام ما را به او برسان و به او بگو بعد از تو در دنیا یتیم ماندیم، آه! آه! چگونه شعله غم دل ما

از فراق پیامبر (سلی الله علیه و آله و سلم) و مادرمان، خاموش گردد؟! امیر مؤمنان می فرماید: انّی اشهد الله أنّها قد حنت و انت مدّت یدیهما و ضمّتهما الی صدرها ملّیا. (من خدا را گواه می گیرم که فاطمه ناله جانکاه کشید و دست های خود را دراز کرد و فرزندانش را مدتی به سینه اش چسبانید.) ناگاه شنیدم، هاتفی در آسمان صدا زد: یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد ابکیا و الله ملائکة السماء... (ای علی! حسن و حسین (ع) را از روی سینه مادرشان بلند کن که سوگند به خدا این حالت آنها، فرشتگان آسمان را به گریه انداخت.) آن گاه علی (ع) آنها را از سینه مادرشان بلند کرد. (۲۶۹) ای آفتاب من که شدی غایب از نظر آیا شب فراق تو را کی بود سحر ای نور عالم و چشم و چراغ دل بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر

۲۲۶

نماز بر جنازه فاطمه زهرا (س) در بعضی از منابع آمده: (فاطمه (س) از علی (ع) به خدا و رسولش پیمان گرفت که جزام سلمه و ام ایمن و فضه و حسنین، و سلمان و عمار و مقداد و ابوذر و حذیفه کسی بر جنازه اش حاضر نشود.) (۲۷۰) علی (ع) بر او نماز گزارد (۲۷۱) و پنج تکبیر گفت (۲۷۲)... پندار برخی که گمان می بردند ابوبکر بر جنازه زهرا (س) حاضر شد و بر او نماز گزارد (۲۷۳)، درست نیست. او نه بر زهرا (س) نماز گزارد و نه بر پیکر رسول خدا (ص) در حالی که جنازه پیغمبر (ص) سه روز روی زمین بود. (۲۷۴)

۲۲۷

آرام کردن بچه ها کنار قبر زهرا (س) پس از شهادت حضرت زهرا (س) و غسل و کفن حضرت، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حسن (ع)، حسین (ع)، جنازه را برداشتند و به سمت قبرستان بقیع حرکت کردند، در حین تشییع علی (ع) مرتباً به بچه ها تذکر می داد که: حسنم آرام گریه کن، حسینم آرام گریه کن، تمام مردم نفهمند که جنازه زهرا (س) را داریم تشییع می کنیم. در این هنگام علی (ع) دید از انتهای قبرستان بقیع صدای ناله ای می آید، به حسن (ع) فرمود: حسن جان، بین این چه کسی است که ناله می کند، ساکتش کن تا مردم مطلع نشوند. امام حسن رفت و پس از مدتی برگشت و فرمودند: بابا، خواهرم زینب است که از عقب جنازه می آید و گریه می کند. علی (ع) جنازه فاطمه زهرا (س) را به بقیع آورد و داخل قبر نهاد. (۲۷۵)

۲۲۸

تکفین و تدفین زهرا (س) (پس از وفات فاطمه) چون شب شد، حضرت علی (ع) او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن (ع) را فرمود که ابوذر را طلب کن. چون ابوذر حاضر شد، جنازه را برداشتند و به سوی بقیع بردند و بر آن نماز کردند. چون حضرت امیر (ع) از نماز فارغ شد، دو رکعت نماز به جای آورد و دست های خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! این فاطمه دختر پیغمبر توست، پس او را از ظلمت ها به سوی نور بیرون ببر، و از شدت ها به سوی شادی سرور. پس زمین به قدر یک میل در یک میل روشن شد. چون خواستند ان حضرت را دفن کنند، از بقعه ای از بقعه های بقیع صدا آمد که، به سوی من بیاید که تربت او را از من برداشته اند. زمانی که حضرت نگاه کرد، قبر کنده ای دید، پس جنازه آن حضرت را در آن قبر گذاشتند. حضرت امیرالمؤمنین (ع) از کنار قبر ندا کرد: ای زمین! امانت خود را که دختر رسول خداست به تو سپردم. پس از زمین صدایی آمد که: یا علی! من مهربان ترم به او از تو، برگرد و آزرده خاطر مباش. چون حضرت خواست برگردد، قبر پر شد و با زمین هموار و صاف گردید، و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت. (۲۷۶)

تدفین زهرا (س) شیخ صدوق (ره) می گوید: زمانی که علی (ع) جنازه زهرا (س) را درون خاک نهاد، توان آن را نداشت که خاک بر روی جنازه زهرا (س) بریزد از قبر خارج شد، کناری ایستاد و دو رکعت نماز گزارد، سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمودند: خدایا به من صبری عطا کن تا بتوانم پیکر زهرا را تدفین کنم. سپس روی قبر را با خاک پوشاند پس از خاک سپاری بچه ها خود را روی قبر زهرا (س) می انداختند و مادر، مادر می کردند. سلمان، مقداد و ابوذر، امام حسن و حسین را آرام نمودند و علی (ع) زینب را دلداری داد و به سوی خانه برد (۲۷۷)

مرثیه سرایی علی (ع) کنار قبر زهرا (س) امیر مؤمنان علی (ع) پس از به خاک سپردن زهرا (س) مقداری آب روی قبر ریختند و کنار قبر نشستند و آرام، آرام گریه کردند. قطرات اشک بر چهره مبارکش روان شد، صورت را بر قبر زهرا (س) گذاشت و شروع به مرثیه سرایی کرد: نفسی علی زفرتها محبوسه یا ليتها خرجت مع الزفرا لا خیر بعدک فی الخیوه و انما ابکی مخافه آن تطول حیاتی از غم تو مرغ روح و نفس و جانم در قفسه سینه ام حبس و زندانی شده، سینه ای که صندوق اسرار و راز است، اما گاهی از ضبط عاجز می شود و دلش می خواهد اگر شده با روح و جاننش آنها را بیرون بریزد و جان به سر آید. فاطمه جان بعد از تو خیری در این دنیا نیست، زندگی پس از تو برایم معنا ندارد و آن را نمی خواهم، اگر هم زندگی می کردم چون تو بودی برایم زندگی پربار بود و به عشق تو زنده بودم، نه اینکه خیال کنی از مرگ فراری ام و ترس دارم، نه بر عکس گریه من برای این است که می ترسم بعد از تو زندگی من طولانی شود. (۲۷۸)

شکوه علی (ع) هنگام تدفین زهرا (س) علی بن محمد هرمزانی، از امام سجاده (ع) و ایشان از پدر بزرگوارش امام حسین (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود: چون فاطمه (س) دختر پیامبر (ص) بیمار شد، به علی (ع) وصیت نمود که امر او را کتمان، و خبرش را پوشیده دارد، و کسی را از بیماری حضرتش آگاه نسازد، و آن حضرت چنین کرد. و خود حضرت او را پرستاری می کرد و اسماء بنت عمیس (رحمهاالله) پنهانی چنان که فاطمه (س) وصیت نموده بود، آن حضرت را کمک کار بود. پس چون هنگام وفات آن حضرت فرا رسید، به امیرالمؤمنین (ع) وصیت کرد که شخصا کار او را به دست گیرد، و او را شبانه به خاک سپارد، و قبرش را ناپیدا سازد (با زمین یکسان کند که جایش معلوم نباشد). پس علی (ع) خود این کار را عهده گرفته و حضرت را به خاک سپرد، و محل قبر او را ناپیدا ساخت. چون دست مبارک از خاک قبر بر فشانده، اندوه و غم بر دلش هجوم آورد. پس سیلاب اشک بر گونه اش جاری ساخت، و رو به جانب قبر رسول خدا (ص) گرداند و گفت: (ای رسول خدا، از من بر تو سلام باد و سلام باد بر تو از جانب دخترت و حبیبه ات و نور دیده ات و زایرت و کسی که در آرامگاه تو در میان خاک خفته و آن کس که خداوند زود رسیدن به تو را برایش برگزیده است. یا رسول الله (ص)! صبرم در فراق دختر برگزیده ات کاسته شده، و تاب و توانم در فراق سرور زنان به سستی گراییده، جز آنکه در تاءسی من به سنت تو، و در اندوهی که با جدایی تو بر منت فرود آمد، جای صبر و بردباری (بر عزای فاطمه) باقی است، همانا من تو را در لحد آرامگاهت نهادم. پس از آنکه جان مقدست بر روی سینه ام جاری گشت (هنگام جان دادن سرت به سینه من چسبیده بود) و تو را با دست خود به زیر خاک پنهان نمودم، و خودم شخصا امورت را به عهده گرفتم. آری، در کتاب خدا آیه ای است که سبب می شود مصیبت ها را با

آغوش باز بپذیریم: (ما همه از آن خداییم و همه به سوی او باز خواهیم گشت). (۲۷۹) راستی که امانت پس گرفته شد، گروگان دریافت گشت، و زهرا خیلی سریع از دستم ربوده شد. ای رسول خدا! اکنون دیگر چقدر این آسمان نیلگون و زمین تیره در نظرم زشت جلوه می‌کند! اما اندوهم همیشگی گشته، و شبم به بیداری کشیده، اندوه هرگز از دلم رخت نبندد تا آنگاه که خداوند همان سرایی را که تو را در آن مقیم گشته ای برایم برگزیند. غصه ای دارم بس دلخراش، و اندوهی دارم هیجان انگیز، چه زود میان ما جدایی افتاد، من به خدا شکوه می‌برم. و به زودی دختر تو از همدستی امت علیه من، و غضب حق خودش به تو گزارش می‌دهد، پس احوال را از او جویا شو، که بسی غم‌های سوزانی که در سینه داشت و راهی برای پخش آن نمی‌یافت، به زودی بازگو خواهد نمود، و البته خداوند داوری می‌کند و او بهترین داوران است. ای رسول خدا! بر تو درود می‌فرستم، درود وداع کننده ای که نه خشمگین است و نه دلتنگ، بنابراین اگر باز گردم، از روی ملالت و دلتنگی نیست؛ و اگر بمانم، از روی بدگمانی به وعده ای که خداوند به صبر پیشگان داده، نباشد، و البته که صبر مبارک تر و زیباتر است. و اگر بیم غلبه چیره شوندگان بر ما نبود (که مرا سرزنش کنند یا قبر فاطمه را بشکافند) ماندن در نزد قبر تو را بر خود لازم می‌نمودم و در کنار آن به اعتکاف به سر می‌بردم و بر این مصیبت بزرگ همچون مادر فرزند از دست داده می‌نالیدم. در برابر دید خدا دخترت پنهانی به خاک سپرده گشته، و حقیقتش به زور ستانده می‌شود، و آشکارا از ارث خویش محروم می‌گردد، حال آنکه هنوز از عهد تو دیری نپاییده و یاد تو فراموش نشده است پس ای رسول خدا، به سوی خداوند شکوه می‌برم. و بهترین صبر صبر بر ماتم تو است، و صلوات و رحمت و برکات خداوند بر تو و بر او (فاطمه) باد (۲۸۰)

۲۳۲

هفت قبر دیگر کنار قبر زهرا (س) در کتاب روضه الواعظین (فتال نیشابوری) آمده: اواخر شب حضرت علی (ع) همراه حسن، حسین، عمار، مقداد، عقیل، زبیر، ابوذر، سلمان و بریده و چند نفر از خواص بنی هاشم، جنازه زهرا (س) را از خانه بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و در نیمه های شب آن را به خاک سپردند، حضرت علی (ع) اطراف قبر حضرت زهرا (س) هفت قبر دیگر ساخت تا قبر فاطمه (س) شناخته نشود، در این هنگام: حاج به الحزن فارسل دموعه علی خدیبه. (غم و اندوه علی (ع) به هیجان در آمد، اشکهایش بر گونه هایش سرازیر شد). آن گاه به قبر رسول خدا (ص) رو کرده و گفت: السّلام علیک یا رسول الله عنّی و عن ابنتک النّازله فی جوارک و السّیریة اللّحاق بک، قل یا رسول الله عن صفیّتک صبری و رق عنها تجلّدی... (سلام بر تو ای رسول خدا (ص) از جانب من و دخترت که هم اکنون در جوارت فرود آمده و به سرعت به تو پیوسته است، ای رسول خدا! از فراق دختر برگزیده و پاکت، پیمانانه صبرم لبریز شده و طاقتم از دست رفته است... انا لله و انا الیه راجعون. (۲۸۱)

۲۳۳

گریه کنار قبر فاطمه زهرا (س) امام صادق (ع) از پدران خود نقل کرد که: پس از که امیر مؤمنان (ع) فاطمه را در میان قبر نهاد و قبر را پوشانید، مقداری آب بر روی قبر پاشید سپس در کنار، گریان و نالان نشست، تا این که عمویش عباس آمد و دست علی (ع) را گرفت و او را به خانه اش برد. (۲۸۲)

۲۳۴

- بیان مظلومیت از زبان فاطمه (س) علی (ع) همه این رنج‌ها را برای خدا تحمل می‌کرد و به نخلستان می‌رفت و ناله می‌کرد

تا دشمن از آه و سوز او با خبر و بر اسلام جری تر نشود و شنیدید که زمانی بر سر چاه می رفت و در آنجا درد دل می کرد. آن روز که فاطمه (س) از دنیا رفت و امام به دفنش پرداخت همه اسرا دل را در یک جمله کوتاه، خطاب به پیامبر (ص) فرمود: «ستبئک بتظافر امتک علی هضمها» (۲۸۳) ای رسول خدا (ص) دخترت فاطمه (س) به تو خبر خواهد داد که امت تو بر خرد و نابود کردن او چگونه همدست شده اند، فاحفها السؤل و استخبرها الحال. از او در این مورد سؤال کن و از او در این زمینه خبر بگیر. فاطمه (س) پس از وفات پیامبر در مورد رنج های علی (ع) در خطبه ای فرموده بود: «او این رنج ها را برای خدا می کشید و در آن خشنودی خدا و پیامبر را جستجو می کرد.» (۲۸۴)

۲۳۵

مرثیه علی (ع) بر زهرا (س) چون امام علی (ع) همسرش زهرا (س) را در دل شب دفن کرد، بر لب قبر ایستاد و اشعاری را انشاد کرد که ترجمه آن چنین است: «۱ در هر اجتماعی، سرانجام هر دوستی جدایی خواهد بود. ۲ از دست دادن فاطمه زهرا (س) بعد پیامبر، دلیلی است که دوستی دایمی نخواهد شد. و باز نقل شده که بعد از وفات زهرا (س) علی (ع) این اشعار را انشاد کرد: «۱ نفسم با ناله هایش حبس شده ای کاش نفسم با ناله ها خارج می شد! ۲ بعد از زهرا (س) خیری در زندگانی دنیا نیست. گریه ام برای این است که زندگی دنیا طول بکشد.» (۲۸۵)

۲۳۶

جلوگیری از نبش قبر فاطمه (س) روایت شده: شبی که جنازه فاطمه (س) را دفن کردند، در قبرستان بقیع صورت چهل قبر تازه احداث کردند. هنگامی که مسلمانان از وفات فاطمه (س) آگاه شدند، به قبرستان بقیع رفتند در آنجا چهل قبر تازه یافتند و قبر فاطمه (س) را پیدا نکردند صدای ضجه و گریه از آنها برخاست، همدیگر را سرزنش می کردند و می گفتند: پیامبر شما جز یک دختر در میان شما نگذاشت، ولی او از دنیا رفت و به خاک سپرده شد و در مراسم نماز و دفن او حاضر نشدید و قبر او نمی شناسید. سران قوم گفتند: بروید عده ای از زنان با ایمان را بیاورید تا این قبرها را نبش کنند، تا جنازه فاطمه (س) را پیدا کنید و بر او نماز بخوانیم و قبرش را زیارت کنیم. علی (ع) از این تصمیم باخبر شد، خشمگین از خانه بیرون آمد آنچنان خشمگین بود که چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش پر از خون؛ و قبای زردی که هنگام ناگواریها می پوشید، و بر شمشیر ذوالفقارش تکیه نموده بود تا به قبرستان بقیع آمد و مردم را از نبش قبرها ترسانید. مردم گفتند: این علی بن ابی طالب است که می آید، در حالی که سوگند یاد کرده اگر یک سنگ از این قبرها جا به جا شود، تمام شما را خواهد کشت. در این هنگام، عمر با جمعی از اصحاب خود با علی (ع) ملاقات کردند. عمر گفت: ای ابوالحسن! این چه کار است که انجام داده ای، سوگند به خدا قطعا قبر زهرا (س) را نبش می کنیم، و بر او نماز می خوانیم. حضرت علی (ع) دست بر دامن او زد و آن را پیچید و به زمین کشید، عمر به زمین افتاد، علی (ع) فرمود: ای پسر سودای حبشیه! من از حق خود گذشتم از بیم آن که مردم از دین خارج نشوند، اما در مورد نبش قبر فاطمه (س)، سوگند به خدایی که جانم در اختیار اوست، اگر چنین کاری کنید زمین را از خون شما سیراب می کنم. چنین نکنید تا جان سالمی از میان به در برید. ابوبکر به حضور علی (ع) آمد و عرض کرد: تو را به حق رسول خدا (ص) و به حق آن کسی که بالای عرش است (یعنی خدا)، سوگند می دهم عمر را رها کن، ما چیزی را که شما نپسندید انجام نمی دهیم. آن گاه علی (ع) عمر را رها کرد، و مردم متفرق شدند و از فکر نبش قبر منصرف گردیدند. (۲۸۶)

بخش پنجم: گریه علی (ع) بعد از شهادت فاطمه زهرا (س)

نمی شد این اشعار را در جواب گفت: ۱ دوست گفت: چگونه می توانم جواب شما را بدهم، در حالتی که من در گرو سنگ و خاکم؟! ۲ خاک زیبایی های مرا خورد که شما را از یاد بردم، و از خاندان و همزادانم دور افتادم. ۳ پس سلام من بر شما باد (برای همیشه شما را وداع می کنم) رشته دوستی میان من و شما گسسته شد. (۲۸۸)

۲۴۱

قصد عمر برای نبش قبر حضرت زهرا (س) و عکس العمل امیرالمؤمنین (ع) عمر پس از اینکه از تدفین شبانه زهرا (س) مطلع شد، گفت به خدا قسم ای بنی هاشم، شما حسد قدیمی تان را نسبت به ما هرگز ترک نمی کنید. این کینه هایی که در سینه های شماست هرگز از بین نمی رود. به خدا قسم قصد کرده ام قبر زهرا را نبش کنم و بر او نماز بخوانم! امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به خدا قسم ای پسر صهاک، اگر چنین قصدی نمایی دستت را به سویت بر می گردانم، به خدا قسم اگر شمشیرم را بیرون کشم آن را غلاف نخواهم کرد مگر با گرفتن جان تو! (اگر می توانی) قصدت را عملی کن. در این جا عمر شکست خورد و سکوت کرد و دانست که علی (ع) هر گاه قسم یاد کند آن را عملی می کند. سپس علی (ع) فرمود: ای عمر، تو همان کسی نیستی که پیامبر (ص) قصد کشتن تو را نمود و سراغ من فرستاد من در حالی که شمشیر به کمر بسته بودم آمدم و به سویت حمله کردم تا تو را بکشم، ولی خداود عزوجل آیه نازل کرد که (فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا) یعنی: (نسبت به آنان عجله مکن که برایشان آماده کرده ایم). لذا ابوبکر و عمر و مردم برگشتند. (۲۸۹)

بخش ششم: مصائب شهادت فاطمه زهرا (س)

۲۴۲

مصائب در صحیفه ای نوشته شده بود سلیم از ابن عباس نقل می کند: در ذی غار بر علی (ع) وارد شدم. صحیفه ای برایم بیرون آورد و گفت: پسر عباس! این صحیفه ای است که رسول خدا (ص) بر من املا فرمود و من، به خط خودم نوشتم. گفتم: یا امیرالمؤمنین (ع)! آن را برایم بخوان. علی (ع) آن را برایم خواند. همه حوادث پس از رسول خدا (ص) تا شهادت حسین (ع)، و این که چگونه کشته می شود، چه کسی او را می کشد و چه کسانی با او به شهادت می رسند، همه و همه در آن آمده بود. علی (ع) سخت گریست و مرا به گریه انداخت. از جمله مطالبی که خواند. این بود: چگونه فاطمه (س) به شهادت می رسد، و چگونه حسن (ع) شهید می شود، و چگونه امت با او مکر می ورزد... (۲۹۰) روایت شده که علی (ع) به هنگام دفن زهرا (س) خطاب به رسول خدا (ص) گفت: (دخترت به تو خبر خواهد داد که چگونه امت جمع شدند، و بر او ستم ورزیدند. از او پیرس چنان که شاید و خبرگیر از آنچه باید، چه اندوه هایی که در سینه اش نهفته است، و او راهی برای بیان آن نیافته است...)

۲۴۳

محبت ام البنین به فرزندان زهرا (س) وقتی ام البنین به خانه علی (ع) آمد فرزندان رسول خدا از عطوفت و مهربانی و معرفت و کمال آن بانو گویا مادر خود را می دیدند و رنج فقدان مادر را کمتر احساس می کردند، تاریخ جز این بانوی پاک را یاد ندارد که فرزندان هووی خود را بر فرزندان خودش مقدم بدارد. ام البنین محبت به فرزندان فاطمه (ع) را برای خود فریضه دینی می شمرد و با درک عظمت شان به خدمت آنها برای همیشه دریغ نداشت و به آیه کریمه قرآن عمل می نمود. (۲۹۱) ام البنین در

خانه مولا آمد، حسنین (ع) هر دو مریض و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه ابوطالب (ع) به محض آن که وارد خانه شد، خود را به بالین آن دو عزیز رسانید و همچون مادری مهربان به دل جویی و پرستاری آنان پرداخت (۲۹۲). چنانکه گفته شد آن بانوی با وفا به مولا پیشنهاد داد که به جای فاطمه که اسم اصلی او بود، ایشان را ام البنین صدا بزنند، تا این که حسنین از ذکر نام اصلی که فاطمه باشد به یاد مادرشان فاطمه زهرا (س) نیافتاده و در نتیجه خاطرات گذشته به ذهن مبارکشان نیاید تا رنج بی مادری آنها را آزار ندهد. (۲۹۳)

۲۴۴

- شکیبایی و صبر علی (ع) بر شهادت زهرا (س) شهادت جانگداز حضرت زهرا (س) و حوادث تلخ و شرایط سخت بعد از رحلت رسول خدا (ص)، برای علی (ع) بسیار جانفرسا و دشوار بود. هیچ چیزی نمی توانست امیرمؤمنان علی (ع) را در برابر آن حفظ کند جز صبر و استقامت. او در پرتو صبر و استقامت به زندگی خود ادامه داد و فرمود: فرایت ان الصبر علی هاتا احجی، فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا سرانجام دیدم صبر و شکیبایی به عقل و خرد نزدیکتر است از آن رو صبر کردم با اینکه (بر اثر فشار حوادث تلخ) همچون کسی بودم که خاشاک چشمش را پر کرده و استخوان، راه گلوش را گرفته است. (۲۹۴) نیز فرمود: و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم، و الم للقلب من و خز الشفار: و با فرو خوردن خشم، رد امری که از خنظل تلخ تر و از تیزی دم شمشیر برای قلب دردناک تر بود، صبر نمودم. (۲۹۵)

فصل پنجم شهادت علی (ع)

بخش اول خبر دادن پیامبر از شهادت علی (ع)

۲۴۵

شهادت سید اوصیا در سید ماه ها رسول خدا (ص) فرمود: سید اوصیاء در سید ماه ها شهید می شود. پرسیدم: یا رسول الله! سید اوصیاء کیست و سید ماه ها کدام است؟ فرمود: سید ماه ها ماه رمضان و سید اوصیاء تویی یا علی. (۲۹۶)

۲۴۶

گریه پیامبر بر ضربت بر فرق علی (ع) علی بن ابیطالب فرمود: در زمان وفات پیامبر هنگامی که من و فاطمه و حسن و حسین نزد رسول خدا (ص) بودیم آن حضرت به ما رو کرد و گریست. من گفتم: چرا گریه کنید یا رسول الله؟ فرمود: می گریم برای آن چه با شما می شود. گفتم: آن چه باشد یا رسول الله؟ فرمود: گریه کنم از ضربتی که بر فرق تو زنند و از سیلی که بر صورت فاطمه زنند و از نیزه ای که بر ران حسن زنند و زهری که به او نشانند و از قتل حسین (ع) فرمود: همه اهل بیت گریستند، یا رسول الله خدا ما را نیافریده جز برای بلا. فرموده: مژده گیر ای علی که خدای عزوجل با من عهد کرده که دوست ندارد جز مؤمن و دشمن ندارد جز منافق. (۲۹۷)

۲۴۷

- خبر مظلومیت علی (ع) در معراج زمانی که نبی اکرم (ص) را به آسمان عروج کرد به حضرتش عرض شد: خداوند تبارک و تعالی می خواهد شما را در سه چیز آزمایش کند تا صبر شما را ببیند. حضرت عرض کرد: پروردگارا من تسلیم امر تو هستم، من

توان صبر را ندارم مگر به کمک تو، آن سه چیز است کدامند؟ به حضرتش گفته شد: اول آنها جوع و گرسنگی و ضیق بر خودت و بر اهلت. حضرت عرض کرد: پروردگارا آن را پذیرفته و راضی شده و تسلیم بوده و از تو توفیق صبر می‌خواهم. و اما دوم: آنکه تو را دروغگو می‌پندارند و ترس زیادی بر تو چیره می‌شود و جنگ با کافران مال و نفس خویش را بذل کرده و بر اذیت و آزادی که از ناحیه ایشان و اهل نفاق به تو می‌رسد صبر کرده و درد و جراحاتی که در جنگ بر تو وارد می‌شود را تحمل کنی. حضرت عرض کرد: پروردگارا آن را پذیرفته و راضی شده و تسلیم بوده و از تو توفیق و صبر می‌خواهم. و اما سوم: عبارت است از آن چه بعد از تو به اهل بیت می‌رسد و آن قتل و کشته شدن آنها است. اول برادرت علی (ع): از ناحیه امت، فحش و سخنان زشت و سرزنش و حرمان از حق و انکار و ظلم به او متوجه شده و در آخر او را خواهند کشت. عرض کرد: پروردگارا آن را پذیرفته و راضی شده و تسلیم تو بوده و از تو توفیق و صبر می‌خواهم. (۲۹۸)

۲۴۸

گریه پیامبر (ص) بر مظلومیت علی (ع) از پیغمبر (ص) در حدیث طویلی نقل شده که: به علی (ع) فرموده: از آن کینه‌هایی که از تو در سینه عده‌ای است و آنها آن را اظهار نمی‌کنند، مگر بعد از مرگ من، بر حذر باش، آنان را خدا و همه لعنت کنندگان لعنت می‌کنند، سپس گریه کرد، پرسیدند: یا رسول الله (ص) این گریه برای چیست؟ فرمود: جبریل به من خبر داد که پس از من در حق علی (ع) ستم می‌کنند، و حقش را نمی‌دهند، و با او می‌جنگند، و فرزندانش را می‌کشند، و با آنها ظلم می‌کنند.

۲۴۹

خبر از هتک حرمت پیامبر خدا (ص) هنگام وصیت کردن موارد وصیت را یکی به علی (ع) می‌گفت و از او می‌خواست تا عمل به وصیت را - با همه سختی که در پی دارد - بپذیرد. و افراد که اینک شاهدانی از الهی بر اقرار و پذیرش تو گواهند؛ مبادا در انجام آن سستی ورزی. وصی گرامی که سراپا گوش بود، در پایان هر بند، اطاعت و آمادگی خود را اعلام می‌نمود. تا آن که شمار وصایا به فرازی رسید که شنیدن آن، بند از بند علی (ع) جدا کرد و آن جلوه عظمت و ناموس الهی را به لرزه در آورد و نقش بر زمین کرد. این بخش را از خود علی می‌شنویم: ... قسم به آن که دانه را شکافت و به جانداران حیات بخشید، گفتار جبریل را شنیدم که به حبیب خدا چنین می‌گفت: (ای محمد، به علی بگو که حرمت، که حرمت خدا و رسول است، هتک خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد). از شنیدن این سخن، فریادی کشیدم و بیهوش بر زمین افتادم پس (از آن که به هوش آمدم) گفتم: یا رسول الله این وصیت را هم می‌پذیرم. و بر تلخی‌های آن صبر می‌کنم اگر چه حرمت هتک شود و سنت‌های الهی ترک شود و کتاب خدا پاره پاره گردد و ارکان کعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگین شود. در برابر همه این‌ها شکبیا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت و از او امید اجر و پاداش دارم و تا پیوستن به شما، در انجام دادن آن تلاش خواهم کرد. (۲۹۹)

۲۵۰

- وعده پیامبر به علی (ع) از فضاله بن ابی فضاله انصاری روایت است (ابو فضاله پدر فضاله از اهل بدر بود و در رکاب امیرالمؤمنین (ع) در صفین شهید شد) که امیرالمؤمنین (ع) در کوفه مریض شد، و من با پدرم به عبادت آن حضرت رفتیم. پدرم به آن حضرت گفت: علت توقف شما در کوفه در بین عرب‌های جهینه چیست؟ به سوی مدینه رهسپار شو، اگر اجلت در رسید،

اصحاب تو متصدی و مباشر تکفین و تغسیل تو می گردند و بر تو نماز می خوانند . حضرت فرمود : رسول خدا (ص) با من عهد و میثاق بسته که از دنیا بروم مگر آن که این جا از دنیا بروم مگر آن که این جا از خون این جا خضاب گردد (یعنی محاسنش از خون سرش) . (۳۰۰)

۲۵۱

- بشارت بر شهادت جنگ احد ، یکی از صحنه های بزرگ رویایی حق و باطل بود . سپاه اسلام برابر سپاه کفر می جنگیدند . جنگ پایان یافت . پیامبر (ص) و علی (ع) هر دو مجروح شدند . افرادی از برجستگان ، مانند : حمزه سید شهیدان به شهادت رسیدند . علی (ع) غرق در خون ، قهرمانی و جانبازی را به آخرین درجه اش رسانید و سپری به بلندای کوههای سر به فلک کشیده برای پیامبر (ص) و اسلام بود . در عین حال وقتی که پیکرهای شهیدانی همچون : حمزه ، مصعب ، حنظله و . . . را دید ، شوق شهادت او را رنج داد . هیجان زده و دگرگون شد که چرا به مقام شهادت نایل نشده است ؟ پیامبر (ص) این شور ملکوتی را در چهره علی (ع) مشاهده کرد و به علی (ع) فرمود : ابشر فان الشهاده من ورائك . به تو بشارت باد که سرانجام شهید شوی . مدت ها از این ماجرا گذشت و یک روز علی (ع) همین بشارت را به پیامبر (ص) یادآوری کرد ، پیامبر (ص) فرمود : ان ذالك لكذاك فكيف صبرك اذا : آری ، قطعاً چنین خواهد شد ، ولی بگو بدانم در این هنگام صبر و مقاومت تو چگونه است ؟ ! علی (ع) که به مقام رضا ، یعنی به درجه بالاتر از صبر رسیده بود در پاسخ به سؤال پیامبر (ص) عرض کرد : لیس هذا من مواطن الصبر ، ولكن من مواطن البشرى . چنین موردی از موارد صبر نیست ، بلکه از موارد بشارت (و خوشنودی) است . (یعنی اینجا جای تبریک است نه تسلیت) . (۳۰۱)

۲۵۲

- پیامبر به علی مؤذنه شهادت می دهد محمد بن عمر بن علی از پدرش از جدش (امیرالمؤمنین) علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود : چون آیه اذا جاء نصر الله و الفتح (آن گاه که یاری خدا و فتح فرا رسد . . .) بر پیامبر (ص) نازل شد به من فرمود : ای علی به تحقیق نصر خداوند و فتح فرا رسیده ، پس هر گاه که دیدی مردم دسته دسته در دین خدا وارد می شوند (و به آیین خداوندی می گرایند) پس به حمد پروردگارت تسبیح کن و از او آموزش بخواه که خداوند پذیرنده توبه است . ای علی ، خداوند جهاد را در فتنه ای که پس از من رخ می دهد بر مؤمنین واجب نموده چنان که جهاد با مشرکین را در رکاب من بر آنان واجب ساخته بود . عرض کردم : ای رسول خدا ، آن فتنه ای که خداوند جهاد درباره آن را بر ما واجب نموده کدام است ؟ فرمود : فتنه گروهی که شهادت به لا اله الا الله و اینکه من رسول خدا هستم می دهند با این حال مخالف سنت من و طعنه زننده در دین من هستند . عرض کردم : ای رسول خدا چرا باید با آنان بجنگیم ، در حالی که شهادت به لا اله الا الله و رسالت الهی شما می دهند ؟ فرمود : به جهت پدید آوردن مسایل بی سابقه و بدعت گزاری در دین ، و جدا شدنشان از فرمان من ، و حلال شمردن ریختن خون عترت من . عرض کردم : ای رسول خدا ، شما شهادت را به من مؤذنه فرموده بودی ، از خدا بخواه که در این باره برای من شتاب کند . فرمود : آری ، به تو مؤذنه شهادت داده بودم ، پس چگونه خواهی بود آن زمان که محاسنت از خون سرت رنگین شود ؟ و با دست اشاره به سر و ریش من نمود . عرض کردم : ای رسول خدا ، حال که چنین مؤذنه ای به من دادی ، (۳۰۲) دیگر جای صبر نیست بلکه جای مؤذگانی و سپاس است . فرمود : آری ، پس خود را برای جنگ و درگیری آماده ساز ، که تو با امت من جنگ خواهی نمود . عرض کردم : ای رسول خدا راه پیروزی (بر آنان) را به من بنما . فرمود : چون گروهی را دیدی که از هدایت به سوی گمراهی رو کرده اند ، پس با آنان به جنگ برخیز (که پیروزی از آن توست) ، زیرا که هدایت از جانب خدا ، و

گمراهی از سوی شیطان است. ای علی، همانا هدایت، پیروی فرمان خداست نه پیروی از هوای نفس و دلخواه خود، و گویا با گروهی رو به رو هستی که قرآن را تاءویل و توجیه نموده، و به شبهات (و مسایل قابل توجیه و چند پهلو) چنگ زده، و شراب را به نام آب انگور، و کم فروشی را با (ادای) زکات، (۳۰۳) و رشوه را به نام هدیه و پیش کش حلال می‌شمردند. عرض کردم: ای رسول خدا، این مردم چگونه اند؟ آیا مرتد و برگشتگان از دین اند یا اهل فتنه و آزمایش؟ فرمود: آنان اهل فتنه اند، متحیر و سرگردان در آن گردش می‌کنند تا عدل گریبانگیرشان شود. عرض کردم: ای رسول خدا، عدل از جانب ما یا از سوی غیر ما؟ فرمود: بلکه از جانب ما، خداوند (دین را) به دست ما گشوده، و به دست ما پایان بخشد، و به واسطه ما خداوند میان دل‌ها پس از شک آوری مهر و دوستی انداخت، و به واسطه ما نیز میان دل‌ها پس از فتنه مهر و دوستی اندازد. عرض کردم: سپاس خدا را بدان چه که از فضل خویش به ما ارزانی داشته است. (۳۰۴)

۲۵۳

خبر از رنگین شدن محاسن از خون سر پیش از آن که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در غزوه خندق عمرو بن عبدود را بکشد، او ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد، علی (ع) آن ملعون را به جهنم فرستاد، به خدمت حضرت رسالت (ص) مراجعت نمود، آن حضرت به دست مبارک آن جراح را بست و به دهان معجز نشان خود بر آن جراح دمید، در همان لحظه بهبود یافت، پس فرمود: من کجا خواهم بود هنگامی که ریش تو را به خون سرت رنگین می‌کنند. (۳۰۵)

۲۵۴

خبر شهادت امام در ماه رمضان عصر پیامبر (ص) بود، چند روز به ماه مبارک رمضان مانده بود، پیامبر (ص) مسلمانان را به مسجد دعوت کرد، و در حضور مردم در عظمت و شادن ماه رمضان سخنرانی نمود، از جمله فرمود: (شیطان‌ها در این ماه، در بند زنجیرها هستند، از درگاه خداوند بخواهید که آنها را بر شما مسلط نکند). امیرمؤمنان علی (ع) از میان جمعیت برخاست و عرض کرد: (ای رسول خدا در این ماه، بهترین اعمال چیست؟) پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: یا ابا الحسن افضل الاعمال فی هذا الشهر، الورع عن محارم الله عزوجل (ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه، پرهیز از محرمات خدا است). سپس آن حضرت گریه کرد. علی (ع) عرض کرد: (ای رسول خدا چرا گریه می‌کنی؟) پیامبر (ص) فرمود: (گریه ام به خاطر حادثه ناگواری است که در همین ماه بر تو وارد می‌شود، گویا می‌بینم که تو در نماز هستی، و شخصی که شقی‌ترین فرد از گذشتگان و آیندگان است، و همپایه کشنده ناقه حضرت صالح (ع) می‌باشد (۳۰۶) با ضربت خود بر فرق تو می‌زند، و محاسنت را با خون سرت رنگین می‌کند). علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله و ذلک فی سلامه من دینی (ای رسول خدا! آیا این حادثه هنگام سلامت دینم رخ می‌دهد!). پیامبر فرمود: فی سلامه فی دینک (آری هنگامی که از نظر دینی، از هر گونه انحراف، سالم هستی، این حادثه رخ می‌دهد) آن‌گاه پیامبر (ص) در حضور جمعیت فرمود: (ای علی! کسی که تو را بکشد، مرا کشته است، و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی نموده است، کسی که به تو دشمنی کند با من دشمنی نموده است، کسی که به تو ناسزا بگوید به من ناسزا گفته است، زیرا تو همچون جان من هستی، روح تو روح من است، و سرشت تو سرشت من است، خداوند متعال من و تو را آفرید و برگزید، و مرا برای نبوت، و تو را برای امامت، انتخاب کرد، کسی که امامت، انتخاب کرد، کسی که امامت تو را انکار کند، نبوت مرا انکار نموده است، ای علی! تو وصی من، و پدر فرزندانم، و شوهر دخترم، و جانشین من در میان امتم، هنگام زندگی من و بعد از رحلت من می‌باشی، فرمان تو فرمان من، و نهی تو نهی من است، سوگند به خداوندی که مرا به نبوت مبعوث کرد، و مرا به عنوان بهترین خلق خدا برگزید، تو حجت خدا بر خلقش هستی، و امین اسرار او،

و خلیفه او بر بندگانش می باشی) . (۳۰۷)

۲۵۵

خبر از شقی ترین فرد روزی پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود : یا علی اشقی الاولین عاقر الناقه ، و اشقی الاخرین قاتلک و فی روایه من یخضب هذه من هذا (ای علی ! شقی ترین پیشینیان همان کسی بود که ناقه صالح را کشت ، و شقی ترین فرد از آخرین قابل تو است و روایتی آمده : و او کسی است که این را با آن رنگین کند (اشاره به اینکه محاسنت را با خون فرق سرت خضاب کند) . (۳۰۸)

۲۵۶

پیشگویی پیامبر (ص) از شهادت خود و امامان پیامبر (ص) فرمود : ای مردم ، آن گاه که من شهید شدم علی (ع) نسبت به شما از خودتان صاحب اختیارتر است . و آن گاه که علی (ع) به شهادت رسید پسر من حسن (ع) نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است . و آن گاه که علی (ع) به شهادت رسید پسر من حسن (ع) نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است . و آن گاه که پسر من حسن (ع) به شهادت رسید پسر من حسین (ع) نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است . و آن گاه که پسر من حسین (ع) به شهادت رسید پسر من علی بن الحسین نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است و با امر او آنان را اختیار نیست) . سپس حضرت رو به علی کرد و فرمود : یا علی ، به زودی او را می بینی ، از من به او سلام برسان) . وقتی او به شهادت رسید ، پسرش محمد نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است . و تو ای حسین (ع) او را درک می کنی ، از من به او سلام برسان . سپس در نسل محمد مردانی یکی پس از دیگری خواهند بود که با امر آنان برای مردم اختیاری نیست . حضرت این مطلب را سه مرتبه تکرار کرد فرمود : (هیچ کدام از آنان نیست مگر آن که نسبت به مؤمنین از خودشان صاحب اختیارتر است و با امرشان آنان را اختیاری نیست . همه آنان هدایت کننده و هدایت شده اند و آنان نه نفر از فرزندان حسین (ع) هستند) . امیرالمؤمنین (ع) برخاست و در حالی که گریه می کرد عرض کرد : پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا ، آیا تو هم کشته می شوی ؟ فرمود : آری ، من با سم از دنیا می روم و شهید می شوم ، و تو با شمشیر کشته می شوی و محاسنت از خون سرت رنگین می شود ، و پسر من حسن (ع) با سم کشته می شود ، و پسر من حسین (ع) با شمشیر کشته می شود ، او را طغیانگر پسر ، زنازاده پسر زنازاده ، منافق پسر منافق می کشد . (۳۰۹)

۲۵۷

اخبار پیامبر از طول عمر علی سلیم می گوید : ابوذر و سلمان و مقداد برایم نقل کردند ، و سپس از علی (ع) شنیدم . آنان گفتند : مردی بر علی بن ابی طالب (ع) فخر نمود . پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود : ای علی ، تو بر همه عرب فخر کن ، که تو از نظر پسر عمو و پدر و برادر از همه بزرگوارتر هستی . تو خودت و نسبت و همسرت و فرزندان و عمویت از همه بزرگوارترید . تو در تقدیم جان و مالت از همه بالاتر ، و در بردباری از همه کامل تر ، و در اسلام از همه پیش تر و از نظر علم از همه بالاتر هستی . تو کتاب خدا را از همه بهتر قرائت می کنی و سنت های الهی را از همه بهتر می دانی . قلب تو در روز جنگ از همه شجاع تر ، و دست تو بخشنده تر است . در دنیا از همه زاهدتر و در تلاش و کوشش از همه شدیدتر و در اخلاق از همه نیکوتر و در زبان از همه راستگوتری ، و محبوب ترین مردم نزد خدا و من هستی . تو بعد از من سی سال خواهی ماند ، که خدا را عبادت می کنی و بر ظلم قریش صبر می نمایی ، و آن گاه که یارانی یافتی در راه خدای عزوجل با آنان به جهاد بر می خیزی . برای تاءویل قرآن با

ناکثین و قاسطین و مارقین از این امت جنگ می‌نماید همان طور که همراه با من برای تنزیل آن جنگیدی . سپس به شهادت کشته می‌شودی ، و محاسنت با خون سرت خضاب می‌شود . قاتل تو در کینه نسبت به خداوند و دوری از خدا و از من همچون پی‌کننده شتر (صالح) و همچون قاتل یحیی بن زکریا و فرعون ذوالاوتاد (صاحب میخ ها) خواهد بود . (۳۱۰)

۲۵۸

درک فیض شهادت در آینده در جنگ احد پس از آنکه آن همه رشادت‌های بی‌نظیر را انجام داد و هشتاد جراحت سنگین بر بدنش وارد شد و بدنش غرق در خون بود ، پیامبر به او فرمود : کسی که در راه خدا متحمل سختی می‌شود ، بر خداوند است که ثواب عظیم بر او کرامت نماید . حضرت امیر (ع) با شنیدن این جملات گریست و عرض کرد : خدا را شکر می‌کنم که به شما پشت نکردم ولی ناراحت‌م که چرا به شهادت نرسیدم ! پیامبر اکرم (ص) فرمود : انشاءالله بعد از این به فیض شهادت نیز نایل خواهی شد . (۳۱۱)

۲۵۹

آگاهی پیامبر از مدفن علی (ع) روزی رسول اکرم (ص) به امیرالمؤمنین (ع) گفت : یا علی ! حق تعالی محبت ما را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرد ، پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود ، حق تعالی او را زینت داد به عرش و کرسی ؛ بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود ، آن را به ستاره‌ها تزئین کرد؛ سپس زمین حجاز اجابت نمود ، آن را به خانه کعبه مزین گردانید؛ بعد از آن زمین شام اجابت کرد ، آن را به بیت المقدس زینت داد؛ پس از آن زمین اجابت نمود ، آن را به قبر من مشرف گردانید ، سپس زمین کوفه اجابت کرد ، آن را به قبر تو شرف داد یا علی . پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت : یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد ؟ فرمود : بلی یا علی ، شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در مابین غرین در مابین تل‌های سفید ، تو را بدبخت‌ترین مرد از این امت عبدالرحمن بن ملجم می‌کشد ، پس سوگند یاد می‌کنم به حق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی‌کننده ناقه صالح نزد حق تعالی گناهانش از او بیشتر نیست . (۳۱۲)

۲۶۰

علی (ع) خضاب نمی‌کرد حفص اعور گوید : (از امام صادق (ع) درباره خضاب (رنگ کردن) موی سر و صورت سؤال شد ، فرمود : خضاب سنت است . گفتم : چرا امیرالمؤمنین خضاب نمی‌کرد ؟ فرمود : برای اینکه پیامبر (ص) به او فرموده بود ، به همین زودی ، موی صورتت از خون فرق سرت (به شمشیر ابن ملجم مرادی) خضاب می‌شود .) حنال گوید : (من و پدرم و جدم و عمویم در مدینه به حمامی وارد شدیم ، و مرد دیگری نیز در حمام بود . آن مرد از جدم پرسید : ای پیر مرد ! چرا خضاب نمی‌کنی ؟ عرض کرد : کسی را دیدم از من و تو بهتر بود و خضاب نمی‌کرد . آن مرد ناراحت شد و فرمود : آن چه کسی بود که از من بهتر بود ؟ جدم گفت : او علی بن ابی طالب (ع) بود ، من او را درک کردم خضاب نمی‌کرد . آن مرد را پایین افکند و بعد فرمود : راست می‌گویی ای پیرمرد ! اگر خضاب کنی همانا رسول خدا خضاب می‌کرد و او بالاتر از علی بن ابی طالب است ، و اگر ترک خضاب کنی اقتدا به علی (ع) نموده‌ای .) حنال گوید : (چون از حمام بیرون آمدیم ، پرسیدیم : این مرد چه کسی بود ؟ گفتند : او زین العابدین ، امام چهارم با فرزندش ، امام باقر (ع) بود .) (۳۱۳)

بخش دوم : خبر دادن علی (ع) از شهادت خود

اگر می دانستم که تو قاتل منی تو را نمی کشتم علی (ع) پس از پیروزی بر خوارج به کوفه آمد و به مسجد رفت ، پس از خواندن دو رکعت نماز بر فراز منبر رفت ، به جانب فرزندش امام حسن (ع) نظری افکند و فرمود : یا ابا محمد کم مزی من شهرنا هذا فقال ثلث عشرة یا امیرالمؤمنین ای ابا محمد چه قدر از این ماه گذشته است ؟ جواب داد : ۱۳ روز یا امیرالمؤمنین . علی (ع) رو به جانب امام حسین (ع) کرد و فرمود : یا ابا عبدالله کم بقی من شهرنا هذا ؟ فقال الحسین : سبع عشرة یا امیرالمؤمنین : ای ابا عبدالله چقدر از این ماه مانده است ؟ امام حسین گفت : ۱۷ روز باقی مانده است یا امیرالمؤمنین . سپس حضرت مضرب بیده علی لحیته و هی یومئذ بیضاء فقال و الله لیخضبها بدمها اذا انبعث اشقیها سپس دست خود را به ریش خود که در آن روز سفید شده بود زد و فرمود : این ریش با خون سرم رنگین خواهد شد هنگامی که آن شقی بیاید . و این شعر را قرائت می فرمود : ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد در این مجلس ابن ملجم حاضر بود و این کلمات را می شنید و تا امیرالمؤمنین علی (ع) از منبر فرود آمد ابن ملجم برخاست و با عجله خود را نزد علی (ع) رسانید و عرض کرد : یا امیرالمؤمنین (ع) من حاضریم و دست چپ و راست من با من است دستور بده تا دست های مرا از تن من جدا کنند و اگر می خواهی دستور فرماید سر از بدن من جدا کنند . فقال علی و کیف اقتلک و لا ذنب لک و لو اعلم انک قاتلی لم اقتلک و لکن هل کانت لک حاضنه یهودیه فقلت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود . علی (ع) فرمود : چگونه ترا بکشم در حالی که جرمی نداری و اگر چنان چه هم می دانستم که قاتل من هستی تو را نمی کشتم لکن بگو بینم آیا از یهودان ، زنی حاضنه نزد تو بود و روزی از روزها تو را (ای برادر کشنده شتر) خطاب نمود ؟ در این جا ابن ملجم عرض کرد : آری چنین بود . علی (ع) بعد از این ، سخنی نگفت و بر مرکب خویش سوار شده به طرف منزل خود رفت (۳۱۴)

خبر دادن علی (ع) از شهادت خود عامر بن واثله گفت : زمانی که خلافت ظاهری به امیرالمؤمنین علی (ع) رسید ، مردم را برای بیعت با خود جمع کرد و از جمله کسانی که قصد بیعت با آن جناب را داشت عبدالرحمن ابن ملجم مرادی بود ، چون به عنوان بیعت با آن حضرت حضور پیدا کرد ، حضرت دو مرتبه یا سه مرتبه او را اجازه بیعت نداد پس از آن با کمال ناراحتی برای بیعت دست دراز کرد . علی (ع) در آن هنگام فرمود : چه موضوعی مانع شده که بدبخت ترین این امت بیاید و اراده شوم خود را عملی سازد . سوگند به کسی که جان من در تصرف اوست به زودی محاسنم را از خون رنگین خواهند کرد . ابن ملجم چون از بیعت آسوده شد ، برگشت حضرت امیر (ع) به این شعر مترنم شده فرمود : اشد حیاز یمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بودادیکا کما اضحک الدهر کذلک الدهر یبکیکا خود را برای استقبال از مرگ آماده کن و بدان که به زودی او تو را در می یابد از مرگ نترس و از ورود او اندوهناک مباش زیرا همان طور که روزگار تو را می خنداند به همان گونه می گریاند . (۳۱۵)

بیچارگی ابن ملجم معلی بن زیاد گفته پسر ملجم حضور امیرالمؤمنین رسیده عرض کرد : به مرکب سواری محتاجم . حضرت به او نگاهی کرده فرمود : تو عبدالرحمن بن ملجم مرادی هستی ؟ گفت : آری باز هم همین پرسش را کرد و همان پاسخ را شنید ، آن گاه به غزوان فرمود : اسب اشقری را به او بده . چون ابن ملجم سوار بر آن اسب شد و دهانه اش را به دست گرفت و رفت ،

حضرت این شعر را خواند . . . یعنی من می‌خواهم که به او عطا و بخشش کنم و او عزم کشتن مرا دارد ، با این تفاوت در مرام و مسلک هیچ کس او را معذور و بی گناه نخواهد شناخت . او گفت : زمانی که ابن ملجم با شمشیر بر فرق علی (ع) زد ، او را دستگیر نموده حضور حضرت امیر (ع) آوردند حضرت به او توجه کرده فرمود : سوگند به خدا آن همه احسان‌هایی را که نسبت به تو انجام می‌دادم با توجه به این بود که می‌دانستم کشنده منی و با تو این گونه معامله می‌کردم تا موقعیت خود و بیچارگی تو را در پیشگاه خدا ثابت نمایم . (۳۱۶)

۲۶۴

قاتل من ، شخصی بی نسب و نام در جنگ جمل ، علی (ع) بدون اسلحه به میدان رفت و زیر را طلبد و با او اتمام حجت نمود و سپس به صف سپاه اسلام بازگشت . یارانش به آن حضرت عرض کردند : (زیر ، یکه سوار قریش است و قهرمان جنگ می‌باشد ، و تو دلاوری او را به خوبی می‌دانی ، پس چرا بدون شمشیر و زره و سپر و نیزه ، به سوی میدان رفتی ؟ ! در حالی که زیر ، خود را غرق در اسلحه نموده بود) . امام علی (ع) در پاسخ فرمود : (او قاتل من نیست ، بلکه قاتل من ، مردی بی نام و نشان ، و بی ارزش و نکوهیده نسب است ، بی آن که به میدان دلیران آید ، از روی غافل‌گیری ، خواهد کشت (یعنی او تروریست است)) . وای بر او که بدترین مردم این جهان است ، دوست دارد مادرش در سوگواریش بنشیند ، او همانند (احمر) پی‌کننده ناقه حضرت شمود است ، که این دو در یک خط هستند (۳۱۷) منظور حضرت ، ابن ملجم ملعون بود ، و آن حضرت در این گفتار خبر از شهادت خود داد .

۲۶۵

قاتل علی (ع) از یهود مردی از قبیله مزینه گفت : من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) نشسته بودم ، گروهی از قبیله مراد به خدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود ، پس آن گروه گفتند : یا امیرالمؤمنین ! ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم ، بدون اختیار ما ، او با ما آمد و ما می‌ترسیم که به شما آسیبی بزند ، و بر تو می‌ترسیم از او . حضرت به آن ملعون گفت ، بنشین و نگاه طولانی به روی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو می‌پرسم راست بگو . پس فرمود : آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان ، در کودکی با ایشان بازی می‌کردی و هر گاه تو را از دور می‌دیدند می‌گفتند : آمد فرزند چراننده سگ ها ؟ آن ملعون گفت : بلی . حضرت فرمود : چون به سن جوانی رسیدی از جلوی راهبی گذشتی به تو نگاه تندی کرد و گفت : ای شقی تر از پی‌کننده ناقه صالح . گفت : بلی چنان بود . باز حضرت فرمود : مادر تو ، تو را خبر نداد که در حیض به تو حامله شده بود ؟ چون آن ملعون آن را شنید اضطرابی در سخنش به هم رسید و آخر گفت : مادرم مرا چنین خبر داد . پس حضرت فرمود : شنیدم از رسول خدا (ص) که کشنده تو شبیه است به یهود بلکه از یهود است . (۳۱۸)

۲۶۶

نظر کنید به قاتل من زمانی که محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرستاد ، عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود ، نامه ای که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست او بود ، چون حضرت نامه را گرفت و نام‌ها را خواند ، به نام آن ملعون رسید فرمود که ، تویی عبدالرحمن ؟ گفت : بلی . حضرت امیرالمؤمنین فرمود : لعنت خدا بر عبدالرحمن باد . آن ملعون گفت : یا امیرالمؤمنین من تو را دوست می‌دارم . حضرت فرمود : دروغ می‌گویی به خدا سوگند که مرا دوست نمی‌داری ، پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آن حضرت ، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا

دوست نمی داری . آن ملعون گفت : یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که تو را دوست دارم باور نمی کنی . حضرت فرمود : وای بر تو ، حق تعالی ارواح را دو هزار سال پیش از بدن ها خلق کرد ، ایشان را در هوا ساکن گردانید ، پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند ، در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند؛ و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند ، در این عالم با یکدیگر الفت ندارند؛ روح تو را نمی شناسند و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است . چون آن ملعون پشت کرد ، حضرت فرمود : اگر کسی خواهد که نظر کند به قاتل من ، نظر کند به این مرد . بعضی از حاضران گفتند : یا امیرالمؤمنین چرا او را نمی کشی ؟ فرمود : بسیار عجیب است می گوید که من کسی را بکشم که هنوز مرا نکشته است . (۳۱۹)

۲۶۷

قاتل من هموست ! وقتی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) از مردم بیعت می گرفت ، عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند ، حضرت قبول بیعت او نمود تا آنکه سه مرتبه به خدمت آن حضرت آمد ، در مرتبه سوم با حضرت بیعت کرد . چون پشت کرد ، حضرت بار دیگر او را طلبید و به او سوگند داد که بیعت نشکنند و عهدهای محکم از او گرفت . چون روانه شد ، باز او را طلبید بار دیگر بر او تاءکید کرد ، آن ملعون گفت : یا امیرالمؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی ؟ حضرت شعری خواند که مضمونش این است که : من به او بخشش می نمایم و نیکی می کنم ، و او اراده قتل من دارد ، چه بد یاری است قبیله مراد ، پس فرمود : برو این ملجم به خدا سوگند می دانم که وفا به عهدهای خود نخواهی کرد . پس حضرت اسب نیکویی به او داد . چون او بر اسب سوار شد ، باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود ، چون او پشت کرد ، فرمود : به خدا سوگند این ملعون کشنده من خواهد بود ، گفتند : یا امیرالمؤمنین ما را دستوری ده که او را بکشیم ، حضرت دستوری نداد . (۳۲۰)

۲۶۸

مرگ در کمین من است در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) از نافرمانی و نفاق و کفر اصحاب خود ناراحت شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت می آوردند و اصحاب آن حضرت به او یاری نمی نمودند ، بر منبر رفته و فرمود : به خدا سوگند دوست دارم که حق تعالی مرا از میان شما بردارد و در ریاض رضوان جا دهد ، مرگ به همین زودی ها در کمین من است ، پس فرمود : چه مانع شده است بدبخت ترین فرد این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند ، این خبری است که پیغمبر بزرگوار مرا به آن خبر داده است ، پس فرمود : خداوند من از ایشان به تنگ آمده ام و ایشان از من به تنگ آمده اند ، و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند ، خداوند من را از ایشان راحت و ایشان را مبتلا کن به کسی که مرا یاد کنند . (۳۲۱)

۲۶۹

قاتل من ، ابن ملجم فاجر و ملعون روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) داخل حمام شد ، شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین (ع) بلند شد ، حضرت فرمود : چه اتفاقی افتاد پدر و مادرم فدای شما باد ؟ گفتند : این ستمگر ملعون ابن ملجم به دنبال شما آمد ، ترسیدیم که آسیبی به شما بزند . حضرت فرمود : به خدا سوگند که کشنده من به غیر او نخواهد بود (۳۲۲)

۲۷۰

شقی ترین اشقیا در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه دچار مریضی شد، جمعی به عیادتش رفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین ما در این عارضه بر تو می‌ترسیم، حضرت فرمود: اما من می‌ترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود: شقی ترین امت جفت پی‌کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد. به روایت دیگر گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان به در نمی‌روی که خود را به مدینه حضرت رسول الله (ص) برسانی و در جوار آن حضرت مدفون شوی؟ فرمود که: پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد، و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید. (۳۲۳)

۲۷۱

آگاهی علی (ع) از شهادت خود مردی از علمای یهود خدمت علی (ع) آمد و از مسئله‌ای چند سؤال نمود، از جمله پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال خواهد زیست؟ فرمود: سی سال گفت: بگو سرانجام خواهد مرد یا کشته خواهد شد؟ فرمود: بلکه کشته خواهد شد، و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود، یهودی گفت: به خدا سوگند راست گفتی من چنین خوانده‌ام در کتابی که موسی املاء کرده است و هارون نوشته است. (۳۲۴)

۲۷۲

بدبخت ترین مردم روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) بر منبر فرمود: ای گروه مردم! حق بر باطل غالب گردید و به زودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد، پس فرمود: کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند. (۳۲۵)

۲۷۳

خبر دادن از آخرین پلید ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: مردی از علمای یهود به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمد در هنگامی که حضرت از جنگ خوارج نهروان مراجعت نموده بود، پرسید که: یا علی تویی وصی پیغمبر آخر الزمان؟ فرمود: بلی. یهودی گفت: بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد می‌شود در حیات پیغمبر، و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر، تو بگو که آیا نسبت به تو هم واقع شده است؟ چون آن حضرت آن بلیه‌ها و امتحان‌ها را بیان فرمود، اصحاب آن حضرت همه حاضر بودند و همه تصدیق نمودند. بعد از آن فرمودند: یکی دیگر از بلیه‌های من مانده و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود، پس آن یهودی به گریه آمد، و اصحاب آن حضرت به فغان آمدند و گفتند: یا علی! آن خصلت آخر را بیان فرما؟ حضرت اشاره به ریش مبارک خود نمود فرمود: بلیه آخر آن است که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره به سر مبارک خود نمود. چون حضرت این خبر وحشت آور را فرمود، صداهای مردم در مسجد به گریه بلند شد، شیون مردم به حدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از ترس آن صدا بیرون دویدند. آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد، پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آن حضرت به درجه شهادت فایز گردید، و ابن ملجم را گرفتند و به خدمت امام حسن (ع) آوردند، در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور امام حسن (ع) جمع شده بودند، و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشتند بودند، پس آن یهودی به آن حضرت گفت: ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد، به درستی که من خوانده‌ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت، و از قدار پی‌کننده ناقه صالح. (۳۲۶)

۲۷۴

شکایت از سستی یاوران روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) نماز صبح را در مسجد ادا نمود، مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه بلند شد، پس رو به جانب مردم گردانید فرمود: به خدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می‌یافتم که شب‌ها عبادت حق تعالی را می‌کردند، و گاه پاهای خود را با ایستادن به عقب می‌افکندند، و گاه پیشانی‌های خود را بر زمین برای خدا می‌گذاشتند، چنان عبادت خدا می‌کردند که گویا صدای آتش جهنم در گوش‌های ایشان بود، چون نزد ایشان خدا را یاد می‌کردند، مانند درخت از ترس حق تعالی می‌لرزیدند. با این احوال گمان می‌کردند که شب را به غفلت به سر آورده‌اند، بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا به درجه شهادت رسید. (۳۲۷)

۲۷۵

شناختن قاتل خود علی (ع) به دروازه بان کوفه امر کرد که هر کس داخل کوفه می‌شود اسم او را بنویسد، پس اسم مردمانی که به شهر کوفه می‌آمدند نوشته می‌شد. چون اسامی را خدمت حضرت آوردند و اسامی آنها را خواند همین که بر اسم ابن ملجم رسید انگشت مبارک را بر آن اسم گذاشت و فرمود: خدا تو را بکشد. (۳۲۸)

۲۷۶

نزدیک شدن امر الهی حضرت علی (ع) در ماه مبارک رمضان که در آن ماه به ریاض رضوان انتقال نمود، بر منبر فرمود: امسال به حج خواهید رفت، و من در میان شما نخواهم بود، و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن (ع) و یک شب در خانه امام حسین (ع) و یک شب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می‌نمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمی‌نمود، از سبب آن حالت از آن حضرت پرسیدند، فرمود: امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب بیش نمانده است، می‌خواهم چون به رحمت حق واصل شدم شکم من از طعام پر نباشد. (۳۲۹)

۲۷۷

دادن خبر شهادت علی (ع) پیش از شهادتش از قضیه ناگوار شهادت خود اطلاع داد و معلوم کرد با ضربتی که بر سر او وارد می‌آید و محاسنش را خونین می‌کند از دنیا رحلت فرماید و حضرتش از این معنی با الفاظ مختلفی که ذیلاً اشاره می‌شود اطلاع داده: سوگند به خدا محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد. سوگند به خدا محاسنم به خون سرم رنگین می‌شود و چه امری شقی و بدبخت‌ترین امت را از انجام کار زشتش باز می‌دارد که نمی‌آید محاسن مرا خون آلود کرده بسازد. چه امری باعث شده که بدبخت‌ترین امت نیاید و محاسنم را به خون سرم رنگین سازد. ماه رمضان که سید ماه‌ها و آغاز سال است فرا می‌رسد و آسیای سلطنت در آن ماه به چرخ در می‌آید و همه شما با یک طریقه و مرام به حج بیت الله خواهید رفت و نشانه آن است که من در میان شما نمی‌باشم.

۲۷۸

بستن پیمان شهادت با خدا جعد بن بعجه که یکی از خوارج بود به علی (ع) عرض کرد از خدا بترس برای آن که خواهی مرد، فرمود: نه چنین است بلکه من به ضربتی دنیا را وداع خواهم گفت که محاسنم از خون سرم خضاب خواهد شد و پیمان هم چنان بر

این پیمان‌شده و کسی که افترا زند زیانکار است .

۲۷۹

خبر از نوحه گری‌ها در آخر شب نوزدهم که خواست از خانه به مسجد برود مرغابی‌ها اطراف او را گرفته به روی او صیحه می‌زدند . خواستند آنها را دور کنند ، فرمود : دست از آنها بردارید که به نوحه گری پرداخته اند . (۳۳۰)

۲۸۰

خبر علی (ع) از شهادت جویریّه جویریّه بن مسهر کنار خانه علی (ع) آمد پرسید : امیرالمؤمنین (ع) کجاست ؟ گفتند : خوابیده است ، صدایش را بلند کرده گفت : ای خوابیده از جای برخیز سوگند به کسی که جان من در دست توانای اوست چنان چه خود پیش از این به ما اطلاع داده ای ضربتی بر سرت زنند که محاسنت را از خون سرت خضاب سازد ، علی (ع) صدای او را شناخته فرمود : جویریّه پیش بیا تا سخنی با تو بگویم ، چون نزدیک آمد ، فرمود : به حق کسی جان من در تصرف اوست تو را نیز به حضور بد کردار پرخور پست فطرتی خواهند برد و او دستور می‌دهد دست و پای تو را ببرند و در زیر درخت بسیار بلندی به دار زنند ، روزگاری از این قضیه گذشت تا در زمان معاویه بن ابی سفیان که زیاد به ولایت رسید دست و پای او را برید و او را در زیر درخت بسیار دراز پسر مکعبه به دار آویخت . (۳۳۱)

۲۸۱

خبر دادن از شهادت به دخترش اسماعیل بن زیاد گوید : ام موسی کنیز علی (ع) و سرپرست دخترش فاطمه به من گفت : از علی (ع) شنیدم به دخترش ام کلثوم می‌فرمود : دختر من به زودی از مصاحبت من محروم خواهی شد و طولی نمی‌کشد از میان شما می‌روم . ام کلثوم پرسید : به چه دلیل چنین فال بدی می‌زنید و ما را داغدار می‌سازید ؟ فرمود : رسول خدا را در خواب دیدم که گرد و غبار را از چهره من پاک می‌کرد و می‌فرمود گرفتاری‌های دنیا از تو برداشته شد و تیر قضا به هدف مقصود رسید . نامبرده گوید : سه شبانه روز نگذشته بود که حادثه ضربت خوردن امیرالمؤمنین (ع) او را ساکت کرده می‌فرمود : دختر من گریه مکن آرام مباش هم اکنون پیغمبر خدا را می‌بینم با دست به جانب من اشاره می‌کند و می‌فرماید : یا علی به جانب ما بیا که آن چه در نزد ماست برای تو بهتر است از ماندن در دنیا . (۳۳۲)

۲۸۲

(رجال صدقوا) کیانند؟ در یکی از روزها که حضرت علی (ع) بر بالای منبر کوفه بود ، یکی از حاضران پرسید آیه (رجال صدقوا...) درباره چه کسانی و در فضیلت کدام یک از مسلمانان نازل شده است؟ حضرت علی (ع) در پاسخ او ، فرمود : این آیه در شأن من و عمویم (حمزه) و پسر عمویم (عبیده بن حارث بن عبدالمطلب) نازل شده است ، (عبیده) و (حمزه) به ترتیب در جنگ بدر و احد به شهادت نایل آمدند و به حضور حق تعالی رسیدند و من که اکنون باقی هستم در انتظار آن هنگامی می‌باشم که بدبخت‌ترین مردم از جای برخیزد و محاسن مرا به خون سرم رنگین کند! و اضافه کرد : این پیش‌آمد موافق با پیمانی است که حبیب بن من ، ابوالقاسم (ص) آن را از من تعهد گرفته است . (۳۳۳)

۲۸۳

شایعه قتل علی (ع) در حدیث طولانی جنگ صفین روایت شده است که: عراقیان امیرالمؤمنین (ع) را نیافتند، بدگمان شده گفتند: شاید کشته شده، صدای گریه و زاری از آنها بلند شد، امام حسن (ع) از گریه منع شان کرد و فرمود: پدرم به من خبر داده که قتل او در کوفه واقع می‌شود، در این بین پیر مردی فرتوت آمد و گفت: امیرالمؤمنین را دیدم در میان کشتگان افتاده، پس گریه و زاری زیاد شد، امام حسن (ع) فرمود: مردم! این پیر دروغ می‌گوید، تصدیقش نکنید، زیرا علی (ع) فرموده: مردی از مراد در این کوفه مرا می‌کشد. (۳۳۴)

بخش سوم: مصایب اصحاب علی (ع)

۲۸۴

اشعار در تکفین سلمان سلمان در مداین، بیمار شد، بستری گردید، ساعات آخر عمر را می‌گذرانید به همسرش بقیره گفت: منتظر باش که به زودی مرا در بسترم، بی روح می‌یابی، سپس به بزرگانی که در کنار بستر بودند مانند حذیفه بن یمان، سعد وقاص، اصعب بن نباته فرمود: (خانه را خلوت کنید) آنها برخاستند و از خانه بیرون آمدند و در خانه را گشودند، چشم سلمان به در بود، گویی در انتظار مهمان غیبی است. ناگاه امام علی (ع) وارد خانه شد و پرسید: حال سلمان چطور است؟ به بالین سلمان آمد و روپوش را به کناری زد، سلمان لبخند زد، امام علی (ع) به سلمان فرمود: (آفرین بر تو ای بنده صالح خدا، هنگامی که با رسول خدا (ص) ملاقات نمودی، چگونگی رفتار قوم، با برادرش را برایش تعریف کن). سلمان از دنیا رفت، امام علی (ع) جنازه او را غسل داد و کفن کرد و بر کفن او این دو شعر را نوشت و فدت علی‌الکریم بغیر زاد من الحسنات و القلب السلیم و حمل الزاد اقبح کلّ شیء اذا کان الوفود علی‌الکریم (بر شخص کریم و بزرگواری وارد شدم، بی آنکه توشه نیک، و قلب پاک داشته باشم، ولی هنگام ورود به محضر شخص بزرگوار، بردن توشه نزد او، قبیح‌ترین چیز است). (۳۳۵)

۲۸۵

تبعید ابوذر هنگام تبعید ابوذر، عثمان دستور داد که اعلام کنند که هیچ کس حق ندارد با ابوذر سخن بگوید، و او را بدرقه کند، و به (مروان حکم) (پسر عمویش) گفت: مراقب باش که هیچ کس ابوذر را بدرقه نکند. ولی امیرالمؤمنین علی (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و عقیل برادر علی (ع) و عمار یاسر، به بدرقه ابوذر شتافتند. امام حسن (ع) با ابوذر سخن می‌گفت، مروان فریاد زد: ای حسن (ع) خاموش باش! مگر فرمان خلیفه را نشنیده‌ای که کسی با ابوذر سخن نگوید، اگر نشنیده‌ای اینک بشنو. امام علی (ع) به مروان حمله کرد، و تازیانه اش را بین دو گوش مرکب مروان زد و فرمود: (دور شو، خدا تو را به آتش هلاکت افکند) او نزد عثمان رفت و جریان را بازگو کرد (۳۳۶) ابوذر در برابر بدرقه کنندگان ایستاد تا با آنها وداع کند، هر یک از بدرقه کنندگان سخنی گفتند: نخستین شخص، امام امیرمؤمنان بود که فرمود: یا اباذر آنک غضبت لله فارح من غضبت له، ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک... (ای ابوذر، تو برای خدا خشم کردی، پس به او امیدوار باش، مردم به خاطر دنیای خود از تو ترسیدند، و تو به خاطر دینت از آنها ترسیدی، پس آنچه را که آنها برایش در وحشتند (یعنی دنیا) به خودشان واگذار، و از آنچه ترس داری که آنها گرفتارش شوند (کیفر خدا) فرار کن، چقدر آنها محتاجند به آنچه از آن منعشان می‌کردی؟ و چقدر تو بی‌نیاز هستی از آنچه تو را منع می‌کردند، و به زودی در می‌یابی که پیروزی از آن کیست؟ اگر درهای آسمانها و زمین را روی بنده ای ببندند، ولی آن بنده از خدا بترسد، خداوند راهی را برای او خواهد گشود... (۳۳۷)

۲۸۶

دعای علی (ع) عمرو بن حمق یکی از یاران مخلص و دوستان صمیمی امیرالمؤمنین علی (ع) بود در جنگ صفین که جنگ سختی بین سپاه علی (ع) و لشکر معاویه بود به علی (ع) عرض کرد: ما به خاطر تحصیل مال و یا خویشاوندی با شما بیعت نکرده ایم، بلکه بیعت ما با تو بر اساس پنج چیز است: ۱. تو پسر عموی رسول خدا (ص) هستی. ۲. تو داماد آن حضرت و همسر حضرت زهرا (س) هستی. ۳. تو پدر دو فرزند رسول خدا (ص) می باشی. ۴. تو نخستین فرد هستی که به پیامبر (ص) ایمان آوردی. ۵. تو بزرگوارترین مرد از مجاهدان اسلام بودی و سهم تو در جهاد با کفار از همه بیشتر است. بنابراین اگر فرمان دهی تا کوه را از جای برکنیم، و دریا را از آب تهی سازیم تا جان بر تن داریم سر از فرمان تو بر نتاییم و دوستانت را یاری نموده و با دشمنانت دشمن می باشیم. امیرمؤمنان (ع) برای این دوست مخلص خود چنین دعا کردند: (اللهم نور قلبه بالتقوی و اهده الی صراط مستقیم). خداوند! قلب او را به تقوی منور کن و او را به راه مستقیم هدایت کن، دعای علی (ع) در وجود او دیده می شد او هم دلی پاک و نورانی داشت و هم تا دم مرگ و شهادت در راه راست گام برداشت. (۳۳۸)

۲۸۷

عشق علی (ع) در دل ابن سکیت ابن سکیت متهم بود که شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود، متوکل او را به بعنوان معلم فرزندان انتخاب کرد. یک روز بچه های متوکل به حضورش آمدند و ابن سکیت هم حاضر بود و ظاهراً در آن روز امتحانی از آنها به عمل آورده بود و به خوبی از عهده امتحان برآمده بودند، متوکل ضمن اظهار رضایت از ابن سکیت و شاید (به خاطر) سابقه ذهنی که از او داشت که شنیده بود تمایل به تشیع داد، از ابن سکیت پرسید: این دو تا (دو فرزندش) پیش تو محبوب ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟ ابن سکیت از این جمله و از این مقایسه سخت بر آشفت، خونسش به جوش آمد. با خود گفت: کار این مرد مغرور به جایی رسیده است که فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه می کند! این تقصیر من است که تعلیم آنها بر عهده گرفته ام. در جواب متوکل گفت: (به خدا قسم قبر غلام علی به مراتب از این دو و از پدرشان نزد من محبوب تر است.) متوکل در همان مجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش در آورند. تاریخی افراد سر از پا نشناخته زیادی را می شناسد که بی اختیار جان خود را در راه مهر علی فدا کرده اند. این جاذبه را در کجا می توان یافت؟ گمان نمی رود در جهان نظیری داشته باشد. علی به همین شدت دشمنان سر سخت دارد، دشمنانی که از نام او به خود می پیچیدند، علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است، و به همین جهت گروهی را به سوی خود می کشد و گروهی را از خود طرد می نماید. آری علی شخصیت دو نیرویی است. (۳۳۹)

۲۸۸

انده علی (ع) در شهادت یاران محمد بن ابی بکر مادرش اسماء بنت عمیس بود و از یاران با وفای امیرالمؤمنین (ع) است و در جنگی صفین نیز به همراه امیرالمؤمنین (ع) و در رکاب آن حضرت دلاوری ها و فداکاری ها کرد، تا آنکه به دستور علی (ع) به مصر رفت، و در آنجا بود که در جنگی او را به قتل رساندند و چون خبر قتل او به امیرالمؤمنین (ع) رسید سخت افسرده شد، بدانسان که آثار افسردگی و اندوه در چهره آن حضرت دیده شد. در روایت است که عبدالرحمن بن شیبب به امیرالمؤمنین عرض کرد: من کمتر مردمی را دیده ام که درباره چیزی خوشحال شوند به اندازه ای که مردم شام در وقتی که خبر مرگ محمد بن ابی بکر به آنها رسید خوشحال شدند؟ علی (ع) فرمود: بدان که اندوه ما نیز درباره او به اندازه خوشحالی آنها در این باره بلکه چند برابر بیشتر بود. و نیز زید بن صوحان که در این جنگ شهید شد و چون به زمین افتاد، امیرالمؤمنین (ع) بر بالین او حاضر شده و در مدح او فرمود: (رحمک الله یازید، لقد کنت خفیف المؤمنة عظیم المعونة) (۳۴۰)

اندوه علی در مرگ مالک اشتر هشام بن محمد (مورخ مشهور) گوید: چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنه به امیرالمؤمنین (ع) رسید (۳۴۱) نامه ای به مالک بن حارث اشتر رحمه الله که آن روزها در نصیبین اقامت داشت، نگاشت که: اما بعد همانا تو از کسانی هستی که من برای بر پایی دین از وی کمک می جویم، و به پشتیبانی وی تکبر و سرکشی گناهکاران را می شکنم، و به یاری او مرزهایی را که بیم هجوم دشمن از آنها می رود می بندم. و من پیش از این محمد بن ابی بکر رحمه الله را بر مصر گماردم، و تنی چند بر وی خروج کردند و چون جوان بود و جنگ ناآزموده کشته شده و به شهادت رسید خدایش رحمت کناد بنابراین به زودی نزد من آی تا در امر مصر تدبیری بیندیشیم، و یکی از یارانت را که مورد اعتماد و خیر خواه هستند به جایگزینی بر کارهای خودت بگمار. مالک رضی الله عنه شیب بن عامر ازدی را به جای خود گمارد و به سوی امیرالمؤمنین (ع) روانه گشت تا بر آن حضرت وارد شد، امام (ع) خبر مصر را به وی باز گفت و از احوال اهالی آن جا با خبرش ساخت، و به او افزود: کسی جز تو برای آن جا شایسته خودت بسنده می کنم از خدا در کارهای مهم یاری جو، و درشتی را با نرمی به هم بیامیز، و به تا آن جا که نرمش کارساز است با نرمی رفتار کن، و هر گاه که جز درشتی چیزی سود نبخشد به سختی و درشتی دست بیاز. مالک اشتر رضی الله عنه خارج شد و بار و بانه را جمع کرده آماده حرکت به سوی مصر شد، و امیرالمؤمنین (ع) پیشاپیش او نامه ای بدین مضمون به اهل مصر نگاشت: بسم الله الرحمن الرحیم سلام بر شما، من به نزد شما خدایی را می ستایم که جز او معبودی نیست، و از او خواستارم که بر پیامبرش محمد و آل او درود فرستد. همانا من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترسناک نمی خوابد، و در اوقات هراس انگیز از دشمن روی بر نمی تابد، و از رزمنده ترین بندگان خدا، و دارای گرامی ترین حسب و شریف ترین آن در میان آنهاست بر نابکاران از سوزش آتش زیان بارتر است، و دورترین مردم از عار و ننگ است، و او همان مالک بن حارث اشتر است، وی بسان شمشیری است که دندان تیزش و تیزی لبه اش به کندی نگراید، زود از میدان نگریزد، و به هنگام رزم با متانت و سنگین است، اندیشه ای عمیق و ریشه دار و صبر و تحملی نکو دارد، پس سخنش را بشنوید و امرش را فرمان برید، پس اگر امر به جنگ داد بجنجید، و چنان چه به اقامت فرمانتان داد بر جای بمانید، او جز به دستور من نه اقدامی کند و نه دست بردارد. همانا من شما را در بودن با اشتر به جهت خیر خواهی شما و قوت نفسی که بر دشمنان پیدا می کنید بر خویشتن مقدم داشتم؛ خداوند شما را به هدایت نگهدارد، و بر لزوم تقوی پایدارتان بدارد، و ما و شما را به آن چه دوست دارد و می پسندد توفیق بخشد، و سلام بر شما و رحمت و برکات خداوند بر شما باد. چون مالک اشتر آماده حرکت به سوی مصر شد، جاسوسان معاویه در عراق خبر حرکت مالک را به وی نوشتند، و این مطلب بر معاویه گران آمد چه چشم طمع به مصر دوخته بود، و خوب می دانست که اگر مالک در آن جا پا نهد مصر از چنگ وی بیرون خواهد رفت، و نیز مالک در نزد او از محمد بن ابی بکر پر صلابت تر می نمود، لذا به دهقانی مالیات پرداز که در قلزم سکونت داشت کس فرستاد که علی (ع) مالک اشتر را به طرف مصر گسیل داشته و اگر شر او را از سر ما برداری تا زنده هستی مالیات همان ناحیه را به تو خواهم بخشید، بنابراین هر چه می توانی در قتل او چاره ای بیندیش. سپس معاویه اهل شام را جمع کرد و به آنان گفت: همانا علی اشتر را به سوی مصر فرستاد: همگی گرد آید تا از خدا بخواهیم شر او را از سر ما کوتاه کند، سپس دعا کرد و همگی با او دعا کردند. اشتر به سوی مصر بیرون شد تا به قلزم رسید، آن دهقان به استقبال او آمد بر وی سلام کرده گفت: من مردی از اهل شام هستم و برای تو و یارانت از زکات زمینم حقی بر عهده من است، نزد من فرود آمد آی تا به خدمت تو و یارانت کمر بندم و چهارپایان خود را از علف های این جا بخوران و جزء مالیات من حساب کن. اشتر در خانه وی فرود آمد و او به رفع نیازهای مالک و یارانش همت گماشت، و خوراکی را که با عسل مسموم آغشته بود به نزد مالک برد، و چون مالک از آن

بخورد او را در جا کشت. خبر به معاویه رسید، وی مردم شام را جمع کرد و گفت: مژده باد شما را که خدای تعالی دعایتان را اجابت نمود، و شر مالک را از شما بازداشت و او را کشت، همگی با شنیدن این خبر مسرور و به هم مژده می دادند. چون خبر شهادت اشتر به امیرالمؤمنین (ع) رسید آهی برکشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: آفرین خدا بر مالک که هر چه داشت از او بود، او اگر از کوه بود البته بزرگ ترین ستون و صخره آن بود، و اگر از سنگ بود همانا سنگ سختی بود، مالکا! راستی که به خدا سوگند مرگ تو جهانی را ویران ساخت و مویه کنان بر چون تویی باید مویه سر دهند. سپس فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین: (ما همه از خداییم و به سوی او باز خواهیم گشت، و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است)، خداوند من این مصیبت بزرگ را به حساب تو می گذارم که مرگ او را از مصایب روزگار است، خداوند مالک را رحمت کند که او به عهد خود وفا کرد و پیمان خود را به انجام رساند و به دیدار خدایش شتافت، با این که ما با خود عزم کرده ایم که بر هر مصیبتی پس از مصیبت رحلت رسول خدا (ص) صبر پیشه سازیم که راستی آن بزرگ ترین مصیبت است. (۳۴۲)

۲۹۰

مصیبت شهادت مالک مالک مردی بود که امیرالمؤمنین (ع) وقتی خبر مرگ او را شنید، درباره اش فرمود: (رحم الله مالکا و لقد کان لی کما کنت لرسول الله (ص)) (خدا رحمت کند مالک را که او برای من همان گونه بود که من برای رسول خدا (ص) بودم (۳۴۳)) و نیز وقتی خبر آن ضایعه هولناک را به آن بزرگوار دادند با حسرت و تأسف بسیار فرمود: (خدا به مالک خیر دهد، مالک و چه مالکی؟ که اگر از کوه بود کوهی بزرگ و اگر از سنگ بود سنگی بسیار سخت بود، هان به خدا سوگند که مرگ تو جهانی را لرزاند و جهانی را خرسند کرد و بر مانند مالکی باید گریه کنندگان بگریند و آیا مانند مالک وجود دارد؟)

بخش چهارم: کشیدن نقشه قتل علی (ع)

۲۹۱

بقای حق آل علی (ع) در جریان شهادت امام علی (ع) سه نفر از خوارج در کنار کعبه هم سوگند شدند، که یکی از آنها به نام (ابن ملجم) حضرت علی (ع) را در کوفه بکشد، دومی به نام (برک بن عبدالله) معاویه را در شام به هلاکت رساند، و سومی به نام (عمرو بن بکر) عمروعاص را در مصر به قتل رساند، توطئه این سه نفر این بود که سحر گاه ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجری، در یک وقت، تصمیم خود را اجرا سازند. ابن ملجم به کوفه آمد و سرانجام در سحر ۱۹ رمضان، در مسجد هنگام نماز به امام علی (ع) حمله کرد و شمشیر بر فرق مقدس او زد که همین ضربت منجر به شهادت آن حضرت گردید. عمرو بن بکر به مصر رفت، و در مسجد مصر در وقت سحر منتظر ورود عمرو عاص باقی ماند، آن شب عمرو عاص بیمار بود و به جای او خارجه بن حنیفه برای نماز آمد، عمرو از روی اشتباه به او حمله کرد و او را کشت، عمرو را دستگیر کردند و سپس به دستور عمرو عاص کشتند. برک بن عبدالله در مسجد شام در کمین معاویه قرار گرفت وقتی که معاویه به مسجد آمد، به او حمله کرد ولی شمشیرش بر ران معاویه وارد شد، او را دستگیر کردند، معاویه بستری گردید، طیبی به بالین او آوردند، طیب پس از معاینه به معاویه گفت: شمشیر به زهر آلوده بوده است، اکنون یا باید با دارو درمان گردی، در این صورت نسل تو قطع می گردد، دیگر دارای فرزند نمی شوی، و یا باید آهنی را با آتش گداخته سرخ کنم و سر زخم ران تو بگذارم و از این طریق مداوا کنم، در این صورت نسل تو قطع نخواهد شد. معاویه گفت: من طاقت طریق دوم را ندارم، همان طریق اول را دنبال می کنم، همین دو پسری که دارم به نام یزید و عبدالله برای من کافی است. برک بن عبدالله تروریست یاغی را نزد معاویه آوردند که حکم اعدامش را صادر کند او به معاویه

گفت: من مژده ای برای تو دارم. معاویه گفت: آن چیست؟ برک گفت: بنا است همین امشب علی (ع) کشته شود، مرا نزد خود نگهدار، اگر او کشته شد که هر گونه خواستی با من رفتار کن، و اگر کشته نشد، من با تو عهده محکم می بندم که مرا آزاد سازی تا بروم و علی (ع) را بکشم و سپس نزد تو آیم. معاویه او را نزد خود نگه داشت، وقتی که خبر شهادت علی (ع) به معاویه رسید، او آن تروریست را به خاطر مژده این خبر، آزاد ساخت. (۳۴۴)

۲۹۲

مهریه قطام چون ابن ملجم به کوفه آمد، آن راز را به کسی اظهار نکرد و روزی به خانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آن خانه دید، حضرت امیرالمؤمنین (ع) در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود. چون ابن ملجم آن ملعونه را دید، آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و به او پیشنهاد ازدواج داد، آن ملعونه گفت که: مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب ابن ملجم ملعون برای مصلحت گفت: آنچه گفتی قبول کردم به غیر از قتل علی بن ابیطالب که من قدرت آن را ندارم. قطام ملعونه گفت: او را غافل کن و بکش، اگر از کشتن رهایی یابی با من عیش خواهی کرد، و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست. چون ابن ملجم ملعون دانست که قطام ملعونه در مذهب با او موافقت دارد، گفت: به خدا سوگند من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای انجام این کار. قطام ملعونه گفت: من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر یاری نمایند، پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود یاور او کرد، و ابن ملجم ملعون، شیب بن بجره را دید و گفت: ای شیب نمی خواهی تو را به کاری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد؟ شیب گفت: آن کار چیست؟ گفت: این که مرا بر کشتن علی بن ابیطالب یاری دهی. شیب نیز از جمله خوارج بود، پس گفت: ای ابن ملجم کاری بزرگ در پیش رو داری و کشتن علی آسان نیست. ابن ملجم گفت: در مسجد پنهان می شویم، زمانی که برای نماز بیرون می آید کار خود را انجام می دهیم. پس آن ملعون را نیز با خود همراه کرد، و در شب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون به این نیت به مسجد آمدند و قطامه ملعونه در مسجد مشغول اعتکاف بود، در آن شب آن ملعونین در خیمه او به سر بردند و آن ملعونه جامه های حریر بر سینه های ایشان بست و شمشیر به دستشان داد و آنها را بیرون فرستاد. سپس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیرالمؤمنین (ع) داخل مسجد می شد نشستند، و قبل از آن راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود، و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود، ناگاه شنید که اشعث می گوید: ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح طالع شود و رسوا می شوی. چون حجر این سخن را شنید؛ غرض ایشان را فهمید و به اشعث لعین گفت: ای عور ملعون اراده کشتن علی داری؟ و به جانب خانه آن حضرت دوید که آن حضرت را خبر کند، قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود، چون به مسجد برگشت شنید که مردم می گویند: امیرالمؤمنین کشته شد. (۳۴۵)

بخش پنجم: وقایع شب نوزدهم و ضربت خوردن آن حضرت

۲۹۳

تفکر علی (ع) در شب نوزدهم به گفته جرج جرداق امام (ع) در شب شهادت ساعتی زانوها را در بغل گرفت و لحظاتی به فکر فرو رفت. گذشته زندگی خود را از روزگاران دور به نظر آورد، به یاد آورد: روزگار کودکی و حیات خود را در خانه پیامبر (ص) که سایه او را بر سر داشت و دست پر مهر او را در بازوگیری از او. روزگار قبول اسلام و رنج ها و مرارت های را که در

دوران قبل از هجرت متحمل شده و شاید زجرها و شکنجه های یاران و مؤمنان اولیه بود. شب هجرت و ساعات پر هراس شب را که به اتکای پروردگار در بستر رسول خدا (ص) خوابید تا او جان سالم به در برد و در خدمت رشد بشریت باشد. دوران پس از هجرت تا زمان فوت رسول خدا (ص) که سراسر آن به جنگ و درگیری با جاهلان و مشرکان گذشت و در فاصله ۱۰ سال ۸۴ غزوه و یا کمتر را پشت سر گذارده بود. دوران سقیفه و پایه گذاری ها و صدمات و لطمات ناشی از آن غصب خلافتی که سبب شد او ۲۵ سال از دوران عمر خود را به دور از اعمال قدرت اسلامی بگذراند. یاران و دوستان و وفاداران که هر کدام یا در میدان به شهادت رسیدند و یا ترور شدند و یا با مرگ طبیعی رخ به نقاب خاک کشیدند. (۳۴۶)

۲۹۴

حالات علی (ع) در شب نوزدهم از آن همه زنج ها و افسردگی دلش گرفت، به ویژه از آن بابت که خود را تنها یافت با قلبی پر از تاءثر آماده مرگ شد. به خصوص از آن بابت که او زحمات پیامبر و مجاهدان و شهدای اسلام را در معرض هدر و تلف می دید. علی متاءثر است از اینکه دوستان وفاداری چون مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، سلمان فارسی، ابوذر، عبدالله خباب و... را از دست داده و برخی از اینان به حيله و نیرنگ کشته شده اند و یا با رنج و تاءسف از دار دنیا رفته اند. او در ذهن خود خیانتکاران و خائنان را به محاکمه می کشد و بدکاران را نمی بخشد، به ویژه آنها که لطماتی بر پیکر اسلام وارد آورده و زحمات رسول خدا (ص) را نادیده گرفته اند. در پیشگاه خدا به شکایت می پردازد و... .

۲۹۵

کمر بند شهادت محکم در شب شهادت حضرت علی (ع) وصفش چنان بود که گویی مرگ را انتظار می کشد. مرتب به آسمان و ستاره ها می نگریست و می فرمود: به خدا قسم، دروغ نگفته ام و رسول خدا (ص) به من دروغ نگفت. کمر بند خود را محکم بست و به شعری بدین گونه تمثال جست: اشد حیاریمک للموت ای علی کمر خود را برای مرگ محکم ببند. فان الموت لایکا زیرا که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد. ولا تجزع من الموت از مرگ آه و ناله سروده. اذا حل بوادیکا زیرا مرگ تو را به سر منزل مقصود می رساند. (و به سرای تو وارد شد).

۲۹۶

شب ضربت ابوصالح حنفی گوید: از علی (ع) شنیدم می فرمود: رسول خدا را در خواب دیده از پیش آمدها و ناراحتی هایی که از مردم دیده بودم به حضرت شکایت کردم، فرمود: یا علی گریه مکن. آن گاه فرمود: توجه کن! چون توجه کردم دو مردی را دیدم که به زنجیر آویخته و سنگ پاره هایی بر سر آنها زده می شود ابوصالح گوید: فردا به عادت همه روز برای دیدار امیرالمؤمنین رفتیم در بازار قصاب ها خبر شهادت علی (ع) را شنیدم. (۳۴۷)

۲۹۷

نایل آمدن به وصال محبوب حسن بصری روایت کرده که: علی (ع) در شب نوزدهم بیدار و آن شب را بر خلاف عادت به مسجد رفت، دخترش ام کلثوم پرسید: چرا امشب را بیدار مانده ای؟ فرمود: برای آن که اگر بامداد ظاهر شود کشته خواهم شد. ابن نباح در آن هنگام آمده و حضرت را به نماز دعوت کرد، علی (ع) اندکی رفت و برگشت، ام کلثوم عرض کرد: جعده را بفرما تا با مردم نماز بخواند. حضرت فرمود: آری بگوئید او با مردم نماز بخواند آن گاه دقتی کرده فرمود: نه چاره از مرگ

نیست و نمی توان از چنگ آن فرار کرد . علی (ع) در همان وقت به مسجد وارد شد و ابن ملجم که تمام شب را بیدار مانده و منتظر ورود علی (ع) بود از نسیم سحری خوابش برده بود؛ علی (ع) با پای خود او را بیدار کرده فرمود : بر خیز نماز رسیده او هم از جا برخاست و کار علی را تمام کرد .

۲۹۸

کمر بند از بهر مرگ ای علی در حدیث آمده علی (ع) در شب نوزدهم بیدار بود و مکرر از اطاق خود بیرون می آمد و به طرف آسمان متوجه می شد و می فرمود : سوگند به خدا تا به حال دروغ نگفته ام و دروغ هم به من اطلاع نداده اند ، امشب همان شبی است که باید به وصال محبوب نایل گردم آن گاه ، به خوابگاه خود برگشت ، چون بامداد دمید کمر بند خود را بر بست و می فرمود : کمر بند از بهر مرگ ای امیر که مرگ آید اکنون به دیدار تو مکن خوف از مرگ و آماده باش چو مرگ آید ای جان خریدار تو چون به صحن خانه رسید؛ مرغایان چندی جلوی راه حضرت را گرفتند و فریاد می زدند ، خواستند آنها را آرام کنند و از جلو حضرت دور سازند فرمود : آنها را واگذارید که نوحه جدایی می کنند . سپس از خانه بیرون رفت و رسید به او آن چه زبان قلم از نگارشش لال است . (۳۴۸)

۲۹۹

علت کم غذا خوردن حضرت علی (ع) در آن ماه رمضان که شب نوزده آن ضربت خورد ، شبی در نزد فرزندش حسن (ع) بود ، و شبی در نزد فرزندش حسین (ع) بود ، و شبی در نزد دامادش عبدالله بن جعفر افطار می کرد ، و بیش از سه لقمه غذا تناول نمی کرد ، یکی از فرزندانش پرسید : چرا غذا کم می خوری ؟ در پاسخ فرمود : یا بنی یاءتی امر الله و انا خمیص ، انما هی لیلۃ او لیلتان (ای پسر من ، امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (می خواهم در آن حال) شکمم تهی باشد ، یک شب یا دو شب بیشتر از عمرم باقی نمانده است) . (۳۴۹)

۳۰۰

اولین نوحه کنندگان علی (ع) حضرت علی (ع) در همان شب آخر عمرش ، از خانه به سوی مسجد حرکت کرد ، مرغابی ها سر راه آن جناب فریاد می کردند ، و مردم آنها را از او دور می نمودند ، فرمود : اترکوهن فانهن نوایح . (آنها را واگذارید زیرا آنها نوحه گراند) و گاهی فرمود : و الله لتخضبن هذه من هذه (سوگند به خدا این از این و دست بر سر و محاسنش گذاشت خضاب خواهد شد) . (۳۵۰)

۳۰۱

دیدن پیامبر در خواب امام حسن (ع) روز نوزدهم رمضان که سحر آن به فرق مقدس علی (ع) ضربت زدند ، فرمود : شب گذشته در همین مسجد (کوفه) پدرم به من فرمود : پسر من ! من نماز شب را خواندم و سپس خوابیدم ، رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و از وضع خودم و سستی اصحاب در امر جهاد شکایت کردم ، آن حضرت به من فرمود : ادع الله ان یریحک منهم فدعوت الله (دعا کن و از خدا بخواه تا تو را از دست آنها راحت کند ، من همین دعا را کردم) . (۳۵۱)

۳۰۲

غذای امام در شب ضربت خوردن در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت: در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین (ع) طبقی نزد او گذاشتم، دو قرص نان جو در آن بود، و کاسه ای از شیر نزد آن حضرت آوردم، و نمک ساییده حاضر کردم، چون حضرت از نماز فارغ شد، به آن طعام نگاه کرده و گریست و فرمود: ای دختر! دو نوع خورش برای من در یک طبق حاضر کردی؟ مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عموی خود رسول خدا (ص) را می کنم، تا از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند. ای دختر! هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او در دنیا خوب باشد، ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است، ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عذاب. و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا (ص) که جبریل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت: یا محمد خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید که: اگر خواهی تمام کوه های تهامه را برای تو طلا می کنم و به راه می اندازم، بگیر این ها را که کلید گنج های زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمی شود، حضرت فرمود: بعد از آن چه خواهد بود؟ گفت: مرگ. آن جناب فرمود: هر گاه چنین است، مرا به دنیا احتیاج نیست، بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یک روز سیر، تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سؤال کنم، و در روزی که سیر باشم پروردگار خود را حمد گویم. جبریل گفت: توفیق هر چیزی یافته ای ای محمد. فرمود: ای دختر این دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواری است هر که چیزی به آخرت پیش می فرستد به او می رسد. ای دخترم! به خدا سوگند چیزی نمی خورم تا یکی از خورش ها را برداری، پس شیر را برداشتم، و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد. (۳۵۲)

۳۰۳

نگاه کردن به آسمان امام در شب نوزدهم پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و زاری به سوی حق تعالی می نمود، بسیار از خانه بیرون می رفت و داخل می شد، به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تضرع می کرد و می گریست، پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود، پس اندکی خوابیده ترسان بیدار شده جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و بر پا ایستاد و گفت: خداوندا مرا به دیدن خود برکت ده. و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بسیار گفت. (۳۵۳)

۳۰۴

گریه فرزندان امام در شب نوزدهم رمضان نماز خواند تا بسیاری از شب گذشت، و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود، باز ترسان از خواب بیدار شد، زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود: در این ماه از میان شما خواهم رفت، در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل می کنم، در این ساعت حضرت رسالت (ص) را در خواب دیدم می فرمود: ای ابوالحسن به زودی نزد ما خواهی آمد، و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و محاسن تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد، و من بسیار مشتاقم به لقای تو، و تو در دهه آخر این ماه به نزد ما خواهی آمد، زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو. چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند، پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید، چون ساکت شدند، وصیت کرد ایشان را به نیکی ها و نهی کرد ایشان را از بدی ها. چون از وصیت فارغ گردید، باز مشغول عبادت شد، پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود، و هر ساعت از خانه بیرون می رفت به اطراف آسمان نظر می کرد، نظر در ستاره ها می کرد و می فرمود: به خدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا، این شبی است که مرا وعده داده است. پس برگشت به جای نماز خود و می گفت: اللهم بارک لی فی الموت، یعنی: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و بسیار می گفت: انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم، پس بسیار صلوات می فرستاد بر محمد و آل

محمد (ص) و استغفار بسیار می کرد. (۳۵۴)

۳۰۵

نزدیکی اجل ام کلثوم گفت: چون در شب شهادت، قلق و اضطراب آن حضرت را دیدم، مرا خواب نبرد گفتم: ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمی فرمایی؟ گفت: ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را به احوال عظیمه افکنده ام، هرگز رعبی و ترسی در دلم به هم نرسیده است، امشب بسیار ترسانم؛ پس فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، ام کلثوم گفت: ای پدر چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را به ما می دهی؟ فرمود: ای دختر اجل نزدیک گردیده و آرزوها قطع شده است. ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست، حضرت فرمود: گریه مکن، من نگفتم این خبر را مگر به آنچه عهد کرده است به سوی من رسول خدا (ص) (۳۵۵)

۳۰۶

مناجات در شب ضربت علی (ع) در شب نوزدهم، اندکی به خواب رفت و بیدار شد فرمود: دخترم! چون نزدیک وقت اذان شود، مرا خبر کن و مشغول تضرع و زاری و عبادت شد، چون نزدیک وقت نماز شد، ام کلثوم می گوید، آب نزد آن حضرت آوردم، برخاست و تجدید وضو کرد و جامه های خود را پوشید و به جانب مسجد رفت. چون به صحن خانه رسید، مرغابی هایی که برای برادرم حسن هدیه آورده بودند بر سر راه او آمده بال ها گشودند فریاد کردند، و قبل از آن شب صدای ایشان در نمی آمد، حضرت فرمود: لا اله الا الله فریاد کننده چندند که از عقبشان نوحه کنندگان خواهند بود، فردا بامداد قضای الهی ظاهر شود (۳۵۶).

۳۰۷

شب ضربت به فکر غذای مرغایان ام کلثوم گفت: ای پدر چرا فال بد می زنی؟ فرمود: هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمی کند، ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد، دخترم به حق خودم تو را سوگند می دهم که این مرغایان را رها کنی که حیواناتی بی زبانند که حبس کرده ای ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند، یا رها کن آنها را که از گیاه های زمین بخورند. (۳۵۷)

۳۰۸

کمر مرگ بستن هنگامی که علی (ع) به در خانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در به کمر آن حضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد، پس آن را از زمین برداشت به کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها این است که: کمر خود را برای مرگ ببند. به درستی که مرگ تو را ملاقات می کند، و جزع مکن از مرگ وقتی که به محله تو می آید، مغرور مشو به دنیا هر چند موافقت نماید، چنانچه دهر که تو را خندان گردانیده است باز تو را به گریه خواهد آورد، پس فرمود: خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، و مبارک گردان برای من لقای خود را. ام کلثوم گفت: چون این اخبار رنج آور را شنیدم گفتم: واغوثاه و اءبتاه، در تمام این شب خبر مرگ به ما می گویی. فرمود: ای دختر اینها دلالت ها و علامت های مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر می شود. پس در را گشوده بیرون رفت، ام کلثوم گفت: من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم به حضرت امام حسن نقل کردم. (۳۵۸)

۳۰۹

نگرانی زینب (س) اضطراب سراسر وجود زینب را گرفته و نگران است. به نزد پدر می آید که بابا، امشب تو به مسجد مرو، که دلم نگران است. بگذار دیگری به جای تو رود. فرمود: لا-مقر من القدر، گریز از قدر و قضای خدا ممکن نیست. اگر بلای زمینی باشد بر رفع آن قادرم اگر بلای آسمانی (مرگ) باشد که باید جاری گردد. (۳۵۹)

۳۱۰

درد دل آخر با امام حسن (ع) حضرت امام حسن (ع) برخاست و از پی پدر بزرگوار خود به مسجد رفت، پیش از آنکه داخل مسجد شود به آن حضرت رسید و گفت: ای پدر بزرگوار چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمده ای؟ گفت: ای نور دیده من، خوابی وحشتناکی دیدم. جناب امام حسن (ع) گفت: ای پدر خواب خود را برای من بیان کن. فرمود: دیدم جبریل بر کوه ابوقیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه بر گرفت و به سوی کعبه رفت، و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگ ها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند، پس بادی وزید و آن ریزه های سنگ را پراکنده کرد، هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه ریزه ای از آن سنگ در آن داخل شد. حضرت امام حسن (ع) پرسید: پدر این خواب را چگونه تعبیر کردی؟ فرمود: این خواب دلالت می کند بر آنکه پدر تو شهید شود، و هیچ خانه در مکه و مدینه باقی نمی ماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود. حضرت امام حسن (ع) فرمود: آیا می دانی که این واقعه وحشتناکی خواهد بود؟ فرمود: حیب من رسول خدا (ص) خبر داده است که این واقعه های که خواهد بود. پیامبر به من فرمود: که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد به ضربت شمشیر ابن ملجم مرادی. امام حسن (ع) فرمود: ای پدر هر گاه می دانی که او قاتل تو خواهد بود او را به قتل برسان. حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! قصاص پیش از جنایت نمایم؟ فرمود: ای فرزند به رختخواب خود برگرد. امام حسن (ع) گفت: ای پدر می خواهم با تو بیایم. فرمود: تو را سوگند می دهم که برگردی، پس امام حسن (ع) به خانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند، بر سخنان و حالات آن حضرت می گریستند. (۳۶۰)

۳۱۱

آخرین رمضان علی (ع) آخرین ماه مبارک رمضان که بر علی گذشت ماه مبارک دیگری بود برای او یک صفای دیگری داشت و برای خاندان علی (ع) از همان روز اول ماه رمضان توأم با یک دلهره و اضطراب بود چون آن ماه رمضان، روش علی (ع) با همه ماه رمضانهای دیگر تفاوت داشت یکی از آن خدمات های قهرمانی اش را به عنوان نمونه ذکر می کنیم علی (ع) می فرماید: این آیه شریفه نازل شد، الم، احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لایفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین (۳۶۱) که خطاب به مسلمین است به مؤمنین که خیال کرده اند که ما آزمایش برای آنها پیش نخواهیم آورد خیر پیش می آوریم علی (ع) می فرماید: تا این آیه نازل شد فهمیدم که بعد از پیغمبر فتنه ها و آزمایش های بزرگی برای این ملت پیش می آید عرض کردم: یا رسول الله! مقصود از آنچه که در دین آیه آمده چیست؟ فرمود: (یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی) (۳۶۲) بعد از من امت من مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرند بعد در آنجا می فرماید: به پیغمبر عرض کردم: یا رسول الله! آن گروهی که در احد شهید شدند ۷۰ نفر بودند که در رءس آنها حمزه بن عبدالمطلب بود، آنها قهرمان های احد بودند و من از این فیض محروم ماندم و شهادت از من دور شد خیلی ناراحت شدم که چرا من به این فیض نایل نشدم. من به ایشان عرض کردم: چرا این فیض از من گرفته شد؟ فرمود: در اینجا شهید نشدی اما عاقبت امر، تو در راه خدا شهید خواهی شد، در

حالتی که در احد یک جوان ۲۵ ساله است ، تازه با زهراء سلام الله عليها ازدواج کرده است یک فرزند بیشتر نداشت ، امام مجتبی (ع) یک خانواده جوان همه آرزوهای شان این است که زندگی شان کم کم پیش برود علی (ع) را ببینید تنها آرزوی بزرگش این است که در راه خدا شهید بشود ! پیغمبر (ص) فرمودند : علی تو شهید می شوی ، بعد فرمود : کیف صبرک ، در حین شهادت صبر تو چگونه خواهد بود ؟ علی عرض کرد : یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر بل من مواطن الشکر ، نفرمایید چگونه صبر می کنی بفرمایید چگونه سپاسگزار هستی ؟ فرزندان علی (ع) آمدند جلوی امیرالمؤمنین (ع) را گرفتند و گفتند : پدر جان نمی گذاریم شما به مسجد بروید ، و حتما بایستی یک نفر دیگر را به نیابت بفرستی . اول فرمودند : خواهرزاده ام (جعه بن جبیره) را بگویید برود نماز جماعت را با مردم بخواند . بعد خودشان نقض کردند ، فرمودند : نه خودم می روم . عرض کردند : اجازه بدهید کسی شما را همراهی کند . فرمود : خیر نمی خواهم کسی مرا همراهی کند ولی برای او شب با صفایی است این تعبیر مال خود ایشان است که فرموده اند : و ما كنت الا كقارب ورد ، و طالب وجد (۳۶۳) بعد از این که در بستر افتاده است این جمله ها را می فرماید ؛ به خدا قسم این ضربت که بر فوق من وارد شد مثل من مثل عاشقی بود که به معشوق خودش رسید ، مثل آن کسی بود که در شب ظلمانی دنبال چاه آبی می گردد تا خیمه و خرگاهش را بردارد و یه آنجا برود ، اگر در آن تاریکی آن چاه آب را پیدا کند چقدر خوشحال می شود مثل من هم مثل همان شخص است . حافظ می گوید : دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند و حافظ هم اشاره به همین معنی دارد . فرمودند : من خودم می روم . خدا می داند که او چه هیجانی داشت ، البته خودش می فرماید : من خیلی کوشش کردم که راز آن مطلب را کشف کنم ، یعنی خصوصیات آن را بعضی گفته اند ولی اجمالا می داند به این که یک حادثه بزرگی برای او اتفاق می افتد از نهج البلاغه این طور استفاده می شود : خیلی کوشش کردم که سر و باطن این کار را به دست بیاورم ، ولی خدا اباء کرد ، جز اینکه این سر را اخفاء بکند ، آمد و آمد خودش اذان صبح را می گفت : با آن سپیده دم خداحافظی کرد و گفت : ای صبح ، ای سپیده دم ای فجر از روزی که علی به این دنیا چشم گشاده است آیا روزی بوده است که تو از فخر بدمی و چشم علی خواب باشد یعنی ای سپیده دم بعد از این چشم علی برای همیشه به خواب خواهد رفت در وقتی که دارد از ماء ذنه پایین می آید ، می فرماید : خلوا سبیل المؤمن من المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد و یوقظ الناس الی المساجد (۳۶۴) (راه مؤ من مجاهد را باز کنید ، باز خودش را به عنوان یک مؤ من مجاهد توصیف می کند ، دلهره ها ، اضطراب ها هست ، علی گفته بود : پشت سر این ضجه ها ، نوحه هایی هست یک وقت یک فریاد همه را متوجه کرد صدایی شنیدند که در همه جا پیچیده است : (تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفضت العروۃ الوثقی ، قتل ابن عم المصطفی ، قتل الوصی المجتبی ، قتل علی المرتضی قتل اشقی الاشقیاء) به خدا سوگند ستون های هدایت در هم شکست و نشانه های تقوی محو شد و دستاویز محکمی که میان خالق و مخلوق بود گسیخته گردید پسر عموی مصطفی (ص) کشته شد ، علی مرتضی به شهادت رسید و بدبخت ترین اشقیاء او را شهید نمود . (۳۶۵)

نفرین علی (ع) شب جمعه و شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرت ، آخرین شب عمر امام علی (ع) بود ، امام حسن (ع) می گوید : همراه پدرم علی (ع) به سوی مسجد رهسپار شدیم . پدرم به من فرمود : (پسر من ! امشب لحظه ای چرت مرا فرا گرفت ، در همان لحظه رسول خدا (ص) را دیدم ، عرض کردم : (ای رسول خدا ، چیست این مصائبی که از ناحیه امت تو به من رسیده است ؟ که آنها به راه عداوت و انحراف افتاده اند) . رسول اکرم (ص) به من فرمود : ادع علیهم : (آنها را نفرین افتاده اند) . من امشب در مورد این امت (منحرف) چنین نفرین کردم . اللهم ابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی من هو شر منی (خدایا به عوض

آنها، دیدار و هم نشینی با خوبان را نصیب من گردان، و به عوض من، بدان را بر آنها مسلط کن). (۳۶۶) سحرگاه همان شب نفرین امام علی (ع) به استجابت رسید.

بخش ششم: ضربت خوردن علی (ع) در مسجد

۳۱۳

ضربتی بر جای ضربت ملعون دیگر شیخ مفید به سند معتبر از امام زین العابدین (ع) روایت کرده است؛ که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین (ع) را کرد، دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر به دیوار مسجد خورد. چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد، بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صدای مردم بلند شد، حضرت امام حسن و امام حسین (ع) به مسجد دویدند ابن ملجم را گرفته در بند کردند، و پدر بزرگوار خود را برداشته به خانه بردند. سپس لبابه به نزدیک سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزد پای او نشست و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد، پس آن حضرت دیده های مبارک خود را گشود و به سوی حسن و حسین (ع) نظر کرد و فرمود که: رفیق اعلا و صحبت انبیاء و اوصیاء بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا، اگر من از این ضربت کشته شوم، آن ملعون را یک ضربت بیشتر نزنید، این را فرمود و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش باز آمد فرمود: در این وقت رسول خدا (ص) را دیدم که مرا تکلیف رفتن می کند و فرمود که: فردا شب نزد ما خواهی بود. (۳۶۷)

۳۱۴

آخرین اذان علی (ع) سحرگاه شب ۱۹ رمضان حضرت علی (ع) داخل مسجد شدند، قندیل ها خاموش شده بود و مسجد تاریک بود، حضرت چند رکعت نماز ادا کرد، ساعتی مشغول تعقیب بود، سپس برخاست و دو رکعت نماز خواند و بر بام مسجد رفت، دست های مبارک را بر گوش های خود گذاشت و اذان گفت. وقتی آن حضرت اذان می گفت، هیچ خانه در کوفه نمی ماند مگر آنکه صدای او را می شنیدند. ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر می کرد، و در میان شب قطامه به نزد او آمد گفت: کسی که چنین اراده ای دارد. خواب بر او حرام است، برخیز و علی را به قتل برسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان، آن ملعون گفت: علی را می کشم و می دانم که به مراد خود نمی رسم پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنیدند، آن ملعونه گفت: زود برو که فرصت از دست می رود. (۳۶۸)

۳۱۵

بیدار کردن قاتل خود در تمام آن شب، ابن ملجم ملعون با شیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت می بردند چون حضرت از اذان فارغ شد و پایین آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد می فرستاد، به صحن مسجد آمد و افراد خواب را برای نماز بیدار می کرد، تا آنکه به ابن ملجم رسید، دید که او بر رو خوابیده است فرمود: برخیز از خواب برای نماز و چنین خواب که این خواب شیطان است، بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است، و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که: قصدی در خاطر خود داری که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوه ها سرنگون گردد، و اگر بخواهم می توانم خبر بدهم که در زیر جامه چه داری؛ و از آن در گذشت به نزد محراب رفت و مشغول نماز شد، و رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود. (۳۶۹)

۳۱۶

ضربت در سجده اول پس آن ملعون به نزد آن ستون که حضرت نماز می کرد ایستاد ، چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد درست در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و پیشانی او را شکافت ، پس حضرت فرمود : بسم الله و بالله و علی مله رسول الله ، و گفت : برب الکعبه ، یعنی فایز و رستگار شدم به حق پروردگار کعبه . چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه به سوی محراب دویدند ، چون آن شمشیر را به زهر آب داده بودند ، زهر در سر و بدن مقدسش دوید . چون مردم به نزدیک آن حضرت رسیدند ، دیدند در محراب افتاده است و خاک برمی گیرد و بر جراحت خود می ریزد و این آیه را می خواند : (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارۃ اخری) یعنی : از زمین خلق کرده ام شما را ، و به زمین برمی گردانم شما را ، و از زمین بیرون می آوردم شما را بار دیگر ، سپس فرمود : آمد امر خدا ، و راست شد گفته رسول خدا . (۳۷۰)

۳۱۷

لرزیدن زمین قبل از ضربت ابن ملجم ، شیب ضربتی حواله آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد ، چون ضربت ابن ملجم به سر مبارک آن حضرت رسید ، زمین لرزید و دریاها طوفانی شد ، درهای مسجد به هم خورد ، چون حضرت را برداشتند ، ردای مبارکش را بر سرش بستند ، حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارکش کشید و فرمود : این همان وعده ای است که خدا و رسول مرا وعده داده بودند ، راست گفتند خدا و رسول . پس از ضربت بر فرق علی (ع) خروش از ملایکه آسمانها و زمین ها بلند شد ، و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد . و جبرییل در میان آسمان و زمین صدا زد : به خدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت ، و تاریک شد ستاره های علم نبوت ، و بر طرف شد نشانه های پرهیزگاری ، و گسیخته شد عروه الوثقای الهی ، و کشته شد پسر عموی محمد مصطفی وصی و برگزیده مجتبی ، و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی ، او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیاء . (۳۷۱)

۳۱۸

دویدن فرزندان به سمت مسجد زمانی که ام کلثوم جبرییل را شنید ، سلی به صورت خود زد و گریبان چاک کرد ، فریاد واءبتاه ، واعلیاه ، و امحمداه و واسیداه برآورد ، پس حضرت امام حسن و امام حسین (ع) از خانه به سوی مسجد دویدند ، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند : و اماماه و و امیرالمؤمنیناه ، به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود ، و شبیه ترین مردم بود به رسول خدا (ص) . چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند ، فریاد واءبتاه و واعلیاه بر آوردند می گفتند : کاش ما را مرگ در می یافت و این روز را نمی دیدیم . چون به نزدیک محراب آمدند ، پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است ، و ابوجعه با جماعتی می خواهند او را بلند کنند که با مردم نماز بخواند ، اما نمی تواند . حضرت امیرالمؤمنین (ع) امام حسن (ع) را به جای خود گذاشت که با مردم نماز گزارد ، و خود نشسته نماز را به اشاره ادا کرد ، خون خود را بر روی خود می مالید و هر ساعتی به طرفی می افتاد . (۳۷۲)

۳۱۹

سر علی (ع) در دامن امام حسن (ع) چون حضرت امام حسن (ع) از نماز فارغ شد ، سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت : ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی ، چگونه تو را به این حال بینیم پس حضرت دیده مبارک خود را گشود

فرمود: ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست، اینک جد تو محمد (ص) و جده تو خدیجه و مادرت فاطمه زهرا (ع) و حوریان جنه الماری بر دور پدر تو بر آمده اند و انتظار رفتن او می کشند، پس شاد باش دست از گریه بازدار که گریه تو ملایکه آسمانها را به گریه آورده است. (۳۷۳)

۳۲۰

تمام شدن اندوه علی (ع) چون صدای وحشت انگیز شهادت علی (ع) در کوفه منتشر شد، مردان و زنان از خانه ها به سوی مسجد دویدند، چون به مسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین (ع) سرش در دامان امام حسن (ع) است، با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است، به اطراف آسمان نظر می کند و زبانش به تسیح و تقدیس الهی مشغول است، و می گوید: پروردگارا از تو رفاقت انبیاء و اوصیاء و اعلائی درجات جنه الماءوی را می خواهم. (۳۷۴)

۳۲۱

گریه امام حسن (ع) حضرت علی (ع) ساعتی مدهوش شد و قطرات اشک از دیده های نور دیده مصطفی حسن مجتبی (ع) می ریخت، چون آب دیده آن حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود فرمود: چرا گریه می کنی فرزندم، بعد از این روز بر پدر تو ترسی و وهمی نیست، اینک جد تو محمد مصطفی (ع) و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت، نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدم او را می کشند، و ملایکه آسمان ها به درگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند. ای فرزند گرامی بر پدر خود ناله می کنی و تو بعد از پدر خود به زهر ستم شهید خواهی شد، و برادرت حسین به تیغ ستم دشمنان شهید خواهد شد، و با این حال به جد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. پس حضرت امام حسن (ع) گفت: ای پدر آیا نمی گویی که این معامله با تو که کرد؟ فرمود: فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد، و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد، پیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر و بدن آن حضرت اثر می کرد و مدهوش می گردید، و مردم می گریستند، خاک مسجد را بر سر می ریختند. (۳۷۵)

۳۲۲

دستگیری قاتل علی (ع) ناگاه صدایی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد به درون می آوردند، و مردم او را لعنت می کردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشش را به دندان می جویدند و می گفتند: ای دشمن خدا چه کردی؟ امت محمد را هلاک کردی، و بهترین مردم را شهید کردی. آن ملعون ساکت بود و سخن نمی گفت، حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را می شکافت تا آنکه او را به نزدیک حضرت آورد، چون نظر امام حسن (ع) بر او افتاد، فرمود: ای ملعون تو کشتی امیرمؤمنان و امام مسلمانان را، آیا جزای او از تو این بود که تو را پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و به تو عطاها فرمود، ای بدبخت ترین امت، سر به زیر افکند و جواب نگفت (۳۷۶)

۳۲۳

چگونگی دستگیری قاتل صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شده بود. حضرت علی (ع) از آن مردی که آن ملعون را آورده بود پرسید که: این دشمن خدا را از کجا یافتی؟ گفت: ای مولای من دیشب با همسرم در خانه خوابیده بودم، من در خواب بودم و او

بیدار بود، وقتی صدای خبر قتل امیرالمؤمنین (ع) را از میان آسمان و زمین شنید، مرا بیدار کرد گفت: تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است، من از خواب جستم گفتم: خدا دهنش را بشکند، این چه حرفی است که می‌گویی، امیرالمؤمنین به مردم چه بدی کرده است که او را بکشند، او خیر خواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است، چه کسی توانایی دارد که او را بکشد، او شیر خداست. همسرم گفت: چنین صدایی از آسمان شنیدم، گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند، در این سخن بودم که ناگاه صدایی عظیم به گوشم رسید، شنیدم کسی می‌گفت: قتل امیرالمؤمنین. پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم، در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم، در بین راه این ملعون را دیدم که می‌گریخت به جانب راست و چپ نظر می‌کرد، گویا راه بر او بسته شده بود، به او گفتم که: وای بر تو چرا سرگردانی؟ کیستی و اراده کجا داری؟ نام خود را نگفت و نام دیگری گفت، گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از خانه خود. گفتم: در این وقت به کجا می‌روی؟ گفت: به حیره گفتم: چرا نماز بامداد را با امیرالمؤمنین به جا نیاوردی؟ گفت: می‌ترسم که حاجت من فوت شود. گفتم: صدایی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است آیا خبر داری؟ گفت: نه. گفتم: چرا نمی‌ایستی تا پیبری؟ گفت: پی کار خود می‌روم و حاجت من از این ضروری تر است. چون این سخن را از او شنیدم، گفتم: ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از فهمیدن حال امیر مؤمنان و امام مسلمانان، از او خشمگین شدم با شمشیر بر او حمله کردم، در این حال بادی وزید و برق شمشیر از عباى او ظاهر شد، چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم: این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده ای مگر تویی قاتل امیرالمؤمنین؟ می‌خواست بگوید نه، حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت: بلی، پس من شمشیر حواله او کردم، او نیز شمشیر حواله من کرد، من ضربت او را رد کردم، او را بر زمین افکندم. مردم رسیدند مرا یای کردند تا آنکه او را گرفتم و دست هایش را بستم به خدمت تو آوردم. پس امام حسن (ع) فرمود: حمد و سپاس مخصوص خداوندی که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را سرنگون گردانید. (۳۷۷)

۳۲۴

ضربت بر سر شیر خدا عبدالله بن ازدی گوید: من شب نوزدهم در مسجد اعظم مشغول نماز بودم و عده ای از مصری ها نیز از آغاز رمضان تا آن شب به انجام فرمانبرداری از اوامر خدا در مسجد اعظم اشتغال داشتند در آن هنگام چندی نفری را دید نزدیک درب مسجد به نماز مشغولند لحظاتی نگذشت که علی (ع) برای ادای فریضه صبح به مسجد در آمد و مردم را برای اقامه نماز می‌خواند به مجردی که علی (ع) مردم را به نماز و اطاعت از فرمان خدا دعوت کرد برق های شمشیر چشم مرا خیره نمود و صدایی شنیدم می‌گفت: فرمان از خداست نه از تو یا علی و نه از یاران تو و هم ناله علی (ع) به گوشم رسید می‌فرمود: مواظب باشید قاتل از دستتان فرار نکند. چون نزدیک آمدم دیدم علی (ع) ضربت خورده لیکن شمشیر شیب کارگر نشده و بر طاق محراب فرود آمده. بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند اول صلا به سلسله انبیا زدند نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند قاتلان در حال فرار به طرف درهای مسجد بودند و مردم هم برای دستگیری آنان هجوم آوردند. شیب را مردی دستگیر کرده او را به زمین انداخت بر سینه اش نشست شمشیر را از دست او گرفته خواست کارش را تمام کند دید مردم به طرف او رو آورده اند ترسید به حرف او توجهی نکنند و ضمناً خود او آسیب ببیند به همین ملاحظه از روی سینه او برخاست و وی را رها کرد و شمشیر را از دست افکند و شیب با ترس و خوف وارد منزل شد، پسر عمویش او را دید که دارد حریر را از سینه خود باز می‌کند پرسید: چه می‌کنی شاید تو علی را کشته ای. خواست بگوید: نه، گفت: آری پسر عمویش که از کار ناشایست او اطلاع یافت شمشیری برداشت و او را به قتل رساند و پسر مرادی هم که می‌خواست فرار کند مردی از مردم همدان به او رسیده قطیفه ای بر روی او انداخته و او را به زمین افکنده شمشیر را از دستش گرفته دستگیرش کرده حضور امیرالمؤمنین آورد

لیکن همکار سومی فرار کرده و خود را در میان مردم پنهان نمود

۳۲۵

طلب شهادت از خدا اسماعیل بن عبدالله صلعی ، نقل می کند که در همان شب ضربت علی (ع) اتفاق افتاده و خلاصه اش این است که گوید : شبی من برای برخی از کارها بیرون رفتم و مردی را در کنار دریا مشاهده کردم که با دل سوخته و صدایی حزین سر به سجده گذارده و به درگاه خدای تعالی مناجات می کرد و می گفت : ای نیکو مصاحب ، ای خلیفه پیمبر ، ای مهربانترین مهربانان ، ای آغازگر شگفت آفرین که همانندت چیزی نیست و ای ابدی همیشه آگاه و زنده ای که نخواهد مرد ، تو هر روز در کاری هستی و تو خلیفه محمد و یاور برتری دهنده اویی ، تو را می خوانم که یاری فرمایی وصی و خلیفه محمد و آنکه را که پس از محمد (ص) به عدل و داد قیام کرده ، یا با یاری خود به او توجه و عنایت فرما و یا به رحمت و لطف خود او را برگیر و از این جهان ببر ! این سخنان را گفت و سپس سر برداشت و قدری نشست و آن گاه برخاسته و روی آب قدم گذاشت و رفت ، من از پشت سر او را صدا زده گفتم : خدایت رحمت کند ، با من سخن بگویی ! او به من توجه نکرده جز آنکه گفت : راهنما پشت سر توست امر دین خود را از وی پیرس ! پرسیدم : آن راهنما کیست ؟ پاسخ داد : او وصی محمد (ص) پس از وی می باشد . راوی گوید : من از آنجا به سوی کوفه به راه افتادم و نزدیک غروب بود که به سرزمین کوفه رسیدم و نزدیکی حیره توقف کردم و چون شب شد مردی را دیدم که پیش آمد تا به قسمت بلندی از زمین رسید و در آنجا ایستاده و گام های خود را صاف کرده و مناجاتی طولانی با خدای خود کرد و از جمله سخنانش این بود که می گفت : (... اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک صفیك فظلمونی ، و قتلت المنافقین کما امرتني فجهلونی ، و قد مللتهم و ملونی ، و ابغضتہم و ابغضتہم و ابغضونی ، و ام تبق خلّة انتظرها الا المرادی ، اللهم فجعل له الشقاء و تغمدنی بالسعادة ، اللهم قد وعدنی نبیک اءن توفانی الیک اذا سئلتک اللهم وقد رغبت الیک فی ذالک .) (بار خدایا من در میان این مردم بر طبق آنچه پیامبر برگزیده تو به من دستور داده بود ، رفتار کردم ولی اینان به من ستم کردند و منافقان را همان گونه که دستور دادی به قتل رساندم ولی آنها مرا به جهالت نسبت دادند و هر آینه که دیگر من آنها را خسته کرده ام و آنها نیز مرا خسته کرده اند و من آنها را خوش ندارم و آنها نیز مرا مبعوض می دارند و دیگر چیزی که من چشم به راه آن باشم جز (ابن ملجم) مرادی نمانده ، پروردگارا پس در شقاوت او تعجیل فرما و وجود مرا به سعادت بپوشان ، خدایا پیامبر تو این وعده را به من داده که هر زمان از تو درخواست کنم مرگ مرا برسانی ، خدایا من اکنون در این باره راغب و علاقه مندم !) راوی گوید : سخن او تمام شده به راه افتاد و من به دنبال او رفتم و دیدم داخل منزل شد و من دانستم که او علی بن ابیطالب (ع) بوده . و طولی نکشید که اذان نماز گفتند و امیرالمؤمنین (ع) از خانه بیرون آمد و من نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادم و وارد مسجد شدیم ، که ابن ملجم لعنه الله علیه با شمشیر بدان حضرت حمله کرد و آن فاجعه عظمی به وقوع پیوست (۳۷۸)

۳۲۶

سوگواری زینب کبری (س) در شهر کوفه ، مردم صدای شیون و عزایی را شنیدند که در بین زمین و آسمان ندا داد : (قد قتل مرتضی تہدمت و الله ارکان الہدی) صدای جبریل امین است که در غم امام المتقین صیحه می زند که علی را کشتند والله ، ارکان هدایت را از بین بردند ... زینب صدای حزین امین وحی را که می شنود ، در یک لحظه صیحه از دست دادن مادرش زهرا (س) برایش تداعی می گردد . در مسجد قامت به خون نشسته علی (ع) را در گلیمی نهاده و راهی منزل می کنند . در فاصله اندکی که به خانه مانده است ، حضرت فرمودند : (فرزندام ! مرا بگذارید تا با پای خودم وارد منزل گردم . نمی خواهم دخترم زینب متوجه

این وضع من گردد.) آری زینب دو چهره خونین را پشت در خانه شان دیده است، یکبار مادر خود را و این بار رشید امام المتقین را و از شدت غصه به خود می پیچید. او گرد وجود پدر خویش همچون پروانه می گردید و از خرمن وجود او بهره می برد. در آخرین لحظات از پدر خویش اجازه خواست تا از او سئوالی پرسد. امام او را در پرسیدن آزاد دانست و فرمود: (دخترم! هر چه می خواهی پرس که فرصت کم است.) زینب رو به پدر کرد و گفت: ام ایمن می گوید: (من از رسول خدا شنیدم که حسین در نقطه ای به نام کربلا- در روز عاشورا با لب تشنه شهید می گردد) آیا نقل قول او صحیح است؟ امام فرمود: (آری؛ ام ایمن درست می گوید. اما من چیزی اضافه بر کلام او برایت نقل کنم. دخترم! روزی شما را از دروازه هیمن شهر کوفه به عنوان اسرای خارجی وارد می نمایند که شهر در شور و شعف موج می زند، آن روز مردم، شهر را آذین می بندند و با دست زدن و هلهله از آمدن شما استقبال کرده و شما را در گردش می دهند.) زینب از شنیدن کلام امام معصوم (ع) می بیند که چه مصایب طاقت فرسایی در انتظار او می باشد. (۳۷۹)

۳۲۷

درنده خوبی قاتل علی (ع) عبدالرحمن بن ملجم، قاتل امام علی (ع)، شخصی عقده ای، خشن، اخمو و درنده خو بود، و در مقدس مآبی، لجاجت و یک دندگی عجیبی داشت، هنگامی که تصمیم بر قتل امام علی (ع) گرفت، به کوفه آمد، و قصد خود را مخفی می داشت، تا فرصتی برای کشتن علی (ع) به دست آورد. روزی در حالی که شمشیر خود را بر دوش نهاده بود، به بازار رفت و دید جمعیتی جنازه ای را تشییع می کنند، مسلمانان جلوتر بودند و کشیشان مسیحی در پی جنازه روان بودند و انجیل می خواندند، ابن ملجم همچون برج زهر مار به آنها گفت: (وای بر شما این دیگر چیست که مسلمانان و مسیحیان با هم جنازه ای را تشییع می کنند؟!) گفتند: ابجر بن جابر که مسیحی بود از دنیا رفته، ولی پسرش حجار، مسلمان و سالار قبیله بکر بن وائل است، مسلمانان به احترام پسرش، و کشیشان مسیحی به خاطر تشییع پدر آمده اند. ابن ملجم گفت: (به خدا قسم، اگر برای انجام مقصودی بزرگ تر نیامده بودم همه این مردم را با شمشیر می زدم). این ناپاک زاده پرکینه، هنگامی که بر فرق همایون علی (ع) ضربت زد و آن حضرت را به شهادت رسانید، دستگیر شد، عبدالله بن جعفر (برادر زاده و داماد علی (ع) او را گرفت و دو دست و پای او را قطع کرد، و به چشمانش میل سوزان کشید (ولی بی تابی نکرد و خاموش بود) عبدالله دستور داد زبان او را ببرند، او در این هنگام بی تابی کرد. عبدالله پرسید: (چرا دست و پایت را بریدم و بر چشمهایت میل سوزان کشیدیم، بی تابی نکردی، ولی در مورد بریدن زبان بی تابی می کنی؟) ابن ملجم پاسخ داد: از این ترسیدم که بعد از بریدن زبانم، ساعاتی زنده بمانم و نتوانم ذکر خدا بگویم! (۳۸۰)

۳۲۸

خبر امام حسن (ع) از باطن ابن ملجم روایت شده: هنگامی که ابن ملجم را نزد امام حسن (ع) آوردند، ابن ملجم به امام حسن (ع) گفت: یک سخن سری دارم می خواهم در گوشی به شما بگویم. امام حسن (ع) تقاضای او را رد کرد و فرمود: (او می خواهد گوش مرا با دندانش بجود) ابن ملجم گفت: سوگند به خدا اگر به من امکان می داد، گوشش را از ته سوراخش می کردم). (۳۸۱) لعنت خدا و همه موجودات بر او باد.

بخش هفتم: بر خورد علی (ع) با قاتلش

۳۲۹

به اسیر کن مدارا بعد از ساعتی که از ضربت خوردن علی (ع) می گذشت، حضرت امیرالمؤمنین (ع) چشم گشود می گفت: ای ملایکه پروردگار من! رفق و مدارا کنی با من پس حضرت امام حسن (ع) فرمود: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو این ملجم است، حق تعالی تو را بر او قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را. چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد. به صدای ضعیفی گفت: ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی، آیا بد امامی بودم من برای تو که این چنین مرا جزا دادی؟ آیا مهربان نبودم بر تو؟ آیا تو را بر دیگران اختیار نکردم؟ آیا به تو نیکی نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم؟ آیا نمی گفتند مردم که تو را به قتل رسانم و من به تو آسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت، لیکن می خواستم حجت خدای تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد، خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی، پس گمراهی بر تو غالب شد مرا کشتی، ای بدبخت ترین بدبختان. پس آن ملعون گریست و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا تو می توانی کسی را که بر در جهنم است نجات دهی؟ پس امیرالمؤمنین (ع) برای آن ملعون به امام حسن (ع) سفارش کرد فرمود: او را طعام و آب بده و دست پای او را در زنجیر مکن، و با او رفق و مدارا کن. چون من از دنیا بروم او را به ضربت قصاص کن و جسد او را به آتش مسوزان و او را مثله مکن که دست و پا و گوش و سایر اعضای او را نبری، که حضرت رسول (ص) فرمود که: زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد، و اگر شفا یابم من سزاوارترم به آنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم. (۳۸۲)

۳۳۰

قصاصی همانند قاتل پیامبر در نقل دیگر آمده آن سه نفر (ابن ملجم، شیب و وردان) در مقابل آن دری که علی (ع) از آن جا برای نماز در کمین نشستند، وقتی که امام علی (ع) به آن جا آمد، این سه نفر حمله کردند، شمشیر شیب به طاق مسجد خورد، ولی شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آن حضرت اصابت کرد، این سه نفر فرار کردند، شیب به خانه خود رفت، پسر عموی او دید او پارچه حریری را که به سینه اش دوخته بود در می آورد (۳۸۳) از او پرسید: این چیست؟ گویا تو علی (ع) را کشتی. شیب می خواست بگوید: نه، از روی شتاب زدگی گفت: آری همان دم پسر عمویش با شمشیر به او حمله کرد و او را کشت. ابن ملجم از سوی دیگر گریخت، شخصی به نام ابوذر که از قبیله همدان بود او را دنبال کرد و چادر شبی که در دست داشت به روی او انداخت و او را به زمین کوبید و شمشیرش را گرفت، و او را نزد امیرمؤمنان (ع) آورد. وردان تروریست سوم، گریخت و ناپدید گردید. بعد معلوم شد که کشته شده است. امیرمؤمنان (ع) در مورد ابن ملجم فرمود: اگر من از این ضربت از دنیا رفتم، او را به عنوان قصاص بکشید، و اگر جان سالمی، به در بدم، آن گاه رأی خودم را خواهم گفت، و به نقل دیگر فرمود: (اگر از دنیا با او همانند قاتل پیامبران (که قصاصشان کشتن و سوزاندن است) رفتار کنید). ابن ملجم گفت: والله لقد ابتعته بالف و سممته بالف فان خانی فابعده الله. (سوگند به خدا این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و با هزار درهم زهر، آن را مسموم نموده ام، اگر آن شمشیر به من خیانت کند نفرین بر او باد.) (۳۸۴)

۳۳۱

سفارش های علی (ع) درباره قاتلش در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در شبی که شهادت چشید، از خانه به مسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می کرد، ناگاه ابن ملجم ضربتی به سرش زد که به زانو در افتاد، پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را به خانه آوردند، پس حضرت امیر حسن و حسین (ع) را گفت که: اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو

رعایت کنید، اگر من زنده بمانم در صورتی که بخواهم قصاص می‌کنم و اگر بخواهم عفو خواهم کرد، و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست، و اگر عزم کشتن او نمایید بیش از یک ضربه به او نزنید، و گوش و بینی و اعضای او را مبرید. (۳۸۵)

۳۳۲

قصاص عادلانه چون ابن ملجم را حضور اقدس علی (ع) آوردند نگاهی به او کرده فرمود: النفس بالنفس یعنی اگر من از دنیا رحلت کردم او را بکشید چنان چه مرا کشته و اگر زنده ماندم خودم درباره او فکری خواهم کرد. پسر مرادی گفت: چه خیال می‌کنی این شمشیر را به هزار درهم خریده و با هزار درهم زهر، آلوده کرده ام، اگر کارگر نیاید خدا او را دور گرداند و از بها بیندازد. ام‌کلثوم که از قتل پدر بزرگوارش اطلاع یافت به پسر مرادی گفت: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین (ع) را کشتی. گفت: نه بلکه پدر تو را کشتم. فرمود: ای دشمن خدا آرزو مندم پدرم آسیبی نبیند. آن بی‌حیا پاسخ داد: پس چنان می‌بینم که گریه به حال من می‌کنی؟ به خدا سوگند چنان ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین پخش کنند همه را هلاک می‌سازد. او را از برابر امیرالمؤمنین بیرون بردند مردم مانند درندگان گوشت‌های بدن او را با دندان‌های خود می‌کنند و می‌گفتند: ای دشمن خدا چه کردی، امت محمد را به خاک هلاکت نشاندی و بهترین مردم را از پای در آوردی و او همه این سخنان و ناراحتی‌ها را می‌دید و می‌شنید و سخنی نمی‌گفت با این حال وی را به زندان بردند. مردم پس از دستگیری وی حضور علی (ع) رسیده عرض کردند: هر چه اراده درباره او داری به ما امر کن که او امت پیغمبر را هلاک کرد و ملت اسلام را روسیاه ساخت. علی (ع) فرمود: اگر زنده ماندم خودم می‌دانم با او چگونه معامله کنم و اگر درگذشتم با قاتل من چنان کنید که با کشنده پیغمبران می‌نمودند یعنی او بکشید سپس بدن او را بسوزانید. (۳۸۶)

۳۳۳

مروت بر قاتل امیرالمؤمنین (ع) به جانب آن ملعون (ابن ملجم لعنة الله) نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یا بن ملجم امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی آیا من از بهر تو بد امامی بودم؟ که مرا چنین جزا دادی آیا من تو را مورد مرحمت قرار ندادم؟ و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تو احسان نکردم؟ و عطای تو را افزون نکردم؟ با آن که می‌دانستم که تو مرا خواهی کشت. لکن خواستم حجت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیده ات برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشتی ای شقی‌ترین اشقیاء ابن ملجم در این وقت بگریست و گفت: آیا تو می‌توانی کسی را که در جهنم است و خاص آتش است را نجات دهی. آن‌گاه حضرت سفارش او را به امام حسن (ع) کرد و فرمود: ای پسر به اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار آیا نمی‌بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می‌کند و دلش چگونه مضطرب می‌باشد. امام حسن (ع) عرض کرد: این ملعون تو را کشته است و دل‌ها را به درد آورده است، امر می‌کنی که با او مدارا کنیم. فرمود: ای فرزند ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم پس به او از آنچه خود می‌خوری بخوران و از آنچه خود می‌آشامی به او بیاشام، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او مثله نکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضا او را قطع مکن که من از جد تو رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: مثله مکنید اگر چه سگ گزنده باشد و اگر زنده ماندم، من خودم داناترم که با او چه کار کنم و من اولی می‌باشم به عفو کردن چه ما اهل بیتی می‌باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر نماییم. (۳۸۷)

۳۳۴

ترحم بر قاتل خود جالب این که: امام حسن (ع) ظرف شیری نزدیک آورد و به پدر شیر داد، آن حضرت کمی از آن را خورد، و فرمود: بقیه آن را برای اسیرتان (ابن ملجم) ببرید، و به حسن (ع) فرمود: به آن حقی که برگردن تو دارم، در لباس و غذا، آن چه می پوشید و می خورید به ابن ملجم نیز بپوشانید و بخورانید. (۳۸۸)

بخش هشتم: علی (ع) در بستر شهادت

۳۳۵

گریه دختر کنار پدر حضرت علی (ع) را داخل خانه بردند، در نزدیک محراب خوابانند، زینب و ام کلثوم آمدند و پیش علی (ع) نشستند، نوحه و زاری برای آن حضرت می کردند می گفتند که: بعد از تو کودکان اهل بیت تو را که تربیت خواهد کرد؟ بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است، و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید، پس صدای مردم از بیرون حجره به ناله بلند شد، و آب از دیده های مبارک علی (ع) جاری شد، نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند، حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روی های ایشان را می بوسید. (۳۸۹)

۳۳۶

گریه و زاری امام حسن (ع) محمد بن حنیفه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: مرا بردارید و به خانه ببرید، پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتم و به خانه بردیم و مردم بر دور آن حضرت گریه و زاری می کردند، نزدیک بود که خود را هلاک کنند، پس امام حسن (ع) در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری، با پدر بزرگوار خود گفت: ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود، مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا (ص) است، گویا گریه را به خاطر مصیبت تو آموخته ایم. امیرالمؤمنین (ع) آن حضرت را به نزدیک خود طلبید، چون نظر کرد دیده های آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است، به دست مبارک خود آب از دیده های نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت: ای فرزند! خداوند عالمیان دل تو را به صبر ساکن گرداند، مزد تو و برادران تو را در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب تو را و اشک تو را ساکن سازد، به درستی که حق تعالی تو را اجر داد به قدر مصیبت تو. (۳۹۰)

۳۳۷

به فکر قاتل خود به خاطر زهر که در بدن آن حضرت جاری شده بود ساعتی از هوش رفت، چنانچه حضرت رسالت (ص) به سبب زهری که به آن حضرت داده بودند گاهی مدهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون حضرت به هوش باز آمد حضرت امام حسن (ع) کاسه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد فرمود که: این شیر را ببرید و به آن اسیر بدهید که بیاشامد. باز سفارش نمود به امام حسن (ع) که آن ملعون را طعام و شراب بدهید (۳۹۱)

۳۳۸

از بین رفتن بینه و حجت فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت: زمانی که حضرت امیرالمؤمنین (ع) را ضربت زدند، بر مصلاهی خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت: ایها الناس من سخنی می گویم بشنوید، هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود، شنیدم از رسول خدا (ص) می فرمود: چون علی بن ابی طالب (ع) از دنیا بیرون

رود، خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد. گفتم: آن خصلت‌ها کدام است یا رسول الله؟ فرمود: امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود، حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند، بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود، به درستی که تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست، علی به منزله پوستی بر روی گوشت من است، علی به منزله رگ و استخوان من است، علی برادر و وصی من در اهل من و جانشین من است در میان قوم من، به وعده‌های من وفا می‌کند، اداکننده قرض من است، علی در شدت‌ها مرا یاری کرد، برای من با کافران جنگ کرد، در وقت نزول وحی‌ها حاضر بود نزد من، با من طعام‌های بهشت را تناول نمود، مکرر جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد، گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است، من می‌گیرم شما را ای گروه مردم تا علی (ع) در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست، چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر می‌شود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ (۳۹۲)

۳۳۹

شیر آوردن بینوایان گفته شد شیر برای برای امام علی (ع) خوب است، بینوایان که همواره مورد لطف آن حضرت بودند، ظرف‌ها را پر از شیر کرده برای آن حضرت آوردند. (۳۹۳)

۳۴۰

دخترم گریه مکن حبیب بن عمرو گوید: من خدمت امیرالمؤمنین علی (ع) رسیدم پس از ضربت خوردن او، زخمش را باز کردند، گفتم: یا امیرالمؤمنین این زخم شما چیزی نیست و باکی بر شما نیست. فرمود: ای حبیب، من هم اکنون از شما جدا می‌شوم. من گریستم و ام کلثوم هم که نزد او نشسته بود گریست به او فرمود: دختر جانم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: جدایی شما را در نظر آوردم و گریستم. فرمود: دخترم گریه مکن به خدا اگر تو هم می‌دیدی آن چه را پدرت می‌بیند نمی‌گریستی. حبیب گوید: به او عرض کردم: چه می‌بینی یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: ای حبیب، می‌نگرم که همه فرشتگان آسمان و پیغمبران برای ملاقاتم دنبال هم ایستاده‌اند و این هم برادرم محمد رسول خدا (ص) است که نزد من نشسته است و می‌فرماید: بیا که آن چه در پیش داری بهتر است برایت از آن چه در آن گرفتاری. گوید: هنوز از نزد او بیرون نرفته بودم که وفات کرد چون فردا شد بامداد امام حسن بر منبر ایستاد و این خطبه را خواند پس از حمد و ستایش خدا فرمود: ای مردم در این شب بود که قرآن نازل شد و در این شب عیسی بن مریم بالا رفت و در این شب یوشع بن نون کشته شد و در این شب امیرالمؤمنین از دنیا رفت، به خدا هیچ کدام از اوصیای پیغمبران گذشته پیش از پدرم به بهشت نروند و نه دیگران و چنان بود که رسول خدا که او را به جبهه جهادی می‌فرستاد جبرئیل از سمت راستش به همراه او نبرد می‌کرد و میکائیل از سمت چپش پول زرد و سفیدی از او به جا نمانده جز هفتصد درهم که از حقوق خود پس انداز کرده بود تا خادمی برای خانواده خود بخرد. (۳۹۴)

۳۴۱

ملاقات اصبع بن نباته از علی (ع) اصبع بن نباته گوید: هنگامی که امیرمؤمنان (ع) ضربتی بر فرق مبارکش فرود آمد که به شهادتش انجامید مردم بر در دارالاماره جمع شدند و خواستار کشتن ابن ملجم لعنه الله بودند. امام حسن (ع) بیرون آمد و فرمود: ای مردم، پدرم به من وصیت کرده که کار قاتلش را تا هنگام وفات پدرم رها سازم، اگر پدرم از دنیا رفت، تکلیف قاتل روشن است و اگر زنده ماند خودش در حق او تصمیم می‌گیرد؛ پس باز گردید خدایتان رحمت کند. مردم همه باز گشتند و من باز

نگشتم . امام دوباره بیرون آمد و به من فرمود : ای اصبح ، آیا سخن مرا درباره پیام امیر مؤمنان نشنیدی ؟ گفتم : چرا ، ولی چون حال او را مشاهده کردم دوست داشتم به او بنگرم و حدیثی از او بشنوم ؛ پس برای من اجازه بخواه خدایت رحمت کند . امام داخل شد و چیزی نگذشت که بیرون آمد و به من فرمود : داخل شو . من داخل شدم دیدم امیر مؤمنان (ع) دستمال زردی به سر بسته که زردی چهره اش بر زردی دستمال غلبه داشت و از شدت درد و کثرت سم پاهای خود را یکی پس از دیگری بلند می کرد و زمین می نهاد . آن گاه به من فرمود : ای اصبح آیا پیام مرا از حسن نشنیدی ؟ گفتم : چرا ، ای امیر مؤمنان ، ولی شما را در حالی دیدم که دوست داشتم به شما بنگرم و حدیثی از شما بشنوم . فرمود : بنشین که دیگر فکر نمی کنم ، که از این روز به بعد از من حدیثی بشنوی . بدان ای اصبح ، که من به عیادت رسول خدا (ص) رفتم همان گونه که تو اکنون آمده ای ، به من فرمود : ای ابوالحسن ، برو مردم را جمع کن و بالای منبر برو و یک پله پایین تر از جای من بایست و به مردم بگو : (به هوش باشید ، هر که پدر و مادرش را ناخشنود کند لعنت خدا بر او باد . به هوش باشید ، هر که از صاحبان خود بگریزد لعنت خدا بر او باد . به هوش باشید ، هر که مزد اجیر خود را ندهد لعنت خدا بر او باد) . ای اصبح ، من به فرمان حبیب رسول خدا (ص) عمل کردم ، مردی از آخر مسجد برخاست و گفت : ای ابوالحسن ، سه جمله گفتمی ، آن را برای ما شرح بده . من پاسخ ندادم تا به نزد رسول خدا (ص) رفتم و سخن آن مرد را بازگو کردم . اصبح گفت : در این جا امیر مؤمنان (ع) دست مرا گرفت و فرمود : ای اصبح دست خود را بگشا . دستم را گشودم حضرت یکی از انگشتان دست مرا گرفت ، سپس فرمود : هان ، ای ابوالحسن ، من و تو پدران این امتیم ، لعنت خدا بر آن کس که از ما بگریزد . هان که من و تو اجیر این امتیم ، هر که از اجرت ما بکاهد و مزد ما را ندهد لعنت خدا بر او باد . آن گاه خود آمین گفت و من هم آمین گفتم . اصبح گوید : سپس امام بیهوش شد ، باز به هوش آمد و فرمود : ای اصبح ، آیا هنوز نشسته ای ؟ گفتم : آری مولای من . فرمود : آیا حدیث دیگری بر تو بیفزایم ؟ گفتم : آری خدایت از مزیدات خیر بیفزاید . فرمود : ای اصبح ، رسول خدا (ص) در یکی از کوچه های مدینه مرا اندوهناک دید و آثار اندوه در چهره ام نمایان بود ، فرمود : ای ابوالحسن ، تو را اندوهناک می بینم ؟ آیا تو را حدیثی نگویم که پس از آن هرگز اندوهناک نشوی ؟ گفتم : آری ، فرمود : چون روز قیامت شود خداوند منبری بر پا دارد برتر از منابر پیامبران و شهیدان ، سپس خداوند مرا امر کند که بر آن بالا روم ، آن گاه تو را امر کند که تا یک پله پایین تر از من بالا روی ، سپس دو فرشته را امر کند که یک پله پایین تر از تو بنشینند ، و چون بر منبر جای گیریم احدی از گذشتگان و آیندگان نماند جز آن که حاضر شود . آن گاه فرشته ای که یک پله پایین تر از تو نشسته ندا کند : ای گروه مردم ، بدانید : هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد خود را به او معرفی می کند ، من (رضوان) دربان بهشتم ، بدانید که خداوند به من کرم و فضل و جلال خود مرا فرموده که کلیدهای بهشت را به محمد بسپارم ، و محمد مرا فرموده که آنها را به علی بن ابی طالب بسپارم ، پس گواه باشید که آنها را بدو سپردم . سپس فرشته دیگر که یک پله پایین تر از فرشته اولی نشسته بر می خیزد و به گونه ای که همه اهل محشر بشنوند ندا کند : ای گروه مردم ، هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد خود را به او معرفی می کند ، من (مالک) دربان دوزخم ، بدانید که خداوند به من فضل و کرم و جلال خود مرا فرموده که کلیدهای دوزخ را به محمد بسپارم ، و محمد مرا امر فرموده که آنها را به علی بن ابی طالب بسپارم ، پس گواه باشید که آنها را بدو سپردم . پس من کلیدهای بهشت و دوزخ را می گیرم . آن گاه رسول خدا (ص) به من فرمود : ای علی ، تو به دامان من می آویزی و خاندانت به دامان تو و شیعیانت به دامان خاندان تو می آویزند . من (از شادی) دست زدم و گفتم : ای رسول خدا ، همه به بهشت می رویم ؟ فرمود : آری به پروردگار کعبه سوگند . اصبح گوید : من جز این دو حدیث از مولایم نشنیدم که حضرتش چشم از جهان پوشید ، درود خدا بر او باد . (۳۹۵)

سر مبارک به دامان امام حسن (ع) در عبارت دیگر آمده: امام حسن (ع) سر مبارک پدر را به دامن گرفت و گریه کرد، قطرات اشکش روی صورت امام علی (ع) ریخته می شد، امام علی (ع) پسرش را دل‌داری داد و امر به صبر کرد، امام حسن (ع) عرض کرد: پدر جان چه کسی تو را ضرب زد؟ فرمود: پسر زن یهودی عبدالرحمن بن ملجم... (۳۹۶)

۳۴۳

آخرین سخنان علی (ع) با زینب (س) حضرت زینب (س) فرمود: زمانی که ابن ملجم لعنه الله علیه پدرم را ضربت زد و من اثر مرگ را در آن حضرت مشاهده کردم محضرش عرضه داشتم: ای پدر ام ایمن برایم حدیثی چنین و چنان نقل نمود، دوست دارم این حدیث را از شما بشنوم. پدرم فرمودند: دخترم، حدیث همان طوری است که ام ایمن نقل کرده، گویا می بینم که تو و دختران اهل تو در این شهر به صورت اسیران در آمده، خوار و منکوب می گردید، هر لحظه هراس دارید که مردم شما را بربایند، بر شما باد به صبر و شکیبایی، سوگند به کسی که دانه را شکافته و انسان را آفریده روی زمین کسی غیر از شما و غیر از دوستان و پیروانتان نیست که ولی خدا باشد و هنگامی که رسول خدا (ص) این خبر را برای ما نقل می نمودند و فرمودند: ابلیس لعنه الله علیه در آن روز از خوشحالی به پرواز در می آید پس در تمام نقاط دستیاران و عفریت هایش را فرا خوانده و به آنها می گوید: ای جماعت شیاطین، طلب و تقاض خود را از فرزند آدم گرفته و در هلاکت ایشان به نهایت آرزوی خود رسیده و آتش دوزخ را نصیب ایشان نمودیم مگر کسانی که به این جماعت مقصود اهل بیت پیغمبر (ص) پیوندند از این رو سعی کنید نسبت به ایشان در مردم شک ایجاد کرده و آنها را بر دشمنی ایشان وادارید تا بدین وسیله گمراهی مردم و کفرشان مسلم و محقق شده و نجات دهنده ای برایشان به هم نرسد، ابلیس با اینکه بسیار دروغگو و کاذب این کلام را به ایشان راست گفت، وی به آنها اطلاع داد. اگر کسی با این جماعت (اهل بیت (ع) دشمنی باشد هیچ عمل صالحی برایش سودمند نیست چنانچه اگر با ایشان صحبت داشته باشد هیچ گناهی غیر از معاصی کبیره ضرری به او نمی رساند. زایده می گوید: حضرت علی بن الحسین (ع) این حدیث را برایم فرمودند و سپس گفتند: این حدیث را بگیر و ضبط کن، اگر در طلب آن یک سال شتر می دواندی و در کوه و کمر به دنبال آن جستجو می کردی و محققا و اندک بود. (۳۹۷)

۳۴۴

فرزندان علی کنار بستر پدر هنگامی که حضرت علی (ع) بستری شد فرزندانش یک یک آمدند و به دست و پای پدر افتادند، و قدم مبارک او را می بوسیدند و می گفتند: پدر جان این چه حالی است که از شما مشاهده می کنیم، کاش مادرمان فاطمه (س) زنده بود و ما را تسلی می داد، و کاش در مدینه کنار قبر جدمان رسول خدا (ص) بودیم و درد دل خود را به آن حضرت می گفتیم، آه از غریبی و یتیمی... آه جانسوز و شیون جانکاه آنها به گونه ای بود که هر کس می شنید بی اختیار گریه می کرد. امیر مؤمنان (ع) یکایک آنها را به آغوش می گرفت و می بوسید و می فرمود: صبر کنید، من نزد جد شما محمد مصطفی (ص) و مادر شما فاطمه (س) می روم، من در این شب ها در خواب دیدم، رسول خدا (ص) با آستین خود، غبار از چهره ام پاک کرد و می گفت: (ای علی آن چه بر تو بود به جای آوردی)، این خواب دلالت دارد که نقاب جسم را از پیش روی جانم بر خواهند داشت. (۳۹۸)

۳۴۵

گریه ابا عبدالله بر علی (ع) محمد حنفیه می گوید: پس از ضربت خوردن، پدرم فرمود: مرا بردارید و به محل نماز ببرید، آن

حضرت را به مکان نمازش حمل کردیم ، مردم زار زار می گریستند ، و به گونه ای جانسوز گریه می کردند که نزدیک بود روح از بدنشان بیرون رود ، امام حسین (ع) متوجه پدر شد و سخت گریه می کرد و دی این حال به پدر عرض کرد : (ما بعد از تو چه کنیم ؟ و روز رحلت تو مانند روز رحلت رسول خدا (ص) بسیار جانسوز است ، به خدا برآیم سخت و طاقت فرسا است که تو را در چنین حالی بنگرم) . امام علی (ع) صدا زد : ای حسین ، خود را به من نزدیک کن ، حسین که چشمانش پر از اشک شده بود نزدیک شد ، علی (ع) اشک های چشمان حسین (ع) را پاک کرد و دستش را بر روی قلب حسین (ع) گذاشت و فرمود : یا بنی قد ربط الله قلبک بالصبر . . . (پسر جانم خداوند قلبت را با صبر و استقامت ، توان بخشید ، و بزرگ ترین پاداش را به تو و برادرت عنایت فرماید ، آرام باش ، گریه نکن ، خداوند در قبال این مصیبت عظیم به تو اجر می دهد) . سپس فرزندان دیگر امام به بالین او آمدند و گریه می کردند و امام آنها را امر به صبر می کرد ، و گاهی خود نیز بی اختیار همراه آنها می گریست . (۳۹۹)

۳۴۶

استقبال زهرا (س) از علی (ع) از اسماء بنت عمیس روایت شده است که گوید : پس از آن که حضرت علی (ع) مورد اصابت شمشیر ابن ملجم قرار گرفته بود ، من خدمت حضرت بودم ، ناله ای کرد و از هوش رفت و بعد از لحظه ای به هوش آمد و فرمود : خوش آمدی . به آن حضرت گفته شد : چه می بینی ؟ علی (ع) فرمود : اینان رسول خدا (ص) و برادرم جعفر و عمویم حمزه هستند درهای آسمان گشوده گشته و فرشتگان فرود آمده و بر من سلام و بشارت می دهند و این فاطمه (س) است که فرشتگان خدمتکارانش اطرافش را گرفته اند و به استقبال من می آید . (۴۰۰)

۳۴۷

برتری علی (ع) بر پیامبران اولوالعزم در روز بیستم ماه مبارک رمضان سال چهلیم هجرت که آثار ارتحال بر آن حضرت ظاهر شد در اثر ضربت شمشیر زهر آلود که اشقی الاولین و الاخرین بر فرق سر مبارکش وارد آورده بود ، به فرزندش امام حسین (ع) فرمود : شیعیانی که بر در خانه اجتماع نموده اند اجازه دهید بیایند مرا ببینند ، وقتی آمدند اطراف بستر را گرفتند و آهسته به حال آن حضرت گریه می نمودند . حضرت با کمال ضعف فرمودند : سلونی قبل ان تفقدونی ولكن خففوا مسألکم . (سؤال کنید از من هر چه می خواهید قبل از آن که مرا نیابید و لکن سؤال های خود را سبک و مختصر کنید) . اصحاب هر یک سؤالی می نمودند و جواب هایی می شنیدند . از جمله سئول کنندگان صعصعه بن صوحان بود که از رجال بزرگ شیعه و از خطبای معروف کوفه و از راویان عظیم الشان است که علاوه بر علمای شیعه بزرگ از علماء اهل سنت حتی صاحبان صحاح روایت های او را از علی (ع) و ابن عباس نقل نموده اند . صعصعه که مورد توثیق همه است و مردی عالم و فاضل که از اصحاب علی (ع) بوده به حضرت عرض کرد : (اخبرنی انت افضل ام آدم ؟) مرا خبر دهید شما افضل هستید یا آدم ابوالبشر (ع) ؟ حضرت فرمودند : تزکیه المرء لنفسه قبیح قبیح است که مرد از خود تعریف و تزکیه نماید و لکن از باب (و اما بنعمه ربک فحدث) (۴۰۱) می گویم (انا افضل من آدم) من از آدم افضل هستم . عرض کرد : (ولم ذلک یا امیر المؤمنین) به چه دلیل افضل از آدم هستی ؟ حضرت بیاناتی فرمود که خلاصه اش این است که برای آدم (ع) همه قسم وسایل رحمت و راحت و نعمت در بهشت فراهم بود ، فقط از یک درخت گندم منع گردید و او راضی نشد و از آن درخت نهی شده خورد و از بهشت و جوار رحمت حق خارج شد . ولی خداوند مرا از خوردن گندم منع نمود من به میل و اراده خود چون دنیا را قابل توجه نمی دانستم از گندم نخوردم . کنایه از آن که کرامت و فضیلت شخص در نزد خدا به زهد و ورع و تقوی است هر کس اعراض او از دنیا و متاع دنیا بیشتر است ، قطعاً قرب و منزلت او در نزد خدا بیشتر و منتهای زهد این است که از حلال غیر منهی اجتناب نماید . عرض کرد : (انت افضل ام نوح ؟) شما

افضل هستيد يا نوح (ع)؟ فرمود: (قال انا افضل من نوح) من از نوح برتر هستم. عرض کرد: (لم ذلك) چرا افضل هستيد از نوح؟ فرمود: نوح قوم خود را به سوی خدا دعوت کرد، آنها اطاعت نکردند به علاوه اذیب و آزار بسیار به آن بزرگوار نمودند تا درباره آنها نفرین کرد، (رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا) (۴۰۲) اما من بعد از خاتم الانبیاء (ص) با آن همه صدمات و اذیت های بسیار فراوانی که از این امت دیدم ابدا درباره آنها نفرین نکردم و کاملاً صبر نمودم (چنانچه در ضمن خطبه معروف شفشقیه فرمود: (صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی) (۴۰۳) صبر نمودم در حالی که در چشم من خاشاک و در گلویم من استخوان بود. کنایه از اینکه نزدیک ترین مردم خدا کسی است که صبرش بر بلا بیشتر باشد. عرض کرد: (انت افضل ام ابراهیم؟) شما افضل هستيد يا ابراهیم (ع)؟ فرمود: (قال: انا افضل من ابراهیم) من افضل از ابراهیم هستم. ابراهیم عرض کرد: (رب ارنی کیف تحیی الموتی قال: اولم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی الایة) (۴۰۴) ولی ایمان به جایی رسیده که گفتم: (لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا) اگر پرده ها بالا رود و كشف حجب گردد یقین من زیاد نخواهد شد. کنایه از آن که علو درجه شخص به مقام یقین او می باشد که واجد مقام حق یقین شود. عرض کرد، (انت افضل ام موسی؟) شما افضل هستيد يا موسی (ع)؟ فرمود: (قال: انا افضل من موسی) من افضل هستم. عرض کرد: به چه دلیل شما افضل از موسی هستيد؟ فرمود: وقتی خداوند موسی را ماء مور به دعوت فرعون کرد که او به مصر برود، عرض کرد: (قال رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون. واخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله معی ردا یصدقنی اخاف ان یکذبون.) (۴۰۵) موسی گفت: ای خدا من از فرعونیان یک نفر را کشته ام و می ترسم که (به خون خواهی و کینه دیرینه) مرا به قتل برسانند، و با این حال اگر از رسالت ناگزیرم هارون را نیز که ناطقه اش فصیح تر از من است با من شریک در کار رسالت فرما تا مرا تصدیق کند که می ترسم این فرعونیان سخت تکذیب رسالت کنند. اما من وقتی رسول اکرم (ص) از جانب خدا ماء مورم کرد که بروم در مکه معظمه بالای بام کعبه آیات اول سوره براءت را بر کفار قریش قرائت نمایم. با آن که کمتر کسی بود که برادر یا پدر یا عمو یا دایی یا یکی از اقارب و خویشانش به دست من کشته نشده باشند مع ذلك ابدا نترسیدم، اطاعت نموده تنها رفتم ماء موریت خود را انجام دادم آیات سوره براءت را برخواندم و مراجعت نمودم. کنایه از آن که فضیلت شخص با توکل به خداست هر کس توکلش بیشتر است فضیلتش بالاتر می باشد موسی (ع) به برادرش اتکاء و اعتماد نمود ولی امیرالمؤمنین (ع) توکل کامل به خدا و اعتماد به کرم و لطف عمیم ذات ذوالجلال حق نمود. (قال: انت افضل ام عیسی؟ قال انا افضل من عیسی قال لم ذلك). عرض کرد: شما افضل هستيد يا عیسی (ع)؟ فرمود: من افضل از عیسی هستم. عرض کرد: چرا شما برتر هستيد؟ فرمود: پس از آن مریم (س) به واسطه دمیدن جبریل در گریبان او، به قدرت خدا حامله شد همین که موقع وضع حمل رسید وحی شد به مریم که: اخرجی عن البیت فانه هذبه بیت العبادۃ لایبیت الولاده. از خانه بیت المقدس بیرون شو زیرا که این خانه محل عبادت است، نه زایشگاه و محل ولادت و زاییدن فلذا از بیت المقدس رفت در میان صحرا پای نخله خشکیده عیسی به دنیا آمد. اما من وقتی مادرم فاطمه بنت اسد را درد زاییدن گرفت در حالتی که وسط مسجد الحرام بود به مستجار کعبه متمسک گردیده و عرض کرد: الهی به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه بنا کرده درد زاییدن را بر من آسان گردان. همان ساعت دیوار خانه شکافته شد، مادرم فاطمه را با ندای غیبی، دعوت به داخل خانه نمودند که: (یا فاطمه ادخلی البیت) فاطمه، مادرم وارد شد و من در همان خانه کعبه به دنیا آمدم. این قضیه اشاره دارد به آن که مرتبه اول شرف مرد به حسب و نسب ظاهریست مولد است هر که روح و نفس و جسد او پاکیزه باشد او افضل است. (از این امر پروردگار به فاطمه بنت اسد در دخول کعبه معظمه و نهی از مریم (س) از وضع حمل در بیت المقدس با توجه به شرافت مکه معظمه بر بیت المقدس شرافت فاطمه (س) بر مریم و شرافت علی (ع) بر عیسی (ع) معلوم می شود). (۴۰۶)

وصیت علی (ع) به عباس (ع) بعضی نقل کرده اند: حضرت علی بن ابی طالب (ع) در شب ۲۱ رمضان سال چهل هجرت (شب شهادت خویش) ابوالفضل العباس (ع) را در آغوش گرفت و به سینه چسباند و فرمود: پسر من، به زودی در روز قیامت به وسیله تو چشمم روشن می گردد. آن گاه افزود: (ولدی، اذا كان يوم عاشوراء و دخلت المشرعة، اياك ان تشرب الماء و اءخوك الحسين عطشان)، پسر من هنگامی که روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی در حالی که برادرت تشنه است. (۴۰۷) آری عباس مشک را پر از آب کرد، ولی خود آب نیاشامید و خطاب به نفس خویش گفت: یا نفس، من بعد الحسين هونی! و بعده لا كنت اءن تكوين! هذا الحسين وارد المنون و تشرین بارد المعین؟! هیهات! ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین یعنی: ای نفس، بعد از حسین زندگی تو ارزشی ندارد، و تو نباید بعد از او باقی بمانی. حسین لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و آن گاه تو می خواهی آب گوارا و خنک بیاشامی؟! سوگند به خدا که دین من اجازه چنین کاری را نمی دهد!

۳۴۹

وصیت به صبر حضرت علی (ع) در بستر شهادت به فرزندان خود گفت: زود باشد که فتنه ها رو به شما آورد از هر جانب. و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر نیکو است پس به جناب امام حسن و امام حسین (ع) فرمود که: بعد از من به خصوص بر شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلف، پس صبر کنید تا خدا حکم کن میان شما و دشمنان شما، او بهترین حکم کننده گان است. پس رو کرد به امام حسین (ع) و فرمود: ای ابوعبدالله تویی شهید این امت، پس بر تو باد به تقوی و صبر بر بلا. این را گفت و ساعتی مدهوش شد، چون به هوش آمد گفت: در این وقت رسول خدا (ص) و عمویم حمزه و برادر من جعفر به نزد من آمدند گفتند که: زود بیا به نزد ما که ما مشتاقیم به سوی تو، پس دیده های خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد فرمود که: همه را به خدا می سپارم، خدا همه را به راه حق درست بخشد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه من است بر شما، و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت: بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من، و گفت: (لمثل هذا فلیعمل العالمون) (۴۰۸) (ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون) (۴۰۹) یعنی: برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کند عمل کنندگان، به درستی که خدا با آنهاست که پرهیزگاری کردند و آنها که نیکوکار بودند. پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید، رو به قبله آورد و دیده های خود را بر هم گذاشت، دست ها و پاهای مبارک خود را به سوی قبله کشید و شهادت به وحدانیت الهی و رسالت پیامبر داده، به قدم شهادت به سوی ریاض رضوان خرامید. (۴۱۰)

بخش نهم: وصایای علی (ع)

۳۵۰

سپردن امر خلافت به حسن (ع) کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان به طریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم (ع) و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین (ع) اراده وصیت نمود، جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده های شیعه خود را جمع کرد، و حضرت امام حسن (ع) را وصی و خلیفه خود گردانید، و نص بر امامت آن حضرت نمود، و کتاب های الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا (ص) و سایر آثار آن حضرت و آثار معجزات سایر پیغمبران را به آن حضرت تسلیم نمود و فرمود: ای فرزند گرامی! رسول خدا (ص) مرا امر کرد که تو را

وصی خود گردانم و کتاب‌ها و اسلحه که نزد من است به تو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول خدا (ص) مرا وصی خود گردانید و کتاب‌ها و اسلحه خود را تسلیم من نمود، و امر کرد مرا که تو را امر کنم که چون وقت وفات تو شود، برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمایی، پس رو کرد به سوی امام حسین (ع) و فرمود: امر کرد تو را رسول خدا (ص) که چون وقت شهادت تو شود، فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمایی، پس رو به جانب علی بن الحسین (ع) گردانید و فرمود: رسول خدا (ص) تو را فرموده است که در وقت وفات خود، پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را به او تسلیم نمایی، چون او را دریابی از جانب رسول خدا (ص) و از جانب من او را سلام برسان. پس رو کرد به سوی حضرت امام حسن (ع) و فرمود: ای فرزند گرامی! تویی صاحب امامت و خلافت بعد از من، و اختیار کشنده من با توست، اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی به یک ضربت او را بکش، پس فرمود: بنویس وصیت مرا: بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابیطالب است، وصیت می کند که گواهی می دهم به وحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست، و گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول خدا است، که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دین‌ها هر چند مشرکان نخواهند، پس بدانید که نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیان است، و کسی را با او شریک نمی گردانم، و به این مأمور شده‌ام، و من از جمله مسلمانم. پس وصیت می کنم تو را ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من به او برسد به تقوی و پرهیزگاری خداوند عالمیان که پروردگار شماس است که نمی رید مگر با دین اسلام، و چنگک بزیند در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست، و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید، به درستی که شنیده‌ام از رسول خدا (ص) می فرمود: که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه، به درستی که فساد کردن در میان مردم دین را زایل می گرداند و هلاک کننده خلق است، لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت به ایشان تا حق تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند، و خدا را به یاد آورید در باب یتیمان که ایشان به گرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما، به درستی که شنیدم از رسول خدا (ص) که: هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود، حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند، چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را به یاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن به آن، و خدا را به یاد آورید در حق همسایگان خود، به درستی که رسول خدا (ص) آنقدر در باب همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود. و خدا را به یاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید، زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را، مهلت نخواهید یافت و به زودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد شد، و کمتر ثوابی که به حاجیان بیت الله می دهند آن است که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد. و خدا را به یاد آورید در باب نماز که آن بهترین عمل هاست و ستون دین شماس است، و خدا را به یاد آورید در باب زکات که آن غضب پروردگار شما را فرو می نشاند. و خدا را به یاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان آن برای شما سپری است آتش جهنم، و خدا را به یاد آورید در باب فقرا و مساکین، ایشان را شریک کنید با خود در معاش خود. و خدا را به یاد آورید در جهان کردن در راه خدا به مال‌های خود و جان‌های خود و زبان‌های خود، بدانید که جهاد نمی توان کرد در راه خدا مگر به مدد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و به هدایت او هدایتی یافته باشد. و خدا را به یاد آورید در باب ذریه پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان کنید، و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر و رعایت نمایید آنها را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند، به درستی که حضرت رسالت (ص) وصیت نمود در حق این گروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند، و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود، به درستی که آخر چیزی

که پیغمبر شما به آن تکلم نمود، این بود که وصیت می کنم شما را در حق دو ضعیف: زنان شما و غلامان و کنیزان شما. پس سه مرتبه فرمود: نماز را رعایت کنید، و در راه خدا مترسید از ملامت کنندگان، حق تعالی کفایت کند از شما هر که را اذیت رساند به شما و ستم کند بر شما، و با مردم سخن نیک بگویید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکی ها و نهی از بدی ها را که اگر ترک کنید خدا بدان شما را بر شما والی می گرداند، چون دعا کنید دعای شما مستجاب نمی شود. بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی با یکدیگر، و زنده بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و پراکنده شدن از یکدیگر، و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی، و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم، و از عذاب الهی پرهیزید که عقاب او شدید است، خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را، به خدا می سپارم شما را، سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد. پس پیوسته (لا اله الا الله) می گفت تا به رحمت الهی واصل شد در شب بیستم و سوم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت، و در شب بیست و یکم ضربت به آن حضرت رسیده بود. (۴۱۱)

۳۵۱

وصایای علی (ع) هنگام مرگ کلینی و سید رضی به سندهای معتبر روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین (ع) را ضربت زدند اصحاب آن حضرت بر دور او جمع شدند و گفتند، یا علی! وصیت کن، حضرت فرمود: بالش برای من بیاورید و مرا تکیه دهید. پس فرمود: حمد می کنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری اوست و او می پسندد، در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت می دهم به یگانگی خداوند واحد احد صمد، چنانچه خود را به آن وصف نموده است، ایها الناس هر کس در گریختنش می رسد به آنچه از آن می گریزد، و هر جانی را می کشند به سوی اجل مقدرش، و از مرگ گریختن عین رسیدن به مرگ است، و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار، آن علمی است که حق تعالی نخواست است که ظاهر گردد و در پرده های غیب مکنون است. اما وصیت من به شما آن است که: شرک به خداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز در عبادت با او شریک مگردانید، سنت و طریقه محمد (ص) را ضایع مکنید، و کتاب خدا و سنت آن حضرت را بر پا بدارید، و حسن و حسین (ع) را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقه حق متفرق نگردید، محل ملامت و مذمت نخواهید بود، حق تعالی هر کس را به قدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است، خداوند شما پروردگاری است رحیم، و پیشوای شما امامی است دانا، و ملت شما دینی است درست. من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما، و فردا از شما مفارقت می نمایم، پس دلی به دنیا نبسته بودم، و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد، و آن سایه به زودی از سر او بگردد، یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و به زودی پراکنده گرداند، یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و به زودی آن سایه از سر او بگردد. و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت می نمود و روحم به ملا اعلا متعلق بود، به زودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح، و ساکن بعد از آن حرکت ها که از او مشاهده می کردید، و شجاعت هایی که از او می دیدید، و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبه هایی که از او می شنیدید، و علوم الهی و مناقب ربانی که از او فرا می گرفتید، باید که پند گیرید از حال من، و از ساکن شدن حرکت های من، و از بیکار ماندن اعضای من، زیرا که پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی، زورهای مرا، و بزرگی های مرا دیدید و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد. چون من از میان شما بروم، قدر مرا خواهید شناخت، چون دیگری به جای من نشیند مرا یاد خواهید کرد. اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود، و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست، پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است،

پس عفو کنید و از بدی های مردم درگذرید ، آیا نمی خواهید که حق تعالی شما را بیامرزد ، زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد ، یا ایام زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد ، بگرداند خدا ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمی گردد ایشان را از اطاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمی شود ، به درستی که ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما به سوی مرگ است ، پس روی کرد به سوی امام حسن (ع) و فرمود : یک ضربت بر او بیشتر مزین به جای یک ضربت که بر من زده است ، هر چند اگر بیشتر از یک ضربت بزنی گناهکار نیستی . (۴۱۲)

۳۵۲

وصایای علی (ع) به امام حسن (ع) فجیع عقلی گوید : حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام فرمود : چون هنگام وفات پدرم رسید شروع به وصیت نمود ، فرمود : این ها مطالبی است که علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا و پسر عمو و وصی و همدم و همراه او بدان وصیت و سفارش نموده است . و آغاز وصیتم این است که گواهی می دهم معبودی جز الله نیست ، و محمد فرستاده خدا و برگزیده اوست ، خداوند او را با علم خود اختیار کرد ، و او را برای اختیار و انتخاب خود برگزید (گواهی می دهم) که خداوند مردگان را از قبرها برانگیزاند ، و از مردم در مورد اعمالشان بازخواست می کند ، و او به آن چه در سینه ها نهان است داناست . ای حسن او را که وصی بودن تو به تنهایی کافی است سفارش می کنم بدان چه رسول خدا (ص) به من سفارش فرمود : ۱ پسر جان من چون زمانش (تحقق وصیت) فرا رسد در خانه بنشین ، و بر خطاهایت گریه کن ، (۴۱۳) و نباید که دنیا بزرگ ترین هم و فکر تو باشد . ۲ پسر جانم تو را به گزاردن نماز در وقت خود ، و پرداخت زکات به اهلش در هنگام حلول وقتش ، خاموشی در برابر امور تردیدآمیز و اشتباه برانگیز ، و میانه روی در عمل ، و رعایت عدالت در خشنودی و خصم ، و خوش رفتاری با همسایگان ، و مهمان نوازی ، و مهربانی به تهی دستان و رنج دیدگان بی بضاعت ، و حفظ پیوند با فامیل ، و دوستی و هم نشینی با فقرا و مساکین ، و فروتنی که از برترین عبادات است ، و کوتاه داشتن آرزو ، و یادآوری مرگ ، زهد و بی رغبتی به دنیا ، سفارش می کنم که همانا تو در گرو مرگ ، و هدف بلا ، و مغلوب مرض و بیماری هستی . ۳ تو را به ترس از خدا در نهان و آشکار سفارش می کنم ، ۴ و از شتاب در گفتار و کردار نهی می نمایم ، ۵ و چون کار آخرتی پیش آمد در انجام آن بشتاب . ۶ و چون کار دنیایی پیش آمد شتاب نوز و خوب فکر کن تا به رشد و خیر خودت در آن کار بررسی . ۷ و از جاهایی که بودن تو در آن موجب متهم شدن توست و نیز از مجلسی که بدان گمان بد می رود پرهیز که همنشین ناباب همنشین خود را دگرگون سازد . ۸ پسر جانم برای خدا کار کن ، ۹ و از سخن ناروا دوری گزین ، ۱۰ و به کارهای پسندیده امر کن ، ۱۱ و از زشتی ها نهی نما ، ۱۲ و با برادران دینی در راه خدا برادری کن ، ۱۳ و نیکوکار را به خاطر نیکوکاریش دوست بدار ، ۱۴ و با فاسق به جهت حفظ دین خود مدارا بنما ، و او را در دل دشمن دار ، و در اعمال خود از وی فاصله بگیر تا مثل او نباشی . ۱۵ از نشستن در سرکوی و برزن پرهیز . ۱۶ و بحث و جدل را با کسی که عقل و دانشی ندارد رها ساز . ۱۷ پسر جانم در زندگانی و نیز در عبادت خود راه اعتدال و میانه روی را پیش گیر ، ۱۸ و در عبادت به کاری که مداوم و مورد توان توست پرداز ، ۱۹ و پیوسته خاموش باش تا سالم بمانی ، و کردار نیکی برای خودت پیش فرست تا غنیمت ببری ، ۲۰ و نیکی را یادگیر تا آگاهی یابی ، ۲۱ و در هر حال یاد خدا باش ، ۲۲ با خردسالان خانواده ات مهربان باش ، ۲۳ و بزرگسالانش را احترام بگذار ، ۲۴ و طعامی را مخور تا این که پیش از خوردن چیزی از آن را صدقه دهی . ۲۵ پیوسته به روزه داری پرداز که آن زکات بدن و سپر روزه دار (از آتش دوزخ) است ، ۲۶ و با نفس خود جهاد کن ، ۲۷ و از هم نشین خود در حذر باش ، ۲۸ و از دشمنت دوری گزین ، ۲۹ و بر تو باد به مجالسی که در آنها یاد خدا می شود ، و فراوان دعا کن . ۳۰ پسر جانم راستی که چیزی از خیرخواهی و نصیحت را از تو فرو گذار ننمودم ، و اینک زمان جدایی من و تو فرا رسیده است . تو را به برادرت محمد (ابن حنفیه) سفارش به خیر می کنم که او برادر و فرزند پدر تو است ، و

از میزان دوستی من نسبت به او، باخبری . ۳۱ و اما برادرت حسین که او فرزند مادر توست (و نیازی به سفارش ندارد) ، و بیش از این در این باره سفارش نمی کنم ، خداوند کفیل من بر شماست ، و از او می خواهم که شما را به صلاح آورد ، و شر جفاکاران سرکش را از شما باز دارد ، و صبر را پیشه سازید تا خداوند خودش زمام امر را به دست گیرد (حکومت را به دست اهلش بسپارد) و هیچ حرکت و نیرویی نیست جز به خدای برتر و بزرگ) . (۴۱۴)

۳۵۳

آخرین سفارشات علی (ع) پس از آن که ابن ملجم مرادی لعنه الله بر آن حضرت ضربت زد ، امام (ع) در آن هنگام چنین وصیت فرمود : وصیت من به شما آن است که برای خدا شریک نگیرید ، و سنت محمد (ص) را تباه نسازید ، این دو ستون را بر پا داشته و این دو چراغ فروزان را روشن نگاه دارید که در آن صورت هیچ نکوهشی بر شما نخواهد بود . من دیروز یار شما بودم و امروز مایه عبرت شما گشته ام و فردا از شما جدا خواهم شد ، اگر زنده ماندم خود ولی دم خود هستم ، و اگر بمیرم ، مرگ وعده گاه من است ، و اگر ببخشم این گذشت مایه تقرب من به خدا و حسنه ای برای شماست ، پس گذشت کنید آیا نمی خواهید که خدا هم شما را بیامرزد ؟ به خدا سوگند ، پیکری از مرگ سراغم نیاید که ناخوشایندش بدارم ، و سفیری از مرگ از راه نرسد که ناپسندش دارم ، و داستان من داستان کسی است که شبانگاه در جستجوی آب بوده و بدان دست یافته و در طلب چیزی بوده و اینک به خواسته خود رسیده است ؛ و پاداش هایی که نزد خداست برای نیکان بسی بهتر است . (۴۱۵)

۳۵۴

وصیت علی (ع) بر عباس (ع) بعضی نقل کردند که حضرت علی بن ابی طالب (ع) در شب ۲۱ ماه رمضان (شب شهادت آن بزرگوار) ابوالفضل العباس (ع) را در بغل گرفت و به سینه چسباند و فرمود : پسر من در روز قیامت چشمم به وسیله تو روشن می گردد . آن گاه افزود : (ولدی اذا کان یوم عاشورا و دخلت المشرعة ایاک ان تشرب الماء و اخوک الحسین عطشاناً ؛ (۴۱۶)) پسر من هنگامی که روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی مبادا آب بیاشامی در حالی که برادرت تشنه باشد) ، آری آن معدن وفا مشک را پر از آب کرد ولی خود آب نیاشامید و خطاب به خویش گفت : (ای نفس بعد از حسین ، زندگی تو ارزشی ندارد ، و تو نباید بعد از او باقی بمانی ، حسین لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و آن گاه تو می خواهی آب گواری و خنک بیاشامی ؟ ! به خدا سوگند دین من اجازه چنین کاری را نمی دهد .) (۴۱۷) و به نقل بعضی فرمود : (و الله اذوق الماء و سیدی الحسینی عطشاناً ؛ یعنی به خدا قسم لب به آب نمی زنم در حالی که حسین (ع) تشنه باشد .) در کنار شریعه فرات ، آن دریای عشق و وفا به وصیت پدر لباس عمل پوشاند . به خود خطاب کرد : ای عباس کجا رفت غیرت تو ، تو آب بیاشامی و برادرت تشنه باشد ؟ ! به خدا قسم آن باب الحوائج آب را به دریا ریخت مشک را به دوش همتش کشید و می خواست که آب را به خیام حرم حسینی رساند ولی دشمنان هر دو دست را از بدن جدا کردند و مشک را تیر باران نمودند . (۴۱۸)

بخش دهم : شهادت مولای متقیان علی

۳۵۵

شگفت انگیزترین دوره زندگی امام علی (ع) شگفت انگیزترین دوره های زندگی علی (ع) در حدود ۴۵ ساعت است ، علی (ع) یک دوره زندگی دارد از تولد تا بعثت پیامبر (ع) ، از بعثت پیامبر (ص) تا هجرت دوره دوم زندگی ایشان شروع می شود ، از

هجرت تا وفات پیامبر (ص) تا خلافت خودش در طول این ۲۵ سال یک شکل دیگری دارد و در همه دوره خلافت چهار ساله و نیمه اش باز زندگی علی (ع) یک دوره دیگر است و یک دوره هم دارد که این دوره کمتر از دو شبانه روز است و این دوره شگفت انگیزترین دوره های زندگی علی (ع) است یعنی فاصله ضربت خوردن تا وفات. انسان کامل بودن علی (ع)، این جا ظاهر می شود یعنی در لحظاتی که مواجه با مرگ شده است، یکی از معیارهای انسان کامل این است که عکس العملش در مواجهه با مرگ چگونه است عکس العمل علی (ع) در مواجهه با مرگ، اولین عکس العملش این بود که ضربت به فرق مبارکش وارد شد دو جمله از او شنیده شد: ۱ این بود که فرمودند: این مرد را بگیرد. ۲ این بود که فرمودند فزت و رب الكعبه قسم به پروردگار کعبه که رستگار شدم، به شهادت نایل شدم، شهادت برای من رستگاری است. (۴۱۹)

۳۵۶

طیب ناامید شد علی (ع) را آوردند و در بستر خواباندند. طبیعی است به نام اسید بن عمرو، که از تحصیل کرده های جندی شاپور و عرب بوده و در کوفه می زیسته را برای معاینه زخم امیرالمؤمنین (ع) می آورند، این مرد با وسایلی که آن روز داشتند معاینه کرد، درک کرد که زهر وارد خون حضرت شده است که دیگر اظهار عجز کرد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین (ع) اگر وصیتی دارید وصیت خودتان را بفرمایید. خود آن لعین ازل و ابد وقتی که ام کلثوم می رود سراغش و شروع می کند به او بدگویی کردن که پدر من با تو چه کرده بود که چنین کاری را کردی و بعد وقتی که می گوید که امیدوارم که پدرم سلامتی خودش را باز یابد و روسیاهی برای تو بماند. تا این جمله را ام کلثوم گفت، او شروع کرد به حرف زدن، گفت: خاطرت جمع باشد من این شمشیر را به هزار درهم یا دینار خریدم و هزار درهم یا دینار داده ام که این را مسمومش کرده اند و سمی به این شمشیر مالیده ام که نه تنها بر فرق پدرت که اگر بر سر تمام اهل کوفه یک جا وارد می شد، هلاک می شدند. مطمئن باش که پدرت دیگر نمی ماند. (۴۲۰)

۳۵۷

سفارش امام (ع) به امام حسن (ع) ولی شگفتی های علی هر چه بیشتر، معجزه های انسانی علی در این جا بروز می کند برایش غذا آوردند غذا که نمی تواند بخورد شیر می آوردند، مقداری از شیر می نوشد و جزء وصایایش می فرماید: با آن اسیرتان خوش رفتاری و مدارا کنید، وصیت می کند او اولاد عبدالمطلب پس از وفات من مبادا در میان مردم بیفتید و بگوئید امیرالمؤمنین این طور شدند و فلان کس محرک بوده است و این و آن را متهم کنید، خیر نمی خواهد دنبال این حرفها بروید قاتل من یک نفر است. به امام حسن (ع) فرمود: فرزندم حسن، این یک ضربت بیشتر به پدر شما زده و این دو ضربت زده است. بعد از من اختیار با خودت، اگر می خواهی آزادش کن و اگر می خواهی قصاص کن. توجه داشته باش او به پدر تو یک ضربت زده است فقط یک ضربت به او بزنی اگر کشته شد، و اگر هم نشد نشد، باز هم سراغ اسیرش را می گیرد، آیا به او غذا داده اید، رسیدگی کرده اید؟ اینگونه بود رفتارش با دشمن، این است که مولانا می گوید: در شجاعت شیر ربانیستی در مروت خود که داند کیستی این مردانگی ها و انسانیت های علی است، در بستر افتاده است ساعت به ساعت حالش بدتر می شود، سموم بیشتر روی بدن مقدس علی (ع) اثر می گذارد، اصحاب می آیند لبهای علی (ع) خندان و شکفته است می گوید: (والله ما فجاءنی من الموت وارد کرهنه، ولا- طالع انکرته و ماكنت كفارب ورد، و طالب وجد؛ وما عند الله خیر للابرار). (۴۲۱) به خدا قسم آنچه که به من وارد شده است چیزی که بر من ناپسند باشد نیست، ابا این مرگ و شهادت در راه خدا برای من یک امری است که آرزوی همیشه من بوده و این چه بهتر، که در حال عبادت باشد بعد یک مثلی را علی آورده است که عرب با آن خیلی آشنا بوده است. عرب در

بیابان ها که زندگی می کرد ، تفریحی زندگی می کرد هر جا آب و علف بود ، همان جا می ماند و بعد که تمام می شد می رفتند جای دیگر و گاهی که گرم بود شبها می رفتند برای پیدا کردن یک نقطه ای که آن جا آب داشته باشد . علی (ع) در این کلامش به اصحابش می فرماید : مثل من مثل عاشقی است که به معشوق خودش رسیده است مثل من مثل آن کسی است که در تاریکی شب دنبال آب می گردد و ناگهان آب را پیدا می کند چه سروری به او دست می دهد چه نیکو سروده است حافظ : چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند که شاعر جمله (فزت ورب الکعبه) را می گوید .

۳۵۸

همه کنار بستر امام در لحظات آخر همه دور بستر علی (ع) جمع بودند زهر به بدن مبارکش خیلی اثر کرده بود و گاهی وجود مقدسش از حال می رفت و به حال اغماء در می آمد ولی همین که به حال می آمد باز از زبانش در می ریخت ، نصیحت می کرد ، موعظه می کرد ، آخرین موعظه علی (ع) همان موعظه بسیار پر جوش و حرارت است که در بیست ماده بیان کرده است اول حسن (ع) و حسین (ع) را مخاطب قرار داده است بعد همه فرزندان و بعد همه مردمی که تا دامنه قیامت صدایش را می شنوند و کلامش را می خوانند . (۴۲۲)

۳۵۹

شب آخر حیات چون شب بیست و یکم شد ، فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد ، ایشان را وداع کرد فرمود که : خدا خلیفه من است بر شما ، او بس است مرا و نیکو و کیلی است ، پس ایشان را وصیت به خیرات فرمود . در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود ، هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود ، لب های مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد ، مانند مروارید عرق از جبین می ریخت ، به دست مبارک خود پاک می کرد و می گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که چون نزدیک وفات مؤمن می شود ، عرق می کند جبین او مانند مرواریدتر ، و ناله او ساکن می شود . پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که : خدا خلیفه من است بر شما ، و شما را به خدا می سپارم ، پس همه به گریه افتادند . حضرت امام حسن (ع) گفت : ای پدر چنین سخن می گویی که گویا از خود نا امید شده ای ، فرمود : ای فرزند گرامی یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا (ص) را در خواب دیدم ، از آزارهای این امت به او شکایت کردم ، گفت : نفرین کن بر ایشان ، پس گفتم : خداوندا بعد من بدان را برایشان مسلط گردان ، و به جای ایشان بهتر از ایشان به من روزی کن ، پس حضرت رسول فرمود که : خدا دعای تو را مستجاب کرد ، بعد از سه شب تو را به نزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است . ای حسن ! تو را وصیت می کنم به برادرت حسین ، و فرمود که : شماها از منید و من از شمایم ، رو کرد به فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ، ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین نکنید ، پس گفت : حق تعالی شما را صبر نیکوتر کرامت کند ، امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی (ص) ملحق می شوم ، چنانچه مرا وعده داده است . ای حسن ! چون من از دنیا بروم ، مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن جد خود رسول خدا (ص) که از کافور بهشت است ، جبرئیل آورده بود برای آن حضرت . چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید و عقب آن را بگیرید ، به هر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و به موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر من است ، آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید . ای حسن ! تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو ، بدان که این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخرالزمان به هم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است ، و کجی های این خلق را او درست خواهد کرد . چون بر من نماز کنی ای حسن ،

جنازه را از موضع خود بردار و خاک را از آن موضع دور کن ، پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت ، و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح (ع) برای من ساخته در آنجا گذاشته است ، پس مرا بر روی آن تخته دفن کن ، و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشت های بزرگ ، آنها را بر روی من بچین ، پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و به قبر نظر کن ، مرا در آنجا نخواهی دید زیرا به جد تو رسول خدا (ص) ملحق خواهم شد ، بدان که هر پیغمبری بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد ، البته حق تعالی روح و جسد او را با روح و جسد وصی او جمع می نماید ، بعد از آن جدا می شوند ، باز هر یک به قبرهای خود بر می گردند . پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن و موضع قبر مرا ، چون صبح شود تابوتی بر ناچه ای بند ، و سر آن ناچه را به کسی بده که به جانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام . (۴۲۳)

۳۶۰

شب آخر حیات محمد بن الحنفیه گفت : چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد ، اثر زهر به قدم های مبارک پدرم رسید ، در آن شب نماز نشسته می خواند و به ما وصیت ها می فرمود و تسلی می داد تا آنکه صبح طلوع کرد ، پس مردم را رخصت داد که به خدمت آن حضرت می آمدند و سلام می کردند ، جواب سلام ایشان می فرمود و می گفت : ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه نماز مرا نیاید ، و سؤال های خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما . پس مردم خروش بر آوردند ، حجر بن عدی برخاست شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند . چون ساکت شد ، حضرت فرمود : چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جویی از من ؟ حجر گفت : به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا به شمشیر پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم ، حضرت فرمود : برای هر چیزی توفیق یافته ای ، ای حجر خدا تو را جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود ، پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که : این آخر روزی من است از دنیا . (۴۲۴)

۳۶۱

وصیت علی (ع) به امام حسن (ع) اولاد علی (ع) خاموش نشسته و در حالی که غم و اندوه گلوی آنها را فشار می داد به سخنان دلپذیر و جان پرور آن حضرت گوش می دادند ، تا این قسمت از وصیت علی (ع) درس اخلاق و تربیت بود که عمل بدان هر فردی را به حد نهایی کمال می رساند آن حضرت این قسمت از وصیت خود را با جمله لا حول و لا قوة الا بالله العظیم به پایان رسانید و آنگاه از هوش رفت و پس از لحظه ای چشمان خدا بین خود را نیمه باز کرد و فرمود : ای حسن سخنی چند هم با تو دارم ، امشب آخرین شب عمر من است چون در گذشتم مرا با دست خود غسل بده و کفن بپوشان و خودت مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب دور از شهر کوفه جنازه مرا در محلی گمنام به خاک سپار تا کسی از آن آگاه نشود . عموم بنی هاشم مخصوصا خاندان علوی در عین خاموشی گریه می کردند و قطرات اشک از چشمان آنها بر گونه هایشان فرو می غلطید ، حسن (ع) که از همه نزدیک تر نشسته بود از کثرت تاءثر و اندوه امام (ع) را متوجه حزن و اندوه خود نمود ، علی (ع) فرمود : ای پسر صابر و شکیب باش و تو و برادرانت را در این موقع حساس به صبر و بردباری توصیه می کنم . سپس فرمود : از محمد هم مواظب کنید او هم برادر شما و هم پسر پدر شما است و من او را دوست دارم . (۴۲۵)

۳۶۲

شهادتین گفتن امام علی (ع) علی (ع) مجدداً از هوش رفت و پس از لحظه ای تکانی خود و به حسین (ع) فرمود : پسر

زندگی تو هم ماجرای خواهد داشت فقط صابر و شکیبا باش که مان الله یحب الصابین . در این هنگام علی (ع) در سكرات موت بود و پس از لحظاتی چشمان مبارک به آهستگی فرو بست و در آخرین نفس فرو رفت : اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده ورسوله . پس از ادای شهادتین ، آن لب های نیمه باز و نازنین به هم بسته و طایر روحش به اوج ملکوت اعلا پرواز نمود و بدین ترتیب دوران زندگی مردی که در تمام مدت عمر جز حق و حقیقت نداشت به پایان رسید . (۴۲۶)

۳۶۳

سخنان خضر نبی بعد از شهادت علی (ع) کلینی و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین (ع) صدای شیون از مردم بلند شد ، مردم را دهشت عظیم عارض شد ، مانند روزی که حضرت رسالت (ص) از دنیا مفارقت نمود ، در آن حال حضرت خضر (ع) به صورت مرد پیری تند آمد و می گریست و می گفت : انا لله و انا الیه راجعون ، گفت : امروز منقطع شد خلافت پیغمبر ، پس ایستاد بر در خانه ای که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در آن خانه بود گفت : خدا رحمت کند شما را ای ابوالحسن ، تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود ، محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی ، امانت تو بر اصحاب آن حضرت بیشتر بود ، مناقب تو از همه فاضل تر بود ، سوابق تو از همه گرامی تر بود ، درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسالت (ص) از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی به آن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار ، و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریف تر بود ، گرامی ترین مردم نزد او بودی . پس خدا تو را جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا (ص) و از مسلمانان ، قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند ، مردانه به جهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند ، قیام به حق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند ، از طریقه رسول خدا (ص) به در نرفتی وقتی که هر یک از اصحاب او به راهی رفتند ، خلیفه حق آن حضرت بودی بی منازعه ، و تذلل نمودی به رغم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینه منافقان ، پس قیام به حق نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران ترسیدند ، و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند ، به نور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران به نادانی ایستادند ، و اگر متابعت تو می نمودند هدایت می یافتند ، صدای تو از همه پس تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بودی ، کلام تو از همه کمتر بود ، سخن تو از همه راست تر بود . راءى تو از همه بزرگ تر بود ، دل تو از دل های دیگر شجاع تر بود ، یقین تو از همه سخت تر بود ، عمل تو از همه نیکوتر بود ، به همه امور از همه کس داناتر بودی ، به خدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی ، از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند . پس برداشتی از دوش های ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند ، حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردید هر چه را مهمل گذاشتند ، بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند ، صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند ، دریافتی هر چه را ایشان تخلف از آن ورزیدند ، از برکت تو یافتند آن چه را گمان نداشتند ، بودی و بر کافران عذابى ریزنده برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت ، پس پرواز کردی به ریاض جنت با آزارها که به تو رسید از منافقان ، و فایز شدی به عطاها و برکت های این امت . سوابق ایشان را تو ضبط کردی ، فضایل ایشان را تو بردی ، تندی تو در دین خدا به کندی بدل نشد و دل تو هرگز به سوی باطل میل نکرد ، بینایی تو ضعیف نشد و جبن در نفس تو راه نیافت ، هرگز خیانت نکردی ، در شدت ایمان و یقین مانند کوه که بادهای تند آن را به حرکت نمی آورد ، هیچ چیز آن را بر نمی کند از جا . بودی چنان چه حضرت رسول (ص) در حق تو گفت : که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا ، متواضع بودی در نفس خود ، عظیم بودی نزد خدای تعالی ، کسی در تو عیبی ندید ، کسی از تو امید جانب داری نداشت ، توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آن که حق را از او می گرفتی ، در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند ، کار تو حق و مدارا و دوستی بود ،

گفتار تو حکم و حتم بود، امر تو بردباری بود، و دور اندیش و راء تو علم و عزم بود، پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده بودی، آتش های فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین به تو معتدل شده بود، ایمان به تو قوت یافته بود ۷ مؤمنان به تو ثابت گردیده بودند، پس پیش رفتی پیشی دور و دراز، به تعب انداختی آنها را که بعد از خود گذاشتی به تعبی شدید، پس مصیبت تو از آن بزرگ تر است که گریه تدارک کند آن را، عظیم شد مصیبت تو در آسمان درهم شکست مردم را، پس می گویم: انا لله و انا الیه راجعون، راضی شدیم از خدا به قضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را. پس به خدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید، برای مؤمنان کهنی و پناهی بودی، برای کافران غلظت و خشم بودی، پس خدا تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند، پس مردم ساکت شدند، گوش دادند سخن او را و او می گریست و اصحاب رسول خدا به گریه او می گریستند. چون سخن او تمام شد، هر چند او را طلب کردند نیافتند. (۴۲۷)

۳۶۴

وصیت امام علی (ع) به حسین (ع) در نقل دیگر آمده: علی (ع) در بستر بود نگاهش به حسین (ع) و فرمود: یا ابا عبدالله انت شهید هذه الامه فلیک بتقوی الله و علی بلائه. (ای حسین! تو شهید این امت هستی، بر تو باد به تقوا و صبر بر بلای الهی.) (۴۲۸)

۳۶۵

اختیار شهادت محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حسن بن جهم روایت کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم: امیرالمؤمنین (ع) قاتل خود را می شناخت، و شبی را که در آن کشته می شود، و جای قتل را می دانست و نیز گفتارش وقتی که صیحه مرغابیان را در خانه شنید: (اینان) صیحه زنانی اند که نوحه گرانی پشت سر دارند، و گفتار ام کلثوم: ای کاش امشب در خانه نماز می گذاشتی و دیگری را می فرمودی با مردم نماز بخواند (اینها دلیل این است که مطلب را نیکو می دانست)، و در آن شب بدون حربه بسیار داخل و خارج می شد، و می دانست که ابن ملجم او را با شمشیر خواهد کشت، و (با این اوصاف) جایز نبود خود را در معرض قتل در آورد؟ فرمود: آنچه گفתי همه بود ولی او در آن شب (از جانب خدا) مخیر شد (بین حیات و شهادت)؛ و شهادت را اختیار کرد (تا تقدیرات الهی جاری شود). (۴۲۹)

بخش یازدهم: خاکسپاری علی (ع)

۳۶۶

اولین روضه خوان علی (ع) (۴۳۰) صعصعه بن صوحان از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و از عارفین به حق آن جناب و از بزرگان اهل ایمان بوده است و چندان فصیح و بلیغ بوده که امیرالمؤمنین (ع) او را خطیب شحشح گفته و به مهارت در سخنرانی و فصاحت در لسان او را ثنا فرموده و هم او را به کم خرج بودن و خدمت زیاد کردن مدح نموده است. شبی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و فرزندان آن حضرت جنازه نازنیش را از کوفه به نجف حمل نمودند، صعصعه از جمله تشیع کنندگان بود و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعه نزد قبر مقدس ایستاد و مشتی خاک بر داشت و بر سر خود ریخت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین، گوارا باد تو را کرامت های خدا ای ابوالحسن، به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی

و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارب سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و گریه کرد، گریه سختی و به گریه در آورد سایرین را و در حقیقت بر سر قبر آن حضرت مجلس روضه ای در آن دل شب منعقد گردید و صعصعه به منزله روضه خوان بود و مستمعین امام حسن و امام حسین (ع) و محمد حنفیه و ابوالفضل العباس و سایر فرزندان و بستگان آن حضرت بودند و چون این کلمات به پایان رسید به جانب امام حسن و امام حسین (ع) و سایر آقازادگان روی کرد و ایشان را تعزیت و تسلیت گفت، پس جملگی به کوفه مراجعت نمودند.

۳۶۷

گریه امام حسین (ع) محمد بن الحنفیه گفت: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت، آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند امام حسین (ع) ایشان را برگردانید امام حسین (ع) می گریست می گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، انا لله و انا الیه راجعون، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی، و به سوی خدا شکایت می کنیم مصیبت تو را. چون جنازه به نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین امام حسن (ع) جلو رفت و بر آن حضرت نماز کرد، و هفت تکبیر گفت. چون از نماز فارغ شد، جنازه را برداشتند خاک را دور کردند، ناگاه قبر ساخته و لحد مهبایی ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بودند، بر آن تخته نوشته بود: این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر. چون خواستند که حضرت را به قبر برند، صدای هاتفی شنیدند می گفت: فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حبیب به سوی حبیب خود مشتق گردیده است. (۴۳۱)

۳۶۸

غسل دهندگان علی (ع) چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین (ع) از جسد مطهرش مفارقت نمود، از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا (ص) از دنیا رفته بود. چون شب تاریک شد، آفاق آسمان متغیر شد، زمین لرزید، صداها تسبیح و تقدیس از میان هوا به گوش مردم رسید، می دانستند که صداها می مایک است. صدای گریه و نوحه و مرثیه جنیان را می شنیدند. محمد بن الحنفیه (ره) گفت که: چون برادرانم امام حسن و امام حسین (ع) مشغول غسل شدند، حضرت امام حسین (ع) آب می ریخت و حضرت امام حسن (ع) غسل می داد، احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند، هر طرف را که می شستند جسد مطهرش می گردید و طرف دیگر ظاهر می شد، بویی خوش تر از مشک و عنبر از جسد مبارکش می شنیدند. چون از غسل فارغ شدند، حضرت امام حسن (ع) صدا زد که: ای خواهر بیاور حنوط جدم را، پس زینب (س) مبادرت نمود حنوط را آورد، چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوش بو شد. پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند، چون بر تابوت گذشتند پیش تابوت را جبریل و میکائیل برداشتند، و عقب آن را امام حسن و امام حسین (ع) برداشتند. (۴۳۲)

۳۶۹

پیامبر و فاطمه زهرا (س) کنار بدن علی در کتاب مشارق الانوار از امام حسن (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با حسن و حسین (ع) گفت که: وقتی مرا به قبر گذاشتید، قبل از آن که خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز به جا آورید، بعد از آن در قبر من نظر کنید. چون آن حضرت را در ضریح مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند، دیدند که پرده ای سبز از جنس

سندس روی قبر کشیده شد، امام حسن (ع) آن پرده را از بالای سر آن حضرت دور کرد و در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت (ص) و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین (ع) سخن می‌گویند پس امام حسین (ع) پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و آدم و آسیه بر آن حضرت نوحه و زاری می‌کنند. (۴۳۳)

۳۷۰

حنوط بهشتی در کتاب فرحة الغری به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) بعد از آنکه ضربت خورد، به حضرت امام حسن و امام حسین (ع) گفت: چون من از دنیا بروم، مرا غسل دهید، کفن کنید و حنوط کنید، چون مرا بر جنازه نهید، جلوی جنازه را ملایکه بلند می‌کنند، شما عقب آن را بردارید، و به هر طرف که جلوی جنازه می‌رود از عقبش بروید تا آنکه خواهد رسید به قبر کنده ای و لحد ساخته ای و خشتی چند مهیا کرده، پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید، پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید. چون آن حضرت را غسل دادند ندایی از یک جانب خانه شنیدند که: اگر شما پیش جنازه را بر می‌دارید عقب آن بر خواهد خاست، و اگر عقب آن را بر می‌دارید پیش جنازه خود بر خواهد خاست. چون آن حضرت را دفن کردند، یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند، ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که: امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبران، حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد، البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق گرداند. (۴۳۴)

۳۷۱

مقبره آماده علی (ع) ایضا به سند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرد: آخر سخنی که پدرم به دو برادرم حسن و حسین گفت آن بود که: ای فرزندان من! چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید، پس خشک کنید بدن مرا به آن پارچه ای که بدن رسول خدا و فاطمه را بعد از غسل به آن خشک کردم، پس مرا به حنوط جد خود حنوط کنید، و بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید به هر طرف که جلوی تخت می‌رود شما از عقب بروید. ام کلثوم گفت: من به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم، چون به نجف رسیدیم، جلوی تخت بر زمین فرود آمد، پس برادرانم عقب آن را بر زمین گذاشتند، و امام حسن (ع) کلنگی برگرفت. چون یک کلنگ بر زمین زد. قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته ای در آن قبر بود که به قلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود به این مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به نهصد سال. چون آن حضرت را به قبر گذاشتند ناپیدا شد، ندانستیم به زمین فرو رفت یا به آسمان بالا رفت، ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت: حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق. (۴۳۵)

۳۷۲

گرفتن جلو تابوت توسط ملایکه بعضی نقل کرده اند: امام علی (ع) ساعاتی قبل از شهادت به حسن و حسین (ع) چنین وصیت کرد: پس از آن که از دنیا رفتم، مرا در میان تابوت بگذارید سپس از خانه بیرون آورید عقب تابوت را بگیرید ولی جلو تابوت خود به خود حمل می‌شود، مرا به سرزمین غری (نجف) حرکت دهید، در آنجا سنگ سفید بسیار درخشانی می‌بینید، همان جا را حفر کنید، لوحی می‌بینید، آن را بردارید و مرا در آن جا دفن کنید. پس از آن که آن حضرت اواخر شب ۲۱ رمضان به شهادت رسید، جنازه او را امام حسن (ع) با کمک برادران غسل داد، و حنوط و کفن نموده و نماز خواندند و سپس در میان تابوت گذاشتند، دنبال تابوت را بلند کرده، جلو تابوت خود بلند شد و حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر و محمد حنفیه (

همین چهار نفر) شبانه جنازه را به سرزمین نجف آوردند، ناگهان در آن جا سنگ سفید درخشانی یافتند، آن را از جا کردند، ناگهان لوحی پیدا شد که در آن نوشته بود: (این قبری است که نوح (ع) آن را برای علی بن ابی طالب (ع) ذخیره کرده است) جنازه را همان جا به خاک سپردند و زمین قبر را همواره ساخته و به کوفه بازگشتند). (۴۳۶) و از امام صادق (ع) روایت شده که امیرمؤمنان (ع) به امام حسن (ع) فرمود: برای من چهار قبر در چهار محل حفر کن: ۱ در مسجد کوفه ۲ در رحبه (صحن مسجد یا میدان کوفه) ۳ نجف ۴ در خانه جعده بن هبیره، تا کسی از قبر من مطلع نشود. این وصیت برای آن بود که قبر مقدس آن حضرت از دستبرد و نبش و اهانت دشمنان کینه توز علی (ع) محفوظ بماند. جنازه آن حضرت را شبانه به طور مخفی، چهار نفر (حسن، حسین، محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر) برداشتند و به خاک سپردند، و طبق بعضی از روایات، قبر آن حضرت تا زمان امام صادق (ع) و به قولی تا زمان هارون الرشید پنهان بود.

۳۷۳

غسل و تکفین علی (ع) حضرت امیرالمؤمنین (ع) وصیت کرد حضرت امام حسن و حسین (ع) را که چون از دنیا بروم، نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از بهشت پیدا می کنید و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط و در آن جامه ها کفن کنید، حضرت امام حسن (ع) فرمود: که چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتیم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود. (۴۳۷) روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند، شتری پیدا شد جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار کردند و آن شتر روانه شد، از عقب شتر آمدند تا آن که شتر در صحرای نجف ایستاد، چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده ای یافتند، ندانستند چه کسی آن قبر را کنده است چون جنازه آن حضرت را از شتر پایین آوردند، ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد، و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز می کردند. چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند. (۴۳۸)

۳۷۴

ملایکه یاری دهنده غسل علی (ع) به سند دیگر روایت کرده اند که آن حضرت وصیت نمود که وقتی از دنیا رفتم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن کفن کنید، بعد از وفات آن حضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند، در آن لوح نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این لوح را نوح پیغمبر برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است. در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط از روشنی روز افزون بود زمانی که مشغول غسل شدند، جسد مبارک آن حضرت سبک بود خود حرکت می کرد پس امام حسین به امام حسن گفت: نمی بینی جسد حضرت امیرالمؤمنین چقدر سبک است، خود به خود می گردد. حضرت امام حسن فرمود: که ای عبدالله با ما جماعت دیگر هستند که در غسل آن حضرت ما را یاری می کنند و پیدا نیستند. چون از نماز فارغ شدند جلوی جنازه بلند شد، ایشان عقب را گرفتند در بین راه صدای بال ملایکه را می شنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملایکه به گوش ایشان می رسید تا آن که رسیدند به آن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود جلوی جنازه بر زمین آمد، پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن (ع) بر او نماز خواند، بعد از آن امام چنانچه آن حضرت وصیت کرده بود. (۴۳۹)

۳۷۵

مقبره آماده علی (ع) حیان عنزی گوید: خادم امیرالمؤمنین (ع) به من گفت: هنگامی که زمان وفات علی (ع) رسید به حسن

و حسین (ع) فرمود: چون من از دنیا رحلت کردم مرا روی تابوت گذارده طرف پاهای تابوت را به دوش بگیرد جلو آن حرکت می‌کند، آن گاه جنازه را به جانب غریب ببرید در آن جا سنگ سفید درخشانی به چشم شما می‌خورد، همان جا آرامگاهی برای من حفر نمایند قبر ساخته ای خواهید دید مرا در آن جا به خاک بسپارید. چون امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفت مطابق وصیت او آخر تابوت او را به دوش گرفتیم و جلو آن خود حرکت می‌کرد و ما همان وقت صدای زمزمه ای را می‌شنیدیم. همچنان به دنبال جنازه آمدیم تا وارد غریب شدیم سنگ سفید نورانی ما را به طرف خود توجه داده بدان جا رهسپار شده قبری حفر کرده مرقدی آماده دیدیم که بر آن نوشته بود: این قبری است که آن را نوح (ع) برای جسد پاک علی (ع) فراهم کرده ما آن بدن پر از مهر و محبت و حقیقت را در آن قبر پنهان ساختیم گر چه از دیدارش محروم گردیدیم که جهانی مملو از حقیقت را در آن خاک پنهان ساختیم گر چه از دیدارش محروم گردیدیم که جهانی مملو از حقیقت را در آن با علی (ع) کرده خوشحال بودیم و بالاخره با دلی داغدار از کنار قبر علی (ع) برگشتیم. در راه با گروهی از دوستان علی (ع) که بر جنازه او نماز نخوانده بودند ملاقات کردیم جریان را به ایشان گفتیم و عنایات خدای منان را که به او نموده بیان کردیم آنها گفتند: ما هم می‌خواهیم آن چه را شما دیده اید مشاهده کنیم گفتیم: چنان چه وصیت فرموده نشان قبر او ناپیدا شده، آنها به سخن ما توجهی نکرده رفتند و برگشتند و اظهار داشتند چنان چه گفتید هر چه جستجو کردیم اثری ندیدیم. (۴۴۰)

۳۷۶

جان باختن بینوای نابینا کنار قبر علی هنگامی که امام حسن و امام حسین (ع) از دفن پدر باز می‌گشتند، نزدیک دروازه شهر کوفه کنار ویرانه ای، بینوای بیمار و نابینایی را دیدند که خشتی زیر سر نهاده و ناله می‌کند از او پرسیدند: کیستی و چرا این گونه گریه و ناله می‌کنی؟ او گفت: غریبی بینوا و نابینا هستم، نه مونس دارم و نه غم خواری، یک سال است که من در این شهر هستم، هر روز مردی مهربان، و غم خواری دلسوز نزد من می‌آمد و احوال مرا می‌پرسید و غذا به من می‌رسانید و مونس مهربانی بود، ولی اکنون سه روز است او نزد من نیامده است و از حال من جويا نشده است. گفتند: آیا نام او را می‌دانی؟ گفت: نه گفتند: آیا از او نپرسیدی که نامش چیست؟ گفت: پرسیدم، ولی فرمود: تو را با نام من چه کار، من برای خدا از تو سرپرستی می‌کنم. گفتند: ای بینوا! رنگ و شکل او چگونه بود؟ گفت: من نابینا، نمی‌دانم رنگ و شکل او چگونه بود. گفتند: آیا هیچ نشانی از گفتار و کردار او داری؟ گفت: پیوسته زبان او به ذکر خدا مشغول بود، وقتی که او تسبیح و تهلیل می‌گفت، زمین و زمان و در و دیوار با او هم صدا و هم نوا می‌شدند، وقتی که کنار من می‌نشست می‌فرمود: مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا (در مانده ای با در مانده ای نشسته، و غریبی هم نشین غریبی شده است!). حسن و حسین (ع) (و محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر) آن مهربان ناشناخته را شناختند، به روی هم نگریستند و گفتند: (ای بینوا! این نشانه‌ها که بر شمردی، نشانه‌های بابای ما امیرمؤمنان علی (ع) است). بینوا گفت: پس او چه شده که در این سه روز نزد من نیامده؟ گفتند: ای غریب بینوا، شخص بدبختی ضربتی بر آن حضرت زد، و او به دار باقی شتافت و ما هم اکنون از کنار قبر او می‌آیم. بینوا وقتی که از جریان آگاه شد، خروش و ناله جانسوزش بلند شد، خود را بر زمین می‌زد و خاک زمین را بر روی خود می‌پاشید، و می‌گفت: مرا چه لیاقت که امیرمؤمنان (ع) از من سرپرستی کند؟ چرا او را کشتند؟ حسن و حسین (ع) هر چه او را دلداری می‌دادند آرام نمی‌گرفت. نمی‌دانم چه کار افتاد ما را که آن دلدار ما را زار بگذاشت در این ویرانه این پیر حزین را غریب و عاجز و بی‌یار بگذاشت آن پیر بی‌نوا به دامن حسن و حسین (ع) چسبید و گفت: شما را به جدتان سوگند، شما را به روح پدر عالی‌قدرتان، مرا کنار قبر او ببرید. امام حسن (ع) دست راست او را، و امام حسین دست چپ او را گرفت و او را کنار مرقد مطهر امام علی (ع) آوردند، او خود را به روی قبر افکند و زاری بسیار کرد و گفت: (خدایا من طاق فراق این پدر مهربان را ندارم تو را به حق

صاحب این قبر جان مرا بستان). دعای او به استجاب رسید و همان دم در همان جا جان سپرد. ذره ای بود به خورشید رسید قطره ای بود به دریا پیوست امام حسن و امام حسین (ع) از این حادثه جانسوز، بسیار گریستند، و خود شخصا جنازه آن بینوا سوخته دل را غسل داده و کفن کرده و نماز بر آن خواندند و او را در حوالی همان روضه پاک، به خاک سپردند. (۴۴۱)

بخش دوازدهم: سزای قاتل علی (ع)

۳۷۷

سزای قاتل علی (ع) قطب راوندی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن وفا روایت کرده اند که گفت: روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از علت اجتماع مردم پرسیدم، گفتند که: راهبی مسلمان شده است چون به نزدیک مقام آمدم، مرد پیری دیدم با جثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم (ع) نشسته شنیدم که می گفت: من در کنار دریا صومعه ای داشتم، روزی از صومعه خود به دریا نگاه می کردم، ناگهان دیدم مرغی مانند کرکس از هوا پایین آمد، بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس یک چهارم انسانی از گلوی او افتاد آن گاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز یک چهارم انسانی را قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد، قی کرده های او به یکدیگر وصل شد و مردی شد و ایستاد. من از آن حالت بسیار تعجب کردم، بعد از ساعتی آن مرغ باز برگشت یک چهارم او را جدا کرده خورد و پرواز کرد، پس برگشت باز یک چهارم دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آن که چهار مرتبه چنین کرد همه آن مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاد شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی به حیرت به آن سنگ نگاه می کردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت یک چهارم بدن آن آدم را قی کرد تا آن که در مرتبه چهارم مردی شد و ایستاد. پس من به کنار دریا رفتم او را صدا زدم که تو کیستی؟ مرا جواب نگفت. پس گفتم: به حق آن خداوندی که تو را خلق کرده است بگو که تو کیستی؟ گفت: منم ابن ملجم. گفتم: بگو که عمل تو چه بوده است که به این عذاب مبتلا شده ای؟ گفت علی بن ابی طالب را کشته ام حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا این گونه تا روز قیامت عذاب می کند. ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوان های پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال می شنیدند. (۴۴۲)

۳۸۷

مجازات قاتلان علی (ع) وقتی ابن ملجم به قصد کشتن حضرت علی (ع) وارد کوفه شد، (قطام) با او هم دست شد و دو نفر به نام های وردان و شیب بن بجره را دستیار ابن ملجم نمود، پس از شهادت علی (ع) و به خاک سپاری او، در همان روز بیست و یکم ماه رمضان هنگامی که امام حسن و امام حسین (ع) و سایر فرزندان علی (ع) در کوفه اجتماع کردند، ام کلثوم (س) به حضور برادرش امام حسن (ع) آمد و او را قسم داد که ابن ملجم ملعون را حتی یک ساعت نگذارد زنده بماند، با توجه به این که آن حضرت تصمیم داشت اعدام او را تا سه روز تاءخیر بیندازد. امام حسن (ع) پاسخ مثبت به ام کلثوم داد و همان ساعت اصحاب و بستگان خود را جمع کرد و با آنها به مشورت پرداخت، رأی همه بر این شد که ابن ملجم در همان روز (۲۱) و در همان مکانی که به امام علی (ع) ضربت زده، اعدام گردد، در مورد کیفیت قتل، هر کدام از بستگان سخنی گفتند، امام حسن (ع) فرمود: من پیرو وصیت امیر مؤمنان (ع) هستم که فرمود: (یک ضربت شمشیر بر او بزن تا بمیرد و بعد جسد او را بسوزان). (۴۴۳) آن گاه امام حسن (ع) دستور داد، ابن ملجم را به همان مکان که ضربت زده بود، بردند، مردم اجتماع کردند و او را

لعنت و سرزنش می نمودند، امام حسن (ع) بر فرق او شمشیر زد و به جهنم واصل شد، و سپس جسدش را سوزانیدند... آن گاه مردم به سراغ قطام رفتند و او را کشتند و قطعه قطعه نمودند و سپس در پشت کوفه جسدش را به آتش کشیدند و خانه اش را خراب کردند. آن دو نفر هم دست ابن ملجم (یعنی وردان و شیب) نیز در همان سحر شب ضربت خوردن علی (ع) به دست مردم کشته شدند (۴۴۴)

۳۷۹

قصاص قاتل چون علی (ع) رحلت فرمود و اسلام و اسلامیان را داغدار نمود و کسان او از دفنش بازگشتند حضرت امام حسن (ع) به جای پدر رفت و دستور داد پسر مرادی را به حضور آوردند چون برابر آن جناب رسید فرمود: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین (ع) را کشتی و فساد بزرگی در دین پدید آوردی سپس فرمان داد تا سر از بدنش جدا کردند و جسد کثیف او را به خواهش ام الهیثم دختر اسود نخعی به وی سپرد تا آن را بسوزاند. سراینده ای درباره قطامه و قتل علی (ع) چنین می سراید: من از هیچ دارا و ندار، دانا و نادان کابینی مانند کابین قطامه سراغ ندارم که سه هزار درهم و یک بنده و کنیز و قتل علی (ع) را با شمشیر زهر آلود کابین قرار داده باشد و می دانم تمام کابین های زنان هر چند زیاد باشد به اندازه قتل علی (ع) نیست و هیچ خونریزی در عالم به اندازه خونریزی پسر مرادی نمی باشد. و اما پیش آمد برک بن عبیدالله و عمرو بن بکر که در قرار داد قبلی با پسر مرادی هم داستان بودند و مقرر شده بود که آنان معاویه و عمرو عاص را از پای در آورند چنین بود که برک مطابق معاهده بر معاویه وارد شد و او را در حال رکوع یافته شمشیر بر او فرود آورد لیکن شمشیرش خطا کرده بر ران او واقع شد وی نجات یافته و قاتل را بلافاصله کشت و عمرو عاص در شب معهود بیمار شده. خارجه عامری را به جای خود فرستاد تا با مردم نماز گزارد عمرو بن بکر به گمان این که عمرو عاص مشغول نماز است شمشیر به او زده لیکن به مقصود نرسید او را نزد عمرو عاص آورده عمرو دستور داد تا او را کشتند و خارجه در روز دوم جان به مالک سپرد. (۴۴۵)

۳۸۰

لعنت ملایکه بر قاتل علی (ع) در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که حضرت محمد (ص) فرمود: چون مرا به معراج بردند به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب را در آن جا دیدم گفتم: ای حبیب من جبرئیل این چه صورتی است؟ گفت: ای محمد ملایکه می خواستند به صورت علی بن ابی طالب نگاه کنند، گفتند: پروردگارا مردم دنیا هر صبح و شب از نگاه کردن به علی بن ابی طالب بهره مند می شوند که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی اوست، پس ما را به نگاه کردن به صورت آن حضرت بهره مند کن. پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور خود آفرید و ملایکه شب و روز آن صورت را زیارت می کنند و هر صبح و شب به نظر کردن به آن صورت بهره مند می شوند، پس حضرت صادق (ع) فرمود: که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد در همان جای آن صورت اثر آن ضربت معلوم شد و ملایکه هر صبح و شب که به آن صورت نگاه می کنند و اثر ضربت را مشاهده می نمایند و بر قاتل آن حضرت لعنت می کنند. (۴۴۶)

بخش سیزدهم: قبر علی (ع)

۳۸۱

روای صادقه علی (ع) علی (ع) فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که غبار از صورت من پاک می‌کرد، و می‌فرمود: (آن چه که قرار بود در مورد تو بشود انجام پذیرفت). بعد از سه روز حضرت، ضربت خورد. باز می‌فرمود: (رسول خدا) را در خواب دیدم و از امت او شکایت کردم که چگونه با من حيله کردند و دشمنی نمودند و گریستم). پیامبر اکرم (ص) فرمود: (گریه نکن) سپس دو مرد دیدم که بدنشان به آهن و سرهایشان به سنگ بسته شده بود. سپس به امام حسن و امام حسین فرمود: (وقتی از دنیا رفتم، مرا به وادی نجف ببرید و عقب تابوت مرا بگیرید و با جلو آن کاری نداشته باشید. جلو آن را ملایکه حمل می‌کنند. و بعد به آنها دستور داد بعد از این که حضرت را دفن کردند قبر را با سطح زمین یکسان قرار دهند تا پیدا نباشد؛ چون می‌دانست بنی امیه بعد از او به حکومت خواهند رسید و [با آل علی (ع) دشمنی خواهند کرد]. و باز فرمود: سنگ سفیدی خواهید دید که که نور از آن تلالو می‌کند، آن را حفر نمایید تا تخته‌ای نمایان شود که در آن نوشته شده: (این چیزی است که نوح پیامبر (ع) برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است). (۴۴۷)

۲۸۲

حرم امن الهی عبدالله حازم گوید: روزی همراه هارون الرشید به عنوان شکار از کوفه خارج شدیم به غریب و ثویه رسیده چند آهو دیدیم، بازها و سگ‌ها را به طرف آنها فرستادیم به اندازه یک ساعت آنها را دنبال کردند آخر الامر حیوانات بی چاره شده خود را در پناه پشته در آورده بازها به طرفی رفته و سگ‌های شکاری به جانب ما آمدند. هارون از این پیشآمد به شگفت آمده فاصله نشد آهوان از آن به زیر آمدند دو مرتبه بازها و سگ‌ها بدن‌ها حمله کردند باز آنها که خود را بیچاره دیدند، به همان پشته پناه بردند تا سه مرتبه همین عمل مکرر شد و آن روز از شکار باز ماندند. هارون دستور داد: بروید در این نزدیکی هر که را ملاقات کردید به حضور من بیاورید تا ما را از این قضیه مطلع گرداند. پیرمردی از مردم بنی اسد را حاضر کردند، هارون پرسید: این پشته و قضیه آن را کاملاً بیان کن و ما را از پیشآمدی که دیده ایم اطلاع بده. پاسخ داد: اگر مرا امان دهی حقیقت آن را برای تو شرح خواهم داد. هارون گفت: با خدا پیمان بستم که اگر حقیقت را بگویی به تو آسیبی نرسانم. گفت: پدرم از پدرانش نقل می‌کرده که در زیر این پشته مرقد مطهر امیرالمؤمنین (ع) است و آن را خدای متعال حرم امن خود قرار داده و هر کس بدان جا پناهنده شود از هر آسیب و گزند در امان است. هارون از شنیدن این حقیقت به خود آمده پیاده شد، وضو گرفته در کنار آن پشته نماز گزارد، صورت به خاک مالید و گریست و از آن جا باز گشتیم. محمد بن عایشه می‌گوید: حکایت را به طوری که نقل کردم از عبدالله حازم شنیدم لیکن قلب من آن را نمی‌پذیرفت و افسانه می‌پنداشت تا سالی که به حج بیت الله مشرف شدم در آن جا با ساربان ملاقات کرده پس از طواف در گوشه‌ای نشستیم، از همه جا سخن می‌گفتیم تا گفتگوی ما بدین جا رسید که شبی از شب‌ها از مکه برگشته و در کوفه توقف کردیم. هارون به من گفت: ای یاسر به عیسی بن جعفر بگو سوار شود، بالاخره همه سوار شدیم تا به غریب رسیدیم چون بدان جا وارد شدیم عیسی خواهید، لیکن هارون به طرف پشته آمده شروع کرد به نماز خواندن هر دو رکعت نمازی را که سلام می‌داد دعا می‌کرد و می‌گریست و صورت بر آن پشته می‌مالید و می‌گفت: ای پسر عم سوگند به خدا بزرگی و فضیلت تو را می‌شناسم و متوجهم که تو از همه مقدم تر به شرف اسلام مشرف شدی و من به این مقامی که نایل گردیده‌ام به برکت توست، لیکن فرزندان تو مرا آزار می‌دهند و بر من خروج می‌نمایند، آن گاه حرکت کرده مشغول نماز شد چون از نماز فارغ شد همین سخن را تکرار کرده و می‌نگریست و با این حال تا وقت سحر به سر برد در آن هنگام دستور داد تا عیسی را بیدار کنم. چون عیسی بیدار شد، به او گفت: برخیز کنار قبر پسر عمت نماز بخوان. پرسید: قبر کدام پسر عمم است؟ گفت: قبر علی بن ابی طالب (ع) است. عیسی هم وضو گرفت و به نماز مشغول شد و پیوسته نماز خواندند تا سپیده صبح دمید. پیش آمده گفتیم: بامداد ظاهر شد. آن گاه به طرف کوفه باز گشتیم. (۴۴۸)

مقبره علی (ع) روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) از کوفه بیرون آمد، چون نظرش به صحرای نجف افتاد فرمود: چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو، خداوند قبر مرا در این زمین قرار ده. (۴۴۹) ایضا به سند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین امیرالمؤمنین (ع) را ضربت زد، امام حسن (ع) از آن جناب پرسید: این ملعون را بکشید؟ فرمود: نه ولیکن او را حبس کن، چون من از دنیا بروم او را بکشید، و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید. (۴۵۰) در روایت دیگر فرمود: در قبر برادرم هود دفن کنید. (۴۵۱) ایضا به سند موفق منقول است که ابوبصیر از امام محمد باقر (ع) موضع قبر امیرالمؤمنین (ع) را پرسید گفت: مردم اختلاف کرده اند در قبر آن حضرت، فرمود: نزد قبر پدرش نوح (ع) مدفون شد، پرسید: که متوجه دفن او شد؟ فرمود: رسول خدا (ع) با ملائکه بزرگواران کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت. (۴۵۲) و بر این مضمون احادیث بسیار است.

چگونگی زیارت مرقد علی (ع) صفوان شتردار (جمال) گفت: در خدمت امام صادق (ع) به غری (نجف) رفتم و او می خواست به دیدار منصور برود، به من فرمود: ای صفوان، شتر را نگاهدار؟ زیرا این جا حرم جدم امیرالمؤمنین (ع) است؟ من نیز آن را نگاه داشتم، حضرت پیاده شد و غسل کرد و پیراهن تازه پوشید و به من فرمود: همان کار را انجام دادم، آن گاه فرمود: گام هایت را کوتاه کن و به زمین بنگر؟ زیرا هر گامی یکصد هزار حسنه دارد و یکصد هزار گناه را از بین می برد و یکصد هزار درجه تو را بالا می برد و یکصد هزار حاجت روا می گردد و ثواب هر صدیق شهیدی که مرده یا کشته شده، برایت نوشته می شود. آن گاه امام (ع) با پای برهنه راه رفت و من نیز به دنبال او می رفتم. و خدا را تسبیح و تقدیس می گفتیم، تا به قبری رسیدیم، امام (ع) در کنار آن ایستاد و به چپ و راست نگاه کرد، و خطی کشید و به من فرمود: تجسس کن؟ پس از آن اثر قبری نمایان گشت، و بعد اشکش سرازیر شد، و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. آن گاه این جملات را خواند: سلام بر تو ای وصی نیکوکار و پاک، سلام بر تو ای (نبا عظیم)، و سلام بر تو ای صدیق شهید، سلام بر تو ای خرسند پاکیزه، سلام بر تو ای وصی رسول خدا (ص)، سلام بر تو ای برگزیده حق، شهادت می دهم که تو حبیب خدا و از خاصان اوئی، سلام بر تو ای ولی الله و جایگاه راز او و خزانه علم و پرده دار وحی خدا. سپس خود را روی قبر شریف انداخت و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد، ای امیرالمؤمنین (ع)، ای نور کامل خدا، گواهی می دهم که تو، از سوی خدا و پیامبرش (ص) دستور دین را ابلاغ نمودی و آن را محفوظ نگاه داشتی، و از حدود آن تجاوز نکردی و خدا را با خلوص کامل عبادت نمودی، تا مرگ تو را دریافت، درود خدا بر تو و بر ائمه پس از تو باد. آن گاه امام (ع) دو رکعت نماز در کنار سر مبارک به جای آورد. سپس فرمود: ای صفوان، هر کس علی (ع) را این چنین زیارت کند و این گونه بر او درود بفرستد، وقتی به نزد کسانش باز گردد، گناهانش آمرزیده می شود، و زحمتش مقبول می افتد، و ثواب زیارت فرشتگان مقرب، نیز برایش نوشته می شود، زیرا در هر شب هفتاد گروه از فرشتگان به زیارت او می آیند، پرسیدم: هر گروه چقدر است؟ فرمود: یکصد هزار، آن گاه باز گشت و در راه می فرمود: ای جد بزرگوار ای پاکیزه مطهر این را آخرین زیارت من قرار نده، و زیارت دوباره را روزیم کن، تا در کنارت بمانم و همراه تو و نیکان فرزندان باشم، درود خدا و فرشتگان بر تو باد، ای سرورم. سپس مقداری پول به من داد و اصحاب را در کوفه خبر کردم، و قبر مطهر را تعمیر کردیم. (۴۵۳)

آثار نیک زیارت مرقد مطهر علی (ع) امام صادق (ع) فرمود: هر که زیارت علی (ع) را ترک کند، خداوند به او توجه نمی‌کند، آیا زیارت نمی‌کنی کسی را (علی (ع) که ملایکه و انبیاء به زیارتش می‌آیند، و علی (ع) بالاتر از همه ائمه (ع) است و ثواب اعمال همه آنان را دارد. و فرمود: در هنگام دعای زایر امیرالمؤمنین (ع) درهای آسمان باز می‌شود. و فرمود: در بیرون کوفه مرقدی است که هر کس آن را زیارت کند، اندوهش بر طرف می‌گردد و خداوند فرجش را می‌رساند. برخی از شیعیان روایت کرده‌اند که در خدمت امام صادق (ع) نام امیرالمؤمنین (ع) برده شد، (ابن مارد) به امام (ع) گفت: ثواب زایر جدت چقدر است؟ فرمود: ای پسر مارد، هر کس جد مرا زیارت کند، و عارف به حق او باشد، خداوند هم برای هر قدمش ثواب یک حج و عمره مقبوله می‌نویسد، سوگند به خدا ای پسر مارد، خداوند قدمی را که در راه زیارت جدم (ع) برداشته شده، طعمه آتش نمی‌کند، چه سواره برود و چه پیاده. (۴۵۴)

۳۸۶

برابری پاداش زیارت امیرالمؤمنین (ع) با هفتاد حج رسول خدا (ص) به امام علی (ع) فرمود: به خدا قسم در سرزمین عراق کشته می‌شوی و قبرت در همان جا خواهد بود. از پیامبر (ص) پرسید: زیارت قبر من و آباد کردن آن، چه پاداشی دارد؟ فرمود: ای ابوالحسن (ع) خداوند قبر تو و قبور فرزندان تو را بقعه‌ای از بقعه‌های بهشت می‌گرداند، و قلوب بندگان را به متمایل می‌سازد و در راه زیارت شما و آبادی قبرتان، سختی‌ها می‌بینند، و می‌خواهند با این کار به خدا نزدیک شوند و به پیامبر (ص) او محبت کنند، ای علی (ع) آنان مورد شفاعت من قرار می‌گیرند و در کنار حوض بر من وارد می‌شوند و در بهشت زایران من خواهند بود ای علی (ع) هر کس شما را زیارت کند، ثواب هفتاد حج می‌برد و هنگام بازگشت، چون کودکی که از مادر متولد می‌شود، از گناهان پاک می‌گردد، پس مژده باد تو و دوستان تو به نعمتها و روشنایی چشمی که کسی آن را ندیده و گوشه نشینده و به دل کسی خطور نکرده، و کسانی از مردم، بر زایران شما خرده می‌گیرند، اینان بدترین امت منند و شفاعت مرا نخواهند دید و بر من در کنار حوض وار نمی‌شوند. (۴۵۵)

۳۸۷

نوح پیامبر، مقبره علی (ع) را می‌سازد در احادیث معتبره از حضرت صادق (ع) منقول است که زمانی که حضرت نوح (ع) به کشتی نشست، کشتی آمد تا به خانه کعبه و هفت شوط بر دور خانه طواف کرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که از کشتی به زیر رو و جسد مبارک آدم (ع) را بیرون آور و داخل کشتی کن، پس نوح به زیر آمد، آب تا زانوی او بود، تابوتی که جسد آدم در آن بود بیرون آورد به کشتی برد، چون کشتی به مسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت، حضرت نوح به امر الهی جسد آدم (ع) را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت، و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین (ع) تراشید و برای دفن آن حضرت در پیش سینه خود قرار داد. (۴۵۶)

بخش چهاردهم: سوگواری فرزندان امام بر علی (ع)

۳۸۸

گریه زینب بر بالین پدر زینب (س) حدود سی و پنج سال داشت که نوبت داغ پدر، فرا رسید. دکتر بنت الشاطی می‌نویسد: شب نوزدهم ماه رمضان سال چهارم که امام علی (ع) برای نماز بیرون رفت، زینب در خانه نشسته و از حوادثی که در مسجد رخ

می داد خبر نداشت ، ولی اندکی پس از آن که بانگ اذان را از ماءذنه شنید ، فریاد دلخراشی از ناحیه مسجد به گوش وی رسید و ترسی مبهم دلش را فشرده ، اما خودداری کرد . سپس به ناله ای که از سوی دارالخلافه بلند بود و هر آن نزدیک تر می شد ، دانست که این فریادها از کشته شدن پدر خبر می دهند . در این جا زینب یک بار دیگر همه نیروی خود را که نزدیک بود متلاشی شود ، جمع کرد و برای استقبال پدر آماده شد . علی (ع) بر اثر ضربتی که از شمشیر زهر آلود ابن ملجم خورده بود از پای در آمد و او را بر روی دوش به خانه می آوردند . زینب (سلام الله علیها) با دیدن پدر ، خود را به روی او انداخت و زخم او را با اشک خویش شستشو می داد . محدث قمی گوید : آن حضرت را در حجره نزدیک مصلاهی خود خوابانیدند . زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت نشستند ، و برای آن حضرت نوحه و زاری می کردند و می گفتند : بعد از تو چه کسی کودکان اهل بیت را تربیت خواهد کرد ؟ و بزرگان ایشان را چه کسی محافظت خواهد نمود ؟ ای پدر بزرگوار ! اندوه ما بر تو دور و دراز است ، و اشک دیده ما هرگز خشک نخواهد شد ! (۴۵۷) وقتی امیرالمؤمنین (ع) به شهادت رسید ، زینب (س) همراه ام کلثوم و زنان دیگر فریاد زدند ، گریبان چاک کرده و به صورت می زدند و صدای ناله در خانه علی بلند شد ، به گونه ای که مردم کوفه فهمیدند امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفته است . (۴۵۸)

۳۸۹

اثر ضربت ابن ملجم شخصی به ابن ملجم گفت : ای دشمن خدا شاد باش که امیرالمؤمنین (ع) حالش بهبود می یابد . آن ملعون گفت : پس چرا صدای گریه ام کلثوم می آید ، آیا او بر من گریه می کند یا بر علی سوگواری می نماید ؟ به خدا سوگند این شمشیر را با هزار درهم خریده ام و هزار درهم داده ام آن را زهر آگین کنند و همه نقایص آن را رفع کردم و چنان ضربتی بر سر آن حضرت زدم که اگر بین مردم مشرق و مغرب تقسیم شود ، همه مردم خواهند مرد . (۴۵۹)

۳۹۰

گریه ام کلثوم ابوحمزه ثمالی از عمرو بن حمزه نقل می کند : هنگامی که علی (ع) در مسجد کوفه ضربت خورد بر او وارد شدم و گفتم : ترس ، این فقط یک خراش است ! فرمود : قسم به جانم از شما جدا می شوم . و تا هفتاد سال بلا می آید . پرسیدم : آیا بعد از بلا-نعمت نازل می شود . امام جواب نداد و از هوش رفت و ام کلثوم گریه می کرد وقتی که به هوش آمد فرمود : ای ام کلثوم چرا مرا اذیت می کنی ؟ آنچه را که من می بینم ، اگر تو بینی گریه نمی کنی ! ملایکه در آسمانهای هفت گانه پشت سر هم ایستاده اند و پیامبران نیز همان طور به من می گویند یا علی بیا ، چیزی که در پیش رو داری بهتر از چیزی است که اکنون در آن به سر میبری . (۴۶۰)

۳۹۱

گفتگوی ام کلثوم با ابن ملجم شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که : چون ابن ملجم ملعون را به حبس بردند ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا امیرالمؤمنین (ع) را کشتی ، آن ملعون گفت : امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر تو را کشته ام ، ام کلثوم گفت : امید دارم که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت به عذاب خود معذب گرداند ، آن ملعون گفت که : آن شمشیر را به هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند ، ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین آن ضربت را قسمت کنند هر آینه همه را هلاک کند . (۴۶۱)

بخش پانزدهم: خون گریستن

۳۹۲

علایم شهادت علی (ع) امام باقر (ع) فرمودند: در آن شبی که امیر مؤمنان علی (ع) کشته شد هر سنگی را که از زمین بلند می کردند زیر آن خون تازه بود چنان چه در شبی که هارون برادر موسی (ع) کشته شد و شبی که در آن یوشع بن نون مقتول واقع شد و شبی که در آن حضرت عیسی بن مریم به آسمان رفت و شبی که در آن شمعون بن حمون صفا به قتل رسید چنین بود و همچنین شبی که در آن حسین بن علی (ع) شهید گردید زیر هر سنگی که برداشته می شد خون تازه دیده می شد. (۴۶۲)

۳۹۳

علایم شهادت عبدالملک مروان از زهری سؤال کرد وقتی که علی (ع) کشته شد چه علامتی در زمین ظاهر شد؟ زهری گفت: که در بیت المقدس هر سنگ ریزه ای که بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد: (افمن تلقی فی النار خیر اءمن یاتی آما یوم القیمه) پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد. (۴۶۳)

۳۹۴

خون گریستن جمادات در قتل علی (ع) ابن شهاب زهری می گوید: در زمان عبدالملک بن مروان در هنگامی که نیت جنگ داشتیم در بین راه وارد دمشق شدم تا بر او سلام کنم. عبدالملک را در قبه ای نزدیکی قائم یافتم که در روی فرشی گسترده و در زیر او دو قالیچه بود. من بر او سلام کردم و پس از آن در نزد او نشستم. گفت: ای پسر شهاب! چاشتگاه روزی که علی بن ابی طالب (ع) کشته شد، آیا می دانی که در بیت المقدس چه اتفاق افتاده بود؟ گفتم: آری! گفت: برخیز با من بیا! من برخاستم و از پشت مردم می رفتم تا اینکه به پشت قبه رسیدم، عبدالملک در حالی که از روی مهر و عطوفت، صورت خود را به طرف من نموده بود، گفت: بگو ببینم چه واقعه ای حادث شده بود؟ من گفتم: هیچ سنگی را از زمین بیت المقدس بر نمی داشتند مگر آن که در زیر آن خون بود. او به من گفت: از افرادی که از این واقعه خبر دارند غیر از من و تو کسی باقی نمانده است؛ دیگر از این پس نباید کسی این قضیه را از تو بشنود. من نیز این داستان را تا وقتی که عبدالملک زنده بود برای کسی نقل نکردم. (۴۶۴)

۳۹۵

علایم شهادت علی (ع) هشام ابن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر (ع) سؤال کرد که: مرا خبر ده شبی که علی بن ابی طالب (ع) در آن شب کشته شد، مردمی که در غیر شهر کوفه بودند به چه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده است؟ آن حضرت فرمود که: در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر می داشتند از زیر آن سنگ خون تازه می جوشید، همین علامت ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی (ع) وفات یافت، و در شبی که یوشع بن نون شهید شد، و در شبی که عیسی به آسمان رفت، و در شبی که امام حسین (ع) شهید شده بود. (۴۶۵)

۳۹۶

خطبه امام حسن (ع) در مسجد زمانی که امیرالمؤمنین (ع) از دنیا رفت، امام حسن (ع) بر منبر رفت و خطبه ای در نهایت

فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود: از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینان. (۴۶۶)
 به روایت دیگر: فرمود: ایها الناس در این شب قرآن نازل شد، در این شب عیسی به آسمان بالا رفت، در این شب یوشع بن نون شهید شد، در این شب پدرم امیرالمؤمنین (ع) شهید شد، به خدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او به سوی بهشت احدی از اوصیاء که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود، به درستی که حضرت رسالت (ص) چون او را به جنگی می فرستاد، علم خود را به دست او می داد، جبریل از جانب راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او، بر نمی گشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری می کرد، طلا- و نقره به میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطاهاى او زیاده آمده بود، می خواست کنیزی از برای اهل خود بخرد. (۴۶۷) به روایت دیگر: از برای ام کلثوم بخرد، به درستی که در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند، از خدا می طلبند مزد صبر خود را، پس گریه بر آن حضرت غالب شد، و نتوانست سخن بگوید، اهل مسجد خروش بر آوردند، پس فرمود: هر که مرا شناسد شناسد، و هر که نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم)، منم پسر بشیر، منم پسر نذیر، منم پسر داعی به سوی خدا، منم پسر سراج منیر، منم پسر آن کسی که حق تعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد، منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی، منم از اهل بیتی که جبریل بر ایشان نازل می شد، منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنان چه فرموده: قل لا اءساءلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا (۴۶۸) این حسنه مودت ما اهل بیت است. (۴۶۹) پس فرمود که: خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد به شمشیر یا به زهر، پس آن حضرت از منبر فرود آمد، مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند. (۴۷۰)

۳۹۷

حضور شهیدان در نماز بر امام (ع) از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند، ایشان را به نزد پادشاه خود بردند، کفر را بر ایشان عرضه کردند و ایشان ابا کردند، پس امر کرد روغن زیتی را به جوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند، یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را به مسلمانان برساند، در اثنای راه که بر می گشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید، چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند، گفت: شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید، اکنون شما را بر این حال مشاهده می کنم، گفتند: ما در نعیم الهی بودیم، ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که: ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید، ما الحال از نماز او بر می گردیم و به قبرهای خود می رویم. (۴۷۱)

۳۹۸

از آسمان خون باریدن ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت (ص) فرمود: چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه می کنند، چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه می کنند، چون امام بمیرد چهل سال گریه می کنند پس فرمود که: یا علی چون تو شهید شوی، آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست. پس ابن عباس گفت: چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه شهید شد، تا سه روز آسمان خون بارید، هر سنگ را که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. (۴۷۲) از کتب مخالفان روایت کرده است که عبدالملک بن مروان از زهری سؤال کرد که: در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی؟ زهری گفت که: در بیت المقدس هر سنگ ریزه ای که بر می داشتند از زیرش

خون تازه می جوشید ، چون آن حضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد : اءفمن یلقى فی النار خیر اءم من یاءتی آما یوم القیامه (۴۷۳) پس هاتفی دیگر آواز داد که : رسول خدا مرد و پدر شما مرد . (۴۷۴)

۳۹۹

گریه ملایکه و جن برای علی (ع) از صفوان جمال روایت است که می گوید : در خدمت حضرت صادق (ع) به حج مشرف شدیم در میان راه ، حضرت در یک شب بسیار متاثر بود و با ناراحتی شب را گذارند . از علت این اندوه پرسش کردم ؛ فرمودند : مگر مؤمن می تواند ببیند و غمگین نشود ! به خدا قسم اگر آنچه را که من دیدم تو هم می دیدی ، متاثر می شدی ! عرض کردم : بفرمایید : علت تاثر شما چه بوده و واقعه ای را که مشاهده کرده ای چیست ؟ حضرت فرمودند : دیشب قضیه ای را دیدم که خواب را از من ربود ، دیدم که تمام فرشتگان پروردگار به عرش خدا ملتجی شده ، و می گویند : خدایا عذاب قاتلان امیرالمؤمنین و قاتلان حسین را زیاد کن ؛ و تمام ملایک و طوایف جن در آن جا برای مصیبت جدم امیرالمؤمنین ، و مصیبت جدم حسین گریه می کردند . آدم مگر می تواند این مناظر را ببیند و خواب راحت کند ، و فکر طعام و آشامیدنی باشد (۴۷۵)

۴۰۰

حزن خانه در فراق علی (ع) ابن مسکان از حضرت صادق (ع) پرسید : از علت خم شدن عمارتی که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آن را (خانه) می گویند چیست ؟ حضرت فرمود : چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین (ع) را از مقابل آن جا رد کردند ، منحنی شد برای تأسف و حزن بر آن حضرت منحنی شد . (۴۷۶)

پی نوشت ها

۱۴۰ تا

۱- امالی شیخ صدوق ، ص ۳۱۵ ۳۱۴ . ۲- ابن ابی الحدید در ص ۶ شرح نهج البلاغه ج ۱ می نویسد : پیغمبر در قبر فاطمه بنت اسد خوابید و با جامه خود او را کفن کرد از این موضوع سؤال کردند . فرمود زیرا فاطمه بعد از ابوطالب نیکوکارترین مردم نسبت به من بود . جامه خود را به او پوشانیدم تا به برکت آن از جامه ای بهشتی پیوشد و داخل قبرش خوابیدم تا از فشار قبر ایمن باشد .
 ۳- جزء ۶ بحار ، ص ۲۱۷ . ۴- جزء ۶ بحار الانوار ، ص ۲۳۲ ۵- الغدیر ، ج ۷ ، ص ۳۶۸ ۳۸۷ . ۶- کامل زیارت ، ص ۷۹ . ۷- امالی شیخ صدوق ، ص ۵۹۷ ۶۰۰ . ۸- کامل زیارت ، ص ۳۵۲ . ۹- کامل زیارات ، ص ۲۲۰ ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۸۴ . ۱۰- ترجمه کامل زیارت ، ص ۱۶۴ . ۱۱- بحار : ۴۱/۲۹۵ ، حدیث ۱۸ . ۱۲- مناقب اهل بیت ، ص ۱۱ و ۱۱۲ . ۱۳- الارشاد ، ص ۳۲۱ . ۱۴- الارشاد ، ص ۳۲۰ ۳۲۱ . ۱۵- الارشاد ، ص ۳۱۹ ۳۲۰ . ۱۶- ناسخ التواریخ ، حضرت زینب کبری (س) ، ج ۱ ، ص ۴۵ و ۴۶ .
 ۱۷- زینب کبری ، ص ۱۴۴ . ۱۸- خصایص العباسیه ، ص ۱۱۹ . ۱۹- چهره درخشان قمر بنی هاشم ، ج ۱ ، ص ۱۳۷ و ۱۳۸ . ۲۰- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع) . ۲۱- سردار کربلا ، ص ۱۶۴ . ۲۲- سردار کربلا ، ص ۳۱۷ . ۲۳- چهره درخشان قمر بنی هاشم ، ج ۱ ، ص ۱۵۳ . ۲۴- الارشاد ، ص ۱۷۱ ۱۶۸ . ۲۵- تاریخ چهارده معصوم ، ص ۸۶ ۸۵ . ۲۶- امالی شیخ صدوق ، ص ۱۳۵ .
 ۲۷- امالی شیخ صدوق ، ص ۶۳۳ ۶۳۴ . ۲۸- امالی شیخ صدوق ، ص ۶۳۷ ۶۳۸ . ۲۹- تاریخ چهارده معصوم ، ص ۱۲۲ ۱۲۳ . ۳۰- الارشاد ، ص ۱۷۱ ۱۷۲ . ۳۱- بحار الانوار ، ج ۲۲ ، ص ۴۱۲ ، ح ۱۳ . ۳۲- باب ان الائمة لا یفعلوا شیئا . . . حدیث ۴ ، ص ۲۸۱ ، ج ۱ . (باتلخیص کامل) . ۳۳- بحار الانوار ، ۲۲/۴۸۸ . ۳۴- اثبات الهداه ، ج ۲ ، ص ۴۶۴ ۴۶۵ . ۳۵- بحار الانوار ، ۲۲/۴۷۸ ، ص ۳۶ .

- بحارالانوار ، ۲۲/۴۸۱ . ۳۷- بحارالانوار ، ۲۲/۴۸۲ . ۳۸- مشاهدات امیرمؤمنان (ع) ، ج ۲ ، ۳۷ . ۳۹- الارشاد ، ص ۱۷۳ ۱۷۲ .
- ۴۰- بحارالانوار ، ج ۲۲ ، ص ۴۹۰ . ۴۱- تاریخ چهارده معصوم ، ص ۱۳۷ ۱۳۸ . ۴۲- بحار ، ج ۲۲ ، ص ۵۱۷؛ مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ . ۴۳- نهج البلاغه ، ترجمه و شرح فیض الاسلام ، خطبه ۱۸۸ . ۴۴- مشاهدات امیرمؤمنان (ع) ، ج ۲ ، ص ۵۵ .
- ۴۵- نهج البلاغه ، گفتار ۲۳۵ . ۴۶- الارشاد ، ص ۱۷۴ . ۴۷- امالی شیخ مفید ، ص ۱۱۴ ۱۱۵ . ۴۸- حیره القلوب ، ج ۲ ، باب ۶۴ ، ص ۹۷۵۵ . ۴۹- اسرار آل محمد ، ص ۲۱۸ و ۲۱۹ . ۵۰- الارشاد ، ص ۱۷۴ ۱۷۵ . ۵۱- داستانهای نهج البلاغه ج ۲ ، ص ۹۶ و ۹۷ .
- ۵۲- الغدير ، ص ۸۸ ، ج ۹ . ۵۳- به خدا قسم نمی دانم آرزوی مرگ با زنده بودن تو را بنمایم اگر بمیری علاقه ندارم برای غیر تو زنده باشم و همانند تو پیدا نخواهم کرد . اگر زنده باشی سرکشان ، تو را نردبان آرزو و پشتیبان و پناه مقاصد خود قرار می دهند که به واسطه ارتباط و علاقه تو به آنها نمی توانیم ایشان را مجازات کنم مثل من و تو مانند پسر نافرمانی است که مرگ او پدر را ناراحت و زندگی اش باعث آزردهی و نافرمانی پدر است . ۵۴- پند تاریخ ، ج هفتم ، ص ۶۶ ۶۵ . ۵۵- آیا حلویایی زعفرانی ای پسر هند جگرخوار می خواهی شرافت و دین ما را بریایی به خدا پناه می برم این کار نخواهد شد مولا و آقای ما امیرالمومنین است . الکنی و الالقاب ، ج ۱ ص ۵۶ . ۵۷- بیت الاحزان ، ص ۱۶۶ و ۱۶۷ . ۵۷- بیت الحزان ، ص ۱۶۰ و ۱۶۱ . ۵۸- بیت الحزان ، ص ۱۶۵ و ۱۶۶ . ۵۹- تاریخ بغداد ، ۱۲/۳۹۸ . ۶۰- بیت الاحزان ، ص ۱۳۳ و ۱۳۴ . ۶۱- بر امیر مومنان علی (ع) چه گذشت ، ص ۳۱۶ ۳۱۷ . ۶۲- آثار الصادقین ، ج ۱ ص ۲۹۳ . ۶۳- امالی شیخ مفید ، ص ۸۵ ۶۴- امالی شیخ مفید ، ص ۲۵۸ ۲۵۹ .
- ۶۵- سفینه البحار ، ۲/۱۰۸ و روایتی دیگر نظیر همین را نیز آورده است . ۶۶- زندگانی امیرالمؤمنین (ع) ، ص ۳۸۶ و ۳۸۷ . ۶۷- امالی شیخ مفید ، ص ۲۴۷ ۲۴۹ . ۶۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ۲۰/۳۲۶ . ۶۹- غرر الحکم ، ص ۲۷۵؛ ارشاد مفید ، ص ۱۳۲؛ شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۸۸ . ۷۰- غرر الحکم ، ص ۲۷۵؛ ارشاد مفید ، ص ۱۳۲؛ شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۸۸ . ۷۱- غرر الحکم ، ص ۲۷۵؛ ارشاد مفید ، ص ۱۳۲؛ شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۸۸ . ۷۲- نهج البلاغه ، کلام ۵ . ۷۳- ژرفای غم ، ص ۷۲ و ۷۳ . ۷۴- ژرفای غم ، ص ۶۷ و ۶۸ . ۷۵- نهج البلاغه ، نامه ۹ . ۷۶- نهج البلاغه ، خطبه ۳ . ۷۷- نهج البلاغه ، خطبه ۳ . ۷۸- نهج البلاغه ، خطبه ۶ . ۷۹- خطبه نهج البلاغه ؛ ژرفای غم ، ص ۱۹ و ۲۰ . ۸۰- خطبه نهج البلاغه . ۸۱- زندگانی نامه ۱۴ معصوم ، ص ۱۶۳ ۸۲- خطبه نهج البلاغه ؛ ژرفای غم ، ص ۲۳ . ۸۳- زندگانی امیرالمؤمنین (ع) ، ص ۶۸۰ . ۸۴- خطبه نهج البلاغه . ۸۵- نهج البلاغه ؛ ژرفای غم ، ص ۲۶ و ۲۷ . ۸۶- خطبه ای از نهج البلاغه . ۸۷- ژرفای غم ، ص ۳۷ و ۳۸ .
- ۸۸- کشف المحجّه ، ص ۱۸۴ . ۸۹- نهج البلاغه ، کلام ۵۵ . ۹۰- ژرفای غم ، ص ۴۰ و ۴۱ . ۹۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۲۰ ، ص ۳۰۸ و ۳۲۸ . ۹۲- ژرفای غم ، ص ۴۶ . ۹۳- کشف المحجّه ، ص ۱۷۷؛ نهج البلاغه ، خطبه شفشقیه . ۹۴- بحار ، ط قدیم ، ص ۷۳۹؛ اعیان الشیعه ، ج ۱۶ ، ص ۲۸ . ۹۵- داستانها و پندها ، ج ۷ ، ص ۹۰۸۹ . ۹۶- اسرار آل محمد ، ص ۳۱۶ ۳۱۴ . ۹۷- زندگانی امیرالمؤمنین (ع) ، ص ۵۷۵ و ۵۷۶ . ۹۸- علی کیست ؟ ، ص ۷۹۸۰ . ۹۹- عنکبوت / ۱۴ . ۱۰۰- الارشاد ، ص ۱۷۷ ۱۷۶ . ۱۰۱- المسترشد فی امامه علی بن ابیطالب ، صص ۶۵ ۶۶ . ۱۰۲- رنجهای زهرا (س) ، ص ۳۸۷ و ۳۸۸ . ۱۰۳- شرح نهج البلاغه بن ابی الحدید ، ج ۶ ، ص ۴۸ . ۱۰۴- رنج ها و فریادهای فاطمه (س) ، ص ۹۴ و ۹۵ . ۱۰۵- امالی صدوق ، ص ۱۱۸؛ بحارالانوار ، ج ۲۸ ، ص ۵۱ . ۱۰۶- این نامه را علامه مجلسی در بحارالانوار ، ط قدیم ، ص ۲۲۲ به بعد مشرح ، نقل کرده است . ۱۰۷- بحارالانوار ، ج ۳۰ ، صص ۳۹۳ ۳۹۵ . ۱۰۸- بحارالانوار ، ج ۳۰ ، صص ۳۹۳ ۳۹۵ . ۱۰۹- بحارالانوار ، ج ۵۳ ، صص ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۳ . ۱۱۰- بحارالانوار ، ج ۵۳ ، صص ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۳ . ۱۱۱- بحارالانوار ، ج ۸ ، صص ۲۲۰ ، ۲۲۷؛ به نقل از دلائل الامامه . ۱۱۲- تفسیر عیاشی ، ج ۲ ، ص ۶۷؛ بحارالانوار ، ج ۲۸ ، ص ۲۲۷ . ۱۱۳- بحارالانوار ، ج ۳۰ ، ص ۳۴۵ . ۱۱۴- بحارالانوار ، ج ۱ ، صص ۲۹۳ ۲۹۵ . ۱۱۵- بحارالانوار ، ج ۵۳ ، صص ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۳ . ۱۱۶- الهدیه الکبری ، ص ۱۶۳ . ۱۱۷- فتوح بن اعثم ، ج ۳ ، ص ۴۷۴ . ۱۱۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۱۵ ، ص ۱۸۶ . ۱۱۹- نهج البلاغه ، نامه ۲۸ ، احقاق الحق ، ج ۲ ، ص ۳۶۹ . ۱۲۰- بحارالانوار ، ج ۲

، ص ۱۹۱ . ۱۲۱- زنجهای زهرا (س) ، ص ۳۶۰ و ۱۲۲ . ۳۶۱- ص ۲۳۱ ، بحار چاپ کمپانی ج ۸ . ۱۲۳- سلیم بن قیس ، ص ۶۸ . ۱۲۴- بحار کمپانی ، ج ۸ ، ص ۲۳۲ . ۱۲۵- رنجهای زهرا (س) ، ص ۲۰۳ . ۱۲۶- رنجها و فریادهای فاطمه (س) ، ص ۱۵۲ . ۱۲۷- اسرار آل محمد ، ص ۲۲۷ و ۲۲۸ . ۱۲۸- الاحتجاج ، ج ۱ ، ص ۲۱۲ . ۱۲۹- اسرار آل محمد ، ص ۲۲۷ . ۱۳۰- اسرار آل محمد ، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ . ۱۳۱- اسرار آل محمد . ص ۲۲۶ و ۱۳۲- تفسیر عیاشی ، ج ۲ ، صص ۳۰۷ ۳۰۸؛ بحار الانوار ، ج ۲۸ ، ص ۲۳۱ . ۱۳۳- نظیر این مطلب در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۶ ، ص ۴۸ آمده است . ۱۳۴- ریاحین الشریعه ، ج ۱ ، ص ۹۳ . ۱۳۵- شوری ۲۳ . ۱۳۶- رنجهای و فریادهای فاطمه (س) ، ص ۱۴۵ ۱۴۷ . ۱۳۷- ۳۶۰ داستان از فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) . ص ۱۵۰ و ۱۵۱ . ۱۳۸- بحار الانوار ، ج ۴۳ ، ص ۱۵۳ . ۱۳۹- ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۱۵۱ و ۱۵۲ . ۱۴۰- زندگی نامه ۱۴ معصوم ، ص ۱۰۲ .

۱۴۱ تا ۲۷۴

۱۴۱- اعراف ۱۵۰ . ۱۴۲- این سخن با همین عبارت در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۱۸ ص ۴۱۶ و در شرح نهج البلاغه خوبی ذیل حکمت ۹۰ آمده است . ۱۴۳- اسرار آل محمد ، ص ۲۲۸ و ۲۲۹ . ۱۴۴- بیت الاحزان ، ص ۱۳۸ و ۱۳۹ . ۱۴۵- خطبه ۲۸ نهج البلاغه . ۱۴۶- سوره اعراف ، آیه ۱۵۰ . ۱۴۷- اعلام النساء ، ج ۳ ، ص ۱۲۰۵ . ۱۴۸- اثبات الوصیه ، ص ۲۶۲ . ۱۴۹- علی کیست ؟ ص ۲۵۴ و ۲۵۵ . ۱۵۰- علی کیست ؟ ، ص ۲۵۴ و ۲۵۵ . ۱۵۱- کهف / ۳۷ . ۱۵۲- بصائر الدرجات ، ص ۲۷۵ . ۱۵۳- رنجهای زهرا (س) ، ص ۳۵۳ . ۱۵۴- اسرار آل محمد ، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ . ۱۵۵- اسرار آل محمد ، ص ۲۳۰ . ۱۵۶- اسرار آل محمد ، ص ۲۳۶ . ۱۵۷- اسرار آل محمد ، ص ۲۳۳ ۲۳۱ . ۱۵۸- اقتباس از مجالس المؤمنین ، ج ۱ ، ص ۲۰۳؛ تنقیح المقال ، ج ۱ ، ص ۱۹۹ . ۱۵۹- ناسخ التواریخ خلفا (چاپ رحلی) ، ص ۳۲ تا ۴۰ آمده است . ۱۶۰- رنج ها و فریادهای فاطمه (س) ، ص ۱۲۰ و ۱۲۱ . ۱۶۱- سوره آل عمران ، آیات ۳۳ و ۳۴ . ۱۶۲- اشاره به آیه ۳۵ از سوره نور . ۱۶۳- سوره احزاب ، آیه ۶ . ۱۶۴- اسرار آل محمد ، ص ۲۳۴ و ۲۳۵ . ۱۶۵- احتجاج طبرسی ، ج ۱ ، ص ۱۰۴ . ۱۶۶- اسرار آل محمد ، ص ۲۴۰ و ۲۴۱ . ۱۶۷- ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۱۵۰ . ۱۶۸- روضه الکافی ، ص جدید ص ۳۳ . ۱۶۹- آتش در حرم ، ص ۴۹ . ۱۷۰- اسرار آل محمد (ص) ، ص ۲۲۸ و ۲۳۰ . ۱۷۱- بصائر الدرجات ، ص ۲۷۶ . ۱۷۲- تاریخ چهارده معصوم ، ص ۱۵۱ ۱۵۰ . ۱۷۳- اسرار آل محمد ص ۲۱۹ ۲۲۰ ۱۷۴- ۳۶۰ داستان فضایل و کمالات فاطمه (س) ، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ . ۱۷۵- شرح نهج البلاغه ، عده ناسخ التواریخ زندگانی علی بن ابی طالب ، ص ۱۶ ۱۵ ، تالیف عمر ابوالنصر . ۱۷۶- داستان هایی از زندگانی حضرت علی (ع) ، ص ۶ و ۷ . ۱۷۷- علی (ع) و المناقب ، ص ۱۲۵ ۱۲۳ . ۱۷۸- آتش به خانه وحی ، ص ۱۶۰ . ۱۷۹- چرا علی (ع) شمشیر نکشید ؟ ۱۸۰- سوره اعراف ، آیه ۱۵۰ . ۱۸۱- اسرار آل محمد ، ص ۳۱۹ ۳۱۷ . ۱۸۲- شرح نهج البلاغه ، ۱۱/۱۲۳ . ۱۸۳- یا : کینه های جنگ بدر و ضربت های کاری آن حضرت در جنگ احد بود . . . ۱۸۴- بحار الانوار ، ۴۳/۱۵۶ . ۱۸۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۹ ، ص ۳۰۷ . ۱۸۶- اسرار آل محمد ، ص ۳۳۲ و ۳۳۳ . ۱۸۷- الارشاد ، ص ۲۸۵ . ۱۸۸- اسرار آل محمد ، ص ۱۱۲ . ۱۸۹- سوره سبا ، آیه ۵۱ . ۱۹۰- سوره یونس ، آیه ۵۴ . ۱۹۱- ارشاد القلوب دیلمی ، ج ۲ ، ص ۱۴۹ ۱۴۶ . ۱۹۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۵ ص ۱۹۰ . ۱۹۳- الارشاد ، ص ۶۹ ۶۸ ۱۹۴- الارشاد ، ص ۲۳۲ ۲۳۱ ۱۹۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۲۵۰ و ۱۹۶ . ۲۵۱- یعنی علی (ع) ، عثمان ، طلحه ، زبیر ، سعد و قاص و عبد الرحمن بن عوف که اصحاب شورا بودند . ۱۹۷- در (منهاج البراعه) علامه قطب الدین راوندی (ره) ، ۱/۱۲۸ آورده است : عباس به علی (ع) گفت : حکومت از دست ما رفت و این مرد می خواهد حکومت در اختیار عثمان قرار گیرد . علی (ع) فرمود : من این را می دانم ولی در شورا شرکت می کنم ، زیرا عمر اینک مرا شایسته امامت دانسته در صورتی که قبلا می گفت : رسول خدا (ص) فرموده است : (نبوت و امامت در

یک خاندان جمع نمی شوند) ، و من در شورا وارد می شوم تا معلوم شود که عمر سخن پیشین خود را تکذیب نموده است و بدین وسیله دروغ او روشن گردد . ۱۹۸- گرچه این سخن درستی است ولی عمل طلحه را به هیچ وجه توجیه نمی کند ، زیرا اسلام آمده که همین کینه های نابجا و طبایع زشت را از بشر دور سازد و جان او را به نور تزکیه و تقوا و عدالت و انصاف و خضوع در برابر حق روشن بدارد ، و همین کار طلحه نشان می دهد که نور اسلام حقیقی در جان او نتابیده بود . (م) ۱۹۹- معلوم نیست چگونه می توان به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و سیره شیخین عمل کرد در حالی که جمع بین اضداد است . زیرا تاریخ گواه مخالفت های صریح آنان با کتاب و سنت است ! (م) ۲۰۰- منشم نام زن عطاری بود در مکه ، و طایفه خزاعه و جرهم هر گاه می خواستند به جنگ یکدیگر روند از او عطر می خریدند ، و هر گاه از عطر او استفاده می کردند کشتار سنگینی میان آنان رخ می داد . از این روی ضرب المثل شد و می گفتند : شوم تر از عطر منشم . (لسان العرب) ۲۰۱- شرح نهج البلاغه ، ۱/۱۸۷ . ۲۰۲- منظور حضرت این است که (آنچه تو می پنداری به طور قطع از من سر نخواهد زد) . ۲۰۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۲۴۹ و ۲۵۰ . ۲۰۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۲۴۸ و ۲۴۹ . ۲۰۵- اسرا آل محمد ، ص ۳۷۳ ۳۷۵ . ۲۰۶- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۲۴۲ و ۲۴۳ . ۲۰۷- رنج و فریادهای فاطمه (س) . ص ۱۷۸ ۱۷۵ . ۲۰۸- علی (ع) و المناقب ، ص ۲۴۳ ۲۵۴ . ۲۰۹- الارشاد ، ص ۲۳۸ ۲۳۷ . ۲۱۰- الغدير ، ص ۲۱/۲۴ . ۲۱۱- روضات الجنات ، ص ۲۷۱ ، ج ۱۲ ، بحار ، ص ۷۲ ، تمام قصیده در ص ۲۱۹ الغدير ، ج ۲ ذکر شده . ۲۱۲- این قسمت را الغدير از صحیح مسلم و ترمذی نیز نقل می کند ج ۱۰ ، ص ۲۵۷ . ۲۱۳- پند تاریخ ، ج پنجم ، ص ۶۴ ۶۵ . ۲۱۴- الغارات ج ۱ ، ص ۳۸ . ۲۱۵- پند تاریخ ، ج هفتم ، ص ۱۲۲ ۱۲۱ . ۲۱۶- فضایل پنج تن (ع) ، ج ۱ ، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ . ۲۱۷- و الله لو لا سيفه لما قام عمود الاسلام . ۲۱۸- قهرمان همیشه پیروز ، ص ۱۹۳ . ۲۱۹- عقد الفريد ، ج ۲ ، ص ۱۴۲ . ۲۲۰- اثبات الهداء ، ج ۴ ، ص ۴۸۷ . ۲۲۱- اقتباس از ناسخ التواریخ علی (ع) ج ۵ ، ص ۲۲۰ . ۲۲۲- الارشاد ، ص ۳۰۱ ۲۹۹ . ۲۲۳- بحار . ط جدید . ج ۴۶ ، ص ۱۱۹ . ۲۲۴- مجموعه ورام ، ج ۲ ، ص ۸۶ . ۲۲۵- ناسخ التواریخ حضرت علی (ع) ، ج ۵ ، ص ۲۱۸ . ۲۲۶- الغدير ، ج ۱۰ ، ص ۲۶۰ ، العقد الفريد ، ج ۲ ، ص ۳۰۱ . ۲۲۷- تتمه المنتهی ، ص ۷۹ ۸۰ . ۲۲۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۵۸ . ۲۲۹- داستان دوستان ، ج اول ، ص ۱۱۷ ۱۱۶ . ۲۳۰- نفائس الاخبار ، ص ۵۸ . ۲۳۱- نفائس الاخبار ، ص ۵۷ . ۲۳۲- سفینه البحار ، ج ۲ ، ص ۶۸۹ ، یکی از آیاتی که ولید را فاسق خواند و شاءن نزول آن آیه در مورد ولید می باشد آیه ۶ سوره حجرات است . ۲۳۳- نهج البلاغه حکمت ، ۴۵۳ ، با توجه به این که مادر عبدالله ، اسماء دختر ابوبکر بود . ۲۳۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۴ ، ص ۶۲ . ۲۳۵- ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۲۶۸ ۲۶۶ . ۲۳۶- الاختصاص ، صص ۱۸۴ ۱۸۵ ؛ بحار الانوار ، ج ۲۹ ، ص ۱۹۲ . ۲۳۷- ناسخ التواریخ ، ج ۴ ، ص ۱۲۳ . ۲۳۸- رنج های زهرا (س) ، ص ۱۷۰ . ۲۳۹- ناسخ التواریخ ، ج ۱ ، ص ۱۹۵ . ۲۴۰- بحار الانوار ، ج ۴۳ ، ص ۱۷۵ . ۲۴۱- الامامه و السياسه ابن قتیبه دینوری ، ج ۱ ، ص ۱۴ ، ط مصر . ۲۴۲- ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۱۵۰ . ۲۴۳- سوره اسراء ، آیه ۲۹ . (خیلی دستهای را نگشای که بعد سرزنش شده و حسرت زده بنشین) . ۲۴۴- سوره انعام ، آیه ۵۴ : (پروردگارت بر خویشان رحمت و بخشش را واجب کرده است) . ۲۴۵- ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۱۳۱ و ۱۳۲ . ۲۴۶- زندگی نامه ۱۴ معصوم ص ۲۵۳ و ۲۵۴ . ۲۴۷- بیت الاحزان ص ۲۴۸ و ۲۴۹ . ۲ . ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ص ۲۹۸ و ۲۹۹ . ۲۴۸- ۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۲۹۹ و ۳۰۰ . ۲۴۹- داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ، ص ۳۰۰ ۳۰۰- نهج البلاغه ، خطبه ۲۰۲ . ۲۵۱- نهج البلاغه خطبه ۲۰۲ ۲۵۲- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه ، ج ۱۳ ، ص ۲۶ و ۲۷ و ۳۷ . ۲۵۳- نهج البلاغه ، خطبه ۲۰۲ . ۲۵۴- امالی مفید ، صص ۱۷۲ ۱۷۳ . ۲۵۵- رنج ها و فریادهای فاطمه (س) ص ۲۴۲ ۲۴۰ ۲۵۶- بندگی راز آفرینش ، ص ۳۰۱ و ۳۰۲ ۲۵۷- سخنان ماندگار چهارده معصوم ، ص ۳۹ ۳۷ ۲۵۸- رنج ها و فریادهای فاطمه (س) ص ۲۲۸ و ۲۲۹ ۲۵۹- رنج ها و فریادهای فاطمه (س) ، ص

۲۲۸ و ۲۲۹-۲۶۰ رنج ها و فریادهای فاطمه (س) ص ۲۲۸ و ۲۲۹-۲۶۱ ر. ک: بحارالانوار ج ۳۰، ص ۳۴۵ ۳۴۹، ۲۸۶، ج ۲۹ ص ۱۹۳. ۲۶۲-۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ص ۳۰۷ ۲۶۳-۳۶۰ داستان فضایل و کرامات فاطمه زهرا (س) ص ۳۰۷. ۲۶۴-فاطمه زهرا (س) شادمانی دل پیامبر، ص ۲۷۶. ۲۶۵-رنج ها و فریادهای فاطمه (س)، ص ۲۵۱ و ۲۵۲. ۲۶۶-سوگنامه آل محمد (ص) ص ۳۲ ۳۵. ۲۶۷-بیت الاحزان محدث قمی، ص ۱۵۲. ۲۶۸-سوگنامه آل محمد (ص)، ص ۳۲ ۳۵. ۲۶۹-بیت الاحزان ص ۱۵۴. ۲۷۰-بحارالانوار ج ۷۸، ص ۳۱۰ ۲۷۱-مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۶۲. ۲۷۲ ر. ک: الفصول المهمه، ص ۱۳۱ ۲۷۳ ر. ک: الرياض النصره. ج ۱، ص ۱۷۶ ۲۷۴ ر. ک: تقریب المعارف، ص ۲۵۱؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۹۷

۴۰۶۵۲۷۵

۲۷۵-نقل از یکی از علما. ۲۷۶-۱. نقل از یکی از علما ۲. تاریخ چهارده معصوم، ص ۲۷۸. ۲۷۷-نقل از یکی از علما ۲۷۸-ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۳۲. ۲۷۹-سوره بقره آیه ۱۵۶ ۲۸۰-امالی شیخ مفید، ص ۳۱۷ تا ۳۲۰ ۲۸۱-بیت الاحزان ص ۱۵۵ و ۱۵۴، نهج البلاغه خطبه ۲۰۲. ۲۸۲-بیت الاحزان ص ۱۵۶ ۲۸۳-نهج البلاغه. ۲۸۴-مناقب ج ۲، ص ۲۰۸. ۲۸۵-بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳. ۲۸۶-بیت الاحزان، ص ۲۵۶ و ۲۵۷. ۲۸۷-بحارالانوار، ج ۳۰ صص ۳۰۲ - ۳۰۳ ۲۸۸-اثبات الهداء، ج ۵ ص ۳۶ و ۳۷ ۲۸۹-اسرار آل محمد، ص ۵۷۰ ۲۹۰-کتاب سلیم ج ۲ بحارالانوار ج ۲۸ ۲۹۱-سوره شوری آیه ۲۳، (قل لاسئلكم علیه اجرا اللموده فی القربی). ۲۹۲-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع)، ص ۲۱. ۲۹۳-۷۲ داستان از شفاعت امام حسین (ع) ج ۲ ص ۸۱ و ۲۹۴-نهج البلاغه، خطبه ۳. ۲۹۵-نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷ ۲۹۶-اثبات الهداء، ج ۳، ص ۴۴۵ ۴۴۴ ۲۹۷-امالی شیخ صدوق ص ۱۳۴ ۲۹۸-کامل الزیارات، (ص) ۱۰۰۰ ۹۹۹. ۲۹۹-مشاهدات امیرالمؤمنان (ع)، ج ۲، (ص) ۴۴. ۳۰۰-۳/۲۵۴) به نقل از تذکره الخوا (ص) / ۱۰۰). ۳۰۱-اقتباس از خطبه ۱۵۶ نهج البلاغه. ۲-اصول اخلاقی امامان، ص ۳۷۱ و ۳۷۲. ۳۰۲-در عبارت نقل بحار چنین است: (هر گاه آن چه که بناست برایم ثابت شد... ۳۰۳-مانند پاره ای از مردم که کسب حرام دارند و از هر طریقی پول انباشته می کنند و می گویند خمس آن را می دهیم پاک می شود. ۳۰۴-امالی شیخ مفید، ص ۳۲۸ ۳۲۶ ۳۰۵-تاریخ چهارده معصوم، ص ۳۱۳ ۳۰۶-قوم نمود، افرادی سرکش و مغرور بودند، پیامبر آنها حضرت صالح (ع) هر چه آنها را نصیحت کرد اثر نبخشید، از آن حضرت معجزه خواستند، او به اذن خدا در دل کوه ناچه ای (شتر ماده ای) بیرونه آورد، آنها به جای اینکه معجزه الهی را بپذیرند، آن ناچه را پی کردند و کشتند، آنها برای پی کردن و کشتن ناچه، فردی شقاوتمند و بی رحم به نام (قدار بن سالف) مأمور این کار کردند، و این شخص به عنوان (شقی ترین فرد گذشتگان) لقب گرفت سه روز پس از این ماجرا، بر اثر عذاب عمومی الهی، به هلاکت رسیدند (شرح در تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۶۲ ۶۱). ۳۰۷-عیون اخبار الرضا، ج ۱، ۲۹۷، به نقل از حضرت رضا (ع) ۳۰۸-عیون اخبار الرضا، ج ۱ ص ۲۹۷ به نقل از حضرت رضا (ع) ۲. نورالثقلین ج ۵ ص ۵۸۷ ۳۰۹-اسرار آل محمد، ص ۵۲۳ و ۵۲۴ ۳۱۰-اسرار آل محمد (ص) ۲۴۶ و ۲۴۷ ۳۱۱-حیوة القلوب، ج ۲، ص ۵۴۲ ۳۱۲-تاریخ چهارده معصوم ص ۳۱۴ ۳۱۳ ۳۱۳-۲. وسائل الشیعه ج ۱، ص ۴۰۰ ۳۹۹ نمونه معارف اسلام، ج ۵ لثالی الاخبار. ۳. داستانهایی از زندگانی حضرت علی (ع)، ص ۶۳ و ۶۴ ۳۱۴-بر امیر مؤمنان علی (ع) چه گذشت ص ۲۶۶ ۳۱۵-ارشاد، ص ۱۵. ۳۱۶-الارشاد، ص ۱۷ ۱۶ ۳۱۷-ناسخ التواریخ ج ۱ ص ۱۴۳ ۳۱۸-۱. خراج، ج ۱ ص ۱۸۱. ۲. تاریخ ۱۴ معصوم، ص ۳۱۸ ۳۱۷ ۳۱۹-بصائر الدرجات، ص ۸۸ ۳۲۰-ارشاد شیخ مفید ج ۱، ص ۱۲ ۳۲۱-بصائر الدرجات، ص ۴۸۰ ۳۲۲-بصائر الدرجات، ص ۴۸۰ ۳۲۳-بصائر الدرجات، ص ۴۸۰ ۳۲۴-عیون اخبار الرضا ج ۱، ص ۵۷ ۳۲۵-امالی شیخ طوسی، ص ۳۶۴ ۳۲۶-خصال ص ۳۶۵ ۳۲۷-کافی ج ۲ ص ۲۳۶ ۳۲۸-مناقب اهل بیت ص ۱۴۴ ۳۲۹-خرایج ج ۱، ص ۲۰۱ ۳۳۰-الارشاد، ص ۳۱۱ ۳۱۰ ۳۳۱-

الارشاد ، ص ۳۱۳ ۳۱۲ ۳۳۲-الارشاد ، ص ۱۸ . ۳۳۳-فضایل پنج (ع) ج ۱ ص ۴۶۹ ۳۳۴-اثبات الهداة ج ۵ ص ۳۵ و ۳۶ . ۳۳۵-
 طرائق الحقایق ، ج ۲ ص ۵ تاریخ تشیع در ایران (احمد مشکاة) ص ۲۳۸ ۳۳۶-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۸ ص ۲۵۳
 ۳۳۷-نهج البلاغه ، خطبه ۱۳۰ ۳۳۸-ناسخ التواریخ ص ۳۸۴ ۳۳۹-جاذبه و دافعه علی (ع) ص ۳۳ و ۳۴ ۳۴۰-خدایت رحمت کند
 ای زید که تو براستی که خرج و پرتلاش بودی ! ۲ . زندگانی امیرالمؤمنین (ع) ص ۴۱۸ و ۴۱۹ ۳۴۱-در این که آیا محمد بن ابی
 بکر (ه) پیش از رفتن مالک اشتر به مصر به شهادت رسیده یا اینکه بعد بوده اختلاف است و قول مشهور آن است که بعد بوده و
 روایت کتاب غارات ج ۱ ص ۲۵۸ و نهج البلاغه نامه ۳۴ مؤید قول مشهور است . ۳۴۲-امالی شیخ ص ۹۷ ۹۲ ۳۴۳-شرح نهج
 البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۸۵ و ج ۳ ص ۴۱۶؛ قاموس الرجال ج ۷ ص ۴۶۴ ۳۴۴-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص
 ۱۱۴ ۱۱۳ ۳۴۵-ارشاد شیخ مفید ، ج ۱ ص ۱۷ ۳۴۶-الامام علی (ع) ۳۴۷-الارشاد ، ص ۱۹ ۲۰ ۳۴۸-الارشاد ، ص ۱۹ ۲۰ ۳۴۹-
 ارشاد مفید ، ج ۱ ص ۳۲۱ ۳۵۰-ارشاد مفید ، ج ۱ ص ۳۲۱ . ۳۵۱- . عقد الفرید ، ج ۴ ، ص ۳۶۱ . ۳۵۲- تاریخ ۱۴ معصوم ص
 ۳۴۰ ۲۳۷ ۳۵۳- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۲۳۷ ۳۵۴- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۳۳۷ ۳۵۵- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۳۳۷ ۳۵۶-
 تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۳۳۷ ۳۵۷- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۳۳۷ ۳۵۸- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۳۳۷ ۳۵۹- در مکتب امام امیر
 المؤمنین (ع) ص ۴۲۱ ۳۶۰- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۰ ۳۳۷ ۳۶۱- سوره عنکبوت آیه ۲ . ۳۶۲- نهج البلاغه صبحی صالح ص ۲۲۰
 ۳۶۳- نهج البلاغه ، صبحی صالح ، ص ۳۷۹ . ۳۶۴- دیوان علی (ع) ۳۶۵- منتهی الامال انسان کامل ص ۴۸ ۴۳ ۳۶۶- اقتباس از شرح
 نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۱۳۱ ۳۶۷- امالی شیخ طوسی ، ص ۳۶۵ ۳۶۸- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۶۹- تاریخ ۱۴
 معصوم ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۰- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۱- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۲- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۶
 ۳۴۰ ۳۷۳- تاریخ ۱۴ معصوم ، ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۴- تاریخ ۱۴ معصوم ، ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۵- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۶-
 تاریخ ۱۴ معصوم ، ص ۴۴۶ ۳۴۰ ۳۷۷- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۶ ۳۴۰ ۳۷۸- زندگانی امیرالمؤمنین (ع) ص ۷۴۳ ۷۴۱ . ۳۷۹-
 ۲۰۰ داستان از فضایل مصایب و کرامات حضرت زینب (س) ص ۶۲ ۶۳ ۳۸۰- ترجمه اخبار الطوال دینوری ، ص ۲۶۲ ۲۶۱ سفینه
 البحار ، ج ۲ ص ۵۰۶ فرحة الغری ص ۱۰ . ۳۸۱- بحار ، ج ۴۲ ص ۳۰۷ فرحة الغری ص ۱۱ ۳۸۲- تاریخ ۱۴ معصوم ، ص ۳۴۶ ۳۴۰
 ۳۸۳- این پارچه حریر را قطام به سینه او بسته بود . ۳۸۴- اعلام الوری ، ص ۲۰۲ ؛ بحار ، ج ۴۲ ص ۲۳۹ ۳۸۵- تاریخ ۱۴ معصوم ص
 ۳۲۵ ۳۸۶- تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۲۵ ۳۸۷- منتهی الامال ، ج ۱ ، ص ۱۸۷ ۳۸۸- بحار ، ج ۴۲ ص ۲۸۹ ۳۸۹- بحار الانوار ج ۴۲ ص
 ۲۷۶ ۲۸۹ ۳۹۰- بحار الانوار ج ۴۲ ص ۲۷۶ ۲۸۹ ۳۹۱- بحار الانوار ج ۴۲ ص ۲۷۶ ۲۸۹ ۳۹۲- انفال / ۴۲ . ۳۹۳- تفسیر فرات کوفی .
 ۱۵۴ . ۳۹۴- امالی شیخ صدوق ص ۳۱۹ ۳۱۸ ۳۹۵- روضه ، ۲۲ و ۲۳ . ۲ . امام علی بن ابی طالب (ع) ص ۹۶۲ ۹۵۹ . ۳۹۶- بحار ،
 ج ۴۲ ص ۲۸۴ ۲۸۳ ، در نقل دیگر آمده : دو کاسه شیر نزد آن حضرت آوردند ، حضرت به امام حسن (ع) فرمود : یک کاسه
 شیر را به آن اسیر بده ، امام حسن (ع) آن کاسه را برای ابن ملجم برد ، آن ملعون وقتی که آن احسان را دید گریه کرد . (عنوان
 الکلام ، ص ۱۱۸) . ۳۹۷- کامل الزیارات ، ص ۸۰۸ ۸۰۷ ۳۹۸- روضه الشهداء ، ص ۱۷۰ ۳۹۹- بحار ، ج ۴۲ ص ۲۸۸ ۴۰۰- ربیع
 الابرار ج ۵ ص ۲۰۸ ۴۰۱- سوره ضحی ، آیه ۱۱ ۴۰۲- سوره نوح ، آیه ۲۶ ۴۰۳- نهج البلاغه خطبه شفشقیه ۴۰۴- سوره بقره ، آیه
 ۱۶۰ ۴۰۵- سوره قصص ، آیه ۳۳ ۳۴ . ۴۰۶- ۱ . شبهای پیشاور ، ص ۴۷۳ . ۲ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع)
 (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع)
 (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع)
 (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۳ ۲۱۸ . علی (ع)

۲. علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۸ ۲۱۳ ۲. علی (ع) قهرمان ارزش ها ص ۲۱۸ ۲۱۳ ۴۰۷-معالی السبطين، ج ۱ ص ۴۵۴
 ۴۰۸-صافات /آیه ۶۱ ۴۰۹-نحل /آیه ۱۲۸ . ۴۱۰-بحار الانوار ج ۴۲ ص ۲۹۳ - ۲۹۲ ۴۱۱-کافی، ج ۷ ص ۵۱ . ۴۱۲-کافی، ج ۱
 ص ۲۹۹ ۴۱۳-گریه و استغفار و توبه امامان معصوم عليهم السلام به منظور وجود گناه در آن بزرگواران نیست، بلکه فلسفه دیگری
 دارد که محال ذکرش نیست . ۴۱۴-امالی شیخ مفید ص ۲۴۷ ۲۴۳ ۴۱۵-نهج البلاغه، نامه ۲۳ ۴۱۶-سوگنامه آل محمد (ص) به
 نقل از معالی السبطين جلد ۱ ص ۴۵۴ ۴۱۷-ابصار العین، ص ۳۰ ۴۱۸-۷۲ داستان از شفاعت امام حسین (ع) ج ۲، ص ۸۷ و ۸۸ .
 ۴۱۹-نهج البلاغه صبحی صالح کلام ۲۳ و ص ۳۷۸ . ۴۲۰-نهج البلاغه صبحی صالح کلام ۲۳ و ص ۳۷۸ . ۴۲۱-نهج البلاغه
 صبحی صالح کلام ۲۳ و ص ۳۷۸ . ۴۲۲-انسان کامل، ص ۷۱ ۶۸ ۴۲۳-تاریخ ۱۴ معصوم ص ۳۴۹ ۳۴۷ ۴۲۴-تاریخ ۱۴ معصوم،
 ص ۳۴۹ ۳۴۷ . ۴۲۵-بحار الانوار، ج ۴۲ ۴۲۶-بحار الانوار، ج ۴۲ ۴۲۷-۱ . کمال الدین، ۳۸۷ . ۲ . تاریخ چهارده معصوم ص ۳۷۰
 ۳۶۸ . ۴۲۸-۱ . کبریت الاحمر، ص ۲۷۰ . ۲ . سوگنامه آل محمد (ص) ص ۴۹ ۴۲۹-اثبات الهداه ج ۴ ص ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۰-
 مفاتیح باب سوم . ۴۳۱-بحار الانوار، ۴۲/۲۹۳ ۴۳۲ ۲۹۵ ۴۲/۲۹۳-بحار الانوار، ۴۳۳ ۲۹۵ ۴۲/۲۹۳-بحار الانوار، ۴۳۴ ۴۲/۳۰۱-فرحه الغری
 ص ۳۰ ۴۳۵-فرحه الغری ص ۳۴ . ۴۳۶-اعلام الوری، ص ۲۰۲؛ اصول کافی ص ۴۵۸ ۴۳۷-مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۳۸۷، ۴۳۸-
 مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۳۸۷، ۴۳۹-الارشاد ص ۲۷ ۲۶ ۴۴۰-الارشاد ص ۲۷ ۲۶ ۴۴۱-۱ . روضه الشهداء ص ۱۷۳ ۱۷۲ ۲ .
 سوگنامه آل محمد (ص)، ص ۵۴ ۵۲ . ۴۴۲-جلاء العیون ص ۳۳۸ ۳۳۹ . ۴۴۳-باید توجه داشت که حکم در مورد قاتلین
 پیامبران و اوصیاء، سوزاندن بعد از کشتن است ۴۴۴-۲ . بحار، ج ۴۲ ص ۲۹۸ ۲۹۷ ۳ . سوگنامه آل محمد (ص) ص ۵۵ . ۴۴۵-
 الارشاد ص ۲۶ ۲۳ . ۴۴۶-جلاء العیون ص ۳۳۹ . ۴۴۷-تاریخ ۱۴ معصوم، ص ۳۵۷ ۴۴۸-الارشاد ص ۲۹ ۲۷ . ۴۴۹-فرحه الغری
 ۳۱ . ۴۵۰-فرحه الغری ۳۸ . ۴۵۱-فرحه الغری ۳۸ . ۴۵۲-فرحه الغری ۴۸ . ۴۵۳-ارشاد القلوب دیلمی ج ۲ ص ۳۸۶ ۳۸۴ . ۴۵۴-
 ارشاد القلوب دیلمی ج ۲ ص ۳۸۶ ۳۸۷ . ۴۵۵-ارشاد القلوب دیلمی ج ۲ ص ۳۸۶ ۳۸۴ . ۴۵۶-کامل الزیارات، ص ۳۸ ۴۵۷-منتهی
 الامال، ج ۱ ص ۱۲۸ ۴۵۸-بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۴۲ ۲۹۳ . ۴۵۹-منتهی الامال، ص ۳۳۸ . ۴۶۰-تفسیر عیاشی، ج ۲ ص
 ۲۱۵ . ۴۶۱-تاریخ ۱۴ معصوم، ص ۳۴۷ . ۴۶۲-کامل الزیارات، ص ۲۳۹ . ۴۶۳-جلاء العیون ص ۳۳۱ . ۴۶۴-مستدرک حاکم، ج
 ۳ ص ۱۱۳ ۴۶۵-قصص الانبیاء راوندی . ۱۴۳ . ۴۶۶-امالی شیخ طوسی، ۲۷۰ . ۴۶۷-امالی شیخ صدوق، ۲۶۲ . ۴۶۸-شورای ۲۳/
 ۴۶۹-امالی شیخ طوسی، ۲۷۰ ۴۷۰-۳ . تاریخ چهارده معصوم، ص ۳۷۱ - ۳۷۰ . ۴ . مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۸۶ ۴۷۱-مناقب ابن
 شهر آشوب، ۲/۳۸۶ ۴۷۲- . مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۳۸۵ ۴۷۳-فصلت ۴۰/ ۴۷۴-مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۳۸۶ . ۴۷۵-نفس
 المهموم، ص ۳۱۳ . ۴۷۶-امالی شیخ طوسی، ۶۸۲ . آشوب، ۲/۳۸۶ ۴۷۲- . مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۳۸۵ ۴۷۳-فصلت ۴۰/
 ۴۷۴-مناقب ابن شهر آشوب، ۲/۳۸۶ . ۴۷۵-نفس المهموم، ص ۳۱۳ . ۴۷۶-امالی شیخ طوسی، ۶۸۲ .